

دیوان

اشعار و بخش کربانی

بکوشش

مؤید حسینی

از انتشارات

کتابخانه سنمایی

کتابخانه سنمایی
از انتشارات
مؤید حسینی
بکوشش
اشعار و بخش کربانی
دیوان

Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]

1158

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]

8541

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

دیوان

استاد عنصر کے بلخی

با حواشی و تعلیقات و ترجمہ احوال و فہارس و لغت نامہ و مقابلہ با نسخہ ہائے خطی جامی

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

از انتشارات

کتابخانہ سنائی

5/183 ✓

J & K UNIVERSITY LIB	
Acc No	66310.....
Date	4. X. 68

CHECKED

891-51
U 8 D

Handwritten signature

از این کتاب

۱۵۰۰ نسخه بسرمایه کتابخانه سنائی

در چاپخانه کیلان چاپ شد



(جمیع حق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است)

تهران

نوروز ۱۳۴۲ هجری خورشیدی

فهرست مطالب

صفحه

هشت

دوازده

بیست و سه

بیست و پنج

سی

شصت و هشت

قصاید

شماره
الف

مصرع اول قصیده

۵۱

۵۲

۱ - دل مرا عجب آید همی ز کار هوا

۲ - چنان باشد براو عاشق جمالا

ب

۳ - هر سؤالی کز آن لب سیر آب

۴ - گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

۶۴ - شهر یار داد گستر خسرو مالک رقاب

ت

۵ - بت که بتگر کندش دلبر نیست

۶ - سده جشن ملوک نامدارست

د

۷ - باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود

۱ - این قصیده بسبب گم شدن یادداشتهای کتاب در چاپخانه در مقام خود چاپ نشد

اما درین فهرست با نشانیدن صفحه و شماره ردیف قصیده آنرا در مقام اصلی خود آوردیم تا

خوانندگان ارجمند متذکر آن باشند.

شماره	مصرع اول قصیده	صفحه
۸-	تاهمی جولان زلفش گرد لالستان بود	۲۰
۹-	ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود	۲۵
۱۰-	نگر بلاله و طبع بهار رنگ پذیر	۲۸
۱۱-	منقش عالمی فردوس کردار	۳۱
۱۲-	چه چیزست رخساره و زلف دلبر	۳۵
۱۳-	غنودستند بر ماه منور	۴۰
۱۴-	پدید آرد آن سرو بیجاده بر	۴۴
۱۵-	دانش افزای باد و نیک اختر	۴۷
۱۶-	ای پری روی آدمی پیکر	۴۹
۱۷-	اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر	۵۲
۱۸-	بدان ماند که یزدان گرو گر	۵۷
۱۹-	چنین نماید شمشیر خسروان آثار	۶۱
۲۰-	چگونه بر خورم از وصل آن بت دابر	۶۶
۲۱-	جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر	۶۹
۲۲-	به از عید شناسم از روزگار	۷۳
۲۳-	مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر	۷۵
۲۴-	اگر نه کار خرد عبرت است سرتاسر	۸۱
۲۵-	ز عشق خویش مگر زلف آن پری رخسار	۸۴
۲۶-	عارضش را جامه پوشیدست نیکویی و فر	۸۷
۲۷-	بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار	۹۱
۲۸-	گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر	۱۰۰
۲۹-	گر نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار	۱۰۵

شماره	مصرع اول قصیده	صفحه
۳۰ -	اتفاق افتاد پنداری مرا بازلف یار	۱۰۹
۳۱ -	ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر	۱۱۳
۳۲ -	چهار پایی کش پیکر ازهنر هموار	۱۳۲
۳۳ -	نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر	۱۲۷
۳۴ -	ازدیدن و بسودن رخسار وزلف یار	۱۴۲
۳۵ -	هزار گونه زره بست زلف آن دلبر	۱۴۴
۳۶ -	نه خفته ست آن سیه چشم و نه بیدار	۱۴۹
۳۷ -	گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار اندر	۱۵۲
ش		
۳۸ -	نگاری که بد طیلسان پر نیانش	۱۵۵
ل		
۳۹ -	مهرگان آمد گرفته فوالش از نیکی مثال	۱۵۷
	اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال (قصیده اول غضایری)	۱۶۱
۴۰ -	خدایگان خراسان و آفتاب کمال	۱۶۷
	پیام داد بسن بنده دوش بادشمال (قصیده دوم غضایری)	۱۷۶
م		
۴۱ -	نوروز بزرگ آمد آرایش عالم	۱۸۰
۴۲ -	امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام	۱۸۳
۴۳ -	آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرم	۱۸۷

صفحه

شماره هصر اع اول قصیده

- ۴۴ - توانگری و بزرگی و کام دل بجهان ۱۹۱
- ۴۵ - چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان ۲۰۰
- ۴۶ - بخار دریا بر اورمزد و فروردین ۲۰۶
- ۴۷ - فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن ۲۱۱
- ۴۸ - گل نوشکفته است و سرو روان ۲۱۴
- ۴۹ - همی روم بمراد و همی زیم بامان ۲۱۷
- ۵۰ - گفتم نشان ده از دهن ای ترک دلستان ۲۲۲
- ۵۱ - چیست آن آبی چو آتش و آهن چون پر نیان ۲۲۷
- ۵۲ - قویست دین محمد بآیت فرقان ۲۳۱
- ۵۳ - خدایگان بزرگ آفتاب ملک زمن ۲۳۷
- ۵۴ - بغال نیک و بفر خنده روزگار جهان ۲۴۱
- ۵۵ - بدان گردیست آن سیمین ز نخدان ۲۴۷
- ۵۶ - لاله دارد توده توده ریخته بر پر نیان ۲۵۲

ی

- ۵۷ - شه مشرق و شاه زابلستانی ۲۵۶
- ۵۸ - گل خندان خجل گردد بهاری ۲۶۰
- ۵۹ - ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی ۲۶۵
- ۶۰ - چو آفرید بتا روی تو زدوده خدای ۲۶۹
- ۶۱ - ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری ۲۷۲
- ۶۲ - ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری ۲۷۷

شماره	مصرع اول قصیده	صفحه
۶۳ -	چو جای داد بود پادشاه داد گری	۲۸۱
	رباعیات	۲۸۸
	ابیات پراکنده قصاید و قطعات	۳۰۰
	ابیات پراکنده مثنویات	
	الف - ابیات مثنوی بحر متقارب	۳۲۷
	ب - ابیات مثنوی بحر خفیف	۳۳۹
	ج - ابیات مثنوی بحر رمل	۳۴۶
	اشعار منسوب به عنصری	۳۴۷
	تعلیقات	۳۵۳
	فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و نسبتها	۳۷۳
	فهرست لغات بامعانی	۳۸۲

پیش‌گفتار

هر چند مرا در تصحیح و طبع و نشر دیوان حکیم عنصری بلخی انگیزه‌ای که بدنبال تصحیح و نشر دیوان منوچهری برای منقح و منتشر ساختن دیوان فرخی بود نبوده است، اما این نکته دلیل آن نتواند بود که عنصری را مایه و پایه کم از آن دو باشد، آن انگیزه ناشی از همبستگی بسیار دو شاعر دامغانی و سیستانی و دو سخن سرای شیرین‌زبان فارسی بود، اما انگیزه کار حاضر جامعیت کلام و کاملیت مقام و استادی سراینده بزرگی و مقتدر قرن چهارم و پنجم هجری یعنی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است .

دیوان عنصری را نگارنده بحقیقت نه از آن جهت که با دیگر شاعران عصر خود قدر مشترک بیشتری دارد تصحیح کرده‌ام، بلکه بدان سبب بدامن ابیات بلند این گوینده بزرگی دست یازیده‌ام که خود وی در میان ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فارسی مقامی ارجمند دارد و در خور آنست که معیار سنجش آثار دیگران قرار گیرد و شعرش زبانه ترازوی قیاس هر بیت و غزل و نکته و دقیقه واقع شود .

در همان زمان که سرگرم تصحیح و طبع و نشر دیوان فرخی و چاپ دوم دیوان منوچهری بودم بسبب تملک کتابی ممتع و مفید که «مجمع القصاید» نام دارد و شرح آنرا قریباً خواهم گفت و حاوی دیوان عنصری نیز هست، بتصحیح و طبع این دیوان رغبت یافتم، قدرت سخنوری و جامعیت کلام و سحر بیان شاعر نیز مایه دیگری بود تحریک و تشویق انجام دادن این کار را . و هم بدنبال کوششی مداوم و کار شبانه روزی آنرا آماده طبع ساختم و بچاپخانه سپردم، اما از شوری بخت قسمتی از آغاز نسخه مصحح تا پایان حرف دال در میان اوراق انبوه مطبوعه

تباه گردیده و مایه دلسردی بسیار گشت تا آن حد که دیودلسردی و بطالت یکباره بر آن نیت خیر و فال مبارک راه زد و روزگاری دراز دنبال کردن اندیشه نخستین را مانع آمد تا این زمان که بخواهش کتابخانه سنائی یادداشتهای از دست رفته را تجدید کردم و بر کار گذشته بار دیگر بدیده دقت دیدم و کتاب را از نو برای چاپ بمطبعه سپردم، اما اثر آن گزند نخستین یکباره زایل نیامد چه یکی از قصاید بائیه استاد در موقع خود بچاپ نرسید و بعدها که بآن قصیده دست یافتم ناگزیر آنرا در پایان قصاید افزودم تا خوانندگان عزیز بموقع خود و در ردیف خویش آن را نقل فرمایند.

در قدرت شاعری استاد و ارزش سخن وی و مقام او در میان شاعران زبان فارسی هیچ شرحی مایه و رتر از آنچه استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مفید و ممتع «سخن و سخنوران» نوشته‌اند نتوان یافت و چون مبنای کار نگارنده نیز بر آنست که آنچه ارباب تذکره و کتب ادب و تاریخ درباره این گوینده بلند قدر گفته‌اند بعینه نقل کنم تا از هر لحاظ خواننده را از کتب مأخذ و منبع بی نیازی حاصل آید، بنابراین درین مورد تنها بذکر کیفیت کار خویش در تصحیح این دیوان می‌پردازم و از دخول در مباحثی که در کتاب سخن و سخنوران آمده است تن‌میز نم. محتویات دیوان حاضر در بادی امر بر منقولات کتاب مجمع‌القصاید متکی است که بعلامت اختصاری «م» در این چاپ نموده شده است.

مجمع‌القصاید که تقی‌الدین محمد الحسینی جامع آنست و بسالهای ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ هجری تدوین و تحریر یافته سه مجلد است و آن در حقیقت مجموعه‌ایست از دواوین:

حکیم عنصری - استاد فرخی - اثیر الدین اخیسکتی - مسعود سعد سلمان - ابوالفرج رونی - سید حسن غزنوی - حکیم ازرقی - عثمان مختاری - ظهیر فاریابی - مجیر بیلقانی - امیر معزی - انوری - عبدالواسع جہلی - ادیب صابر - رشید و طواط -

حکیم سوزنی - جمال الدین عبدالرزاق - اثیر الدین اومانی - سراج الدین قمری -
امامی هروی - فرید الدین احوّل - شمس الدین طبعی - رکن صاین - بدرچاچی -
مجدهمگر .

دو صفحه آغاز کتاب حاشیه مذهب دارد و از دواوین فوق فقط دیوان عنصری
که در آغاز نسخه آمده است دارای مقدمه است. در قسمت فوقانی پشت ورق اول
نام شاعرانی که دیوانشان درین مجموعه هست آمده اما قسمت ذیل صفحه و حواشی
آن که هم تذهیب کاری و هم مسطوراتی داشته جای بجای از میان رفته است و
مطلبی از آن تحریرات درك نمی شود . دیوان عنصری سی ورق از آغاز این نسخه را
فرا گرفته است و تاریخ اتمام تحریر آن ۱۰۶۷ هجری است. این مجموعه از لحاظ احتوای
بر چند قصیده و قطعه منحصر و برخی ابیات اضافه بر نسخه های دیگر امتیاز
خاصی دارد، گذشته از آنکه خود نسخه قلمی قدیم محسوب تواند شد.

مقدمه دیوان عنصری مذکور در مجمع القصاید را قریباً نقل خواهم کرد .

مندرجات مجمع القصاید را با نسخه چاپ تهران مصحح آقای دکتر یحیی
قریب (چاپ سال ۱۲۲۳) که بدان نشان اختصاری «چ» داده ام مقابله کردم و چون
چاپ مذکور انتقادی و بر نسخه بدلهای مشتمل بود، آن نسخه بدلهای را با نشانی
«نچ» نمودم و هر جا ضبط «نچ» را با ضبط «چ» جابجا کردم در حاشیه توضیح
دادم که (ضبط متن از «نچ» است) و ضبط «م» و «چ» را در حاشیه قید کردم تا راه سنجش
و تحقیق بهیچ حال بسته نیاید و بدین ترتیب نسخه ای انتقادی بر اساس چند نسخه
خطی و چاپی تهیه دیدم که هم اکنون خوانندگان عزیز آنرا پیش چشم دارند.

مزیت دیگر این چاپ آنست که آنچه شعرا از استاد عنصری در کتب ادب
و تاریخ و تذکره و فرهنگ با استقصای بلیغ یافته ام باستثنای ابیاتی که جای آن در
قصاید مشخص بود و میتوانستم بمتن قصاید بیفزایم، آن اشعار و ابیات را بحروف
الفبا مرتب داشتم و ابیاتی را که بازمانده قطعات و قصاید بود تحت عنوان ابیات

پراکنده قطعات و قصاید آوردم و ابیات مثنویهای شاعر را نیز، هر مثنوی جداگانه و مرتب بحروف الفبا، علیحده ثبت کردم و بدین ترتیب در دیوان حاضر با چشم پوشی از دو بیت ۲۹۱۶ و ۲۹۱۷ که در صفحه ۳۰۷ با اشتباه تکرار شده است (زیرا که ضمن قصیده ۱۲ یعنی ابیات ۴۸۰ و ۴۸۱ (ص ۳۸ و ۳۹) نیز ثبت شده بود) ۳۲۸۵ بیت از شاعر نامی بلخ‌بامی بین الدفتین گرد آوردم که شاید نزدیک پانصد بیت فزونی آن بر چاپهای سابق باشد، سپس براین مجموعه فصلی بعنوان تعلیقات افزودم و مواضعی را که نیازمند توجیه و توضیح بود و مضامینی را که شاعر در موارد عدیده بر زبان رانده شرح و توجیه کردم و چون پاره‌ای از قصاید اشارات صریح بفتوحات عدیده سلطان محمود داشت خاصه قصیده ۳۱ برای آنکه درک اشارات شاعر بآن فتوحات قرین ابهام نیاید، شرح فتوحات محمود را بتوالی تاریخ از کتب التقاط و ثبت کردم و رنج بردم تا قصیده مذکور را نیز بتوالی فتوحات مرتب بدارم تا بصورت اصلی آن شباهتی بیشتر یابد و بیش یادآور نظم نخستین باشد، چه بگفته دولت‌شاه این قصیده قریب یکصد و هشتاد بیت و مشتمل بر فتوحات محمود بوده است و پیدا است که در این تعلیقات بموارد مهم و مضامین مأخوذ از دیگر شاعران یا آیات و احادیث آنچه مفید فایده‌تی تواند بود نیز در حد امکان اشارت رفته است.

بدنبال تعلیقات فهرست اعلام و اماکن و کتب و نسبتها و سوره‌ها و از پس آن فهرست لغات با معانی مترادف آن ثبت گردیده است همچنانکه در آغاز کتاب نیز فهرستی بنام استدراك مشتمل بر موارد ارجح و مطالب مفید که پس از چاپ دیوان معلوم گردیده و جدولی از ناروائیها که هنگام چاپ کلمات رادست داده است بدنبال این پیشگفتار و منقولات کتب آورده‌ایم.

اینک ما و مندرجات «سخن و سخنوران» و سپس گفتار دیگران درباره احوال اشعار عنصری.

تهران - تجریش اول اسفند ماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی - محمد دبیرسیاقی.

« ۱ ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تا کنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاقت سبک هیچیک از شعرای قصیده سرا با کثرت عده و توجه به معارضه نتوانسته‌اند قصیده‌ای انشاء کنند، اگر از عهده لفظ بر آمدند گرد معنی نشدند و اگر حق معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند، در تمام دیوان عنصری يك قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر مناسب بدشواری میتوان یافت ۲ و يك جمله که در افادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی‌توان دید. عباراتش با معانی متوازن (مگر در چند مورد که از شدت مراعات ایجاز عبارت وافی نیست) ۳ نه عبارتها کوتاهست و نه معانی ناساز و بی‌اندام دعاوی شعری را بمبانی و ادله فلسفی متقن و بنای مدح و تغزل را بر پایه محکم برهان و استدلال گذاشت ۴. و با این همه تعبیرات شاعرانه را از دست نداد و این خود بر قدرت طبع و تصرفش در انحاء تعبیر بهترین دلیل است زیرا هر يك از معانی شعری و علمی قالب مخصوص دارد و بیان هندسی جز بیان حکیم و شاعرست و تا گوینده مقتدر و اقتدارش در حد اعلی نباشد نمیتواند یکی از این معانی را در طریق دیگر تعبیر کند چنانکه حکیم ناصر خسرو و انوری مبانی فلسفی را جز با تعبیرات فلسفی ادا نکرده‌اند و عنصری و سنائی همان معانی را در لباس شعر جلوه میدهند، عنصری در مدح میانه روی را کمتر از دست میدهد و شهادت و علو همت خود را محفوظ میدارد. دماغ او از دو شاعر بزرگ

۱- از کتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۹۸ تا ۱۰۴

۲- جهان را بگذرانی نگذری خود بدان ماند که گشت روزگاری

مصرع اول باظهار ملالت از بقاء ممدوح شبیه‌تر است تا وصف و مدح ببقاء.

۳- همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین ز فضل او ست کنون اندر آسمان تأثیر

که مصرع دوم هر دو طرف یعنی تأثیر و تأثر آسمان را افاده میکند با اینکه مقصود دوم

است و این احتمال از شدت ایجاز است.

۴- بیش از این نصرت نشاید بود کو را داده‌اند

چون ز نصرت بگذری زانسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

عرب ابو تمام حبیب بن اوس طائی (متوفی در ۲۳۱ یا ۲۳۲) و ابو الطیب احمد بن حسین
متنبی (متوفی ۳۵۴ هجری) متأثر ست و بطرز خیال و سبك ایشان پرورش یافته
و طریقه این دورادر فارسی نشان میدهد بلکه گاهی اشعارشان را نیز ترجمه میکنند:

کسی که زنده بماند ست از آن هزیمتیان اگر چه تنش درستست هست چون بیمار
بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد گمان برد که همی خورد بر جگر و سمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر و گر گنه کند آوخ بودش استغفار
و گر سؤال کند گوید: ای سوارمزن و گر جواب دهد گوید: ای ملک زنهار
که از این قطعه ابی تمام با تصرف مناسبی ترجمه شده است:

فان باشر الاصحار فالبيض والقنا قـراه و احواض المنايا منا هله
و ان یبن حیطانا علیه فانما اولئك عقالاته لا معاقله
و الا فاعلمه بانك ساخط علیه فان الخوف لاشك قاتله
و منشاء این تصرف از این قطعه اشجع سلمی است در مدح هارون:

و علی عدوك یا بن عم محمد رصدان ضوع الصبح و الاظلام
فـاذا تنبه رعته و اذا هـدا سلت علیه سیوفك الاحلام

و باز مثل این بیت:

توای شاهار زجنس مردمانی بود یاقوت نیز ازجنس احجار
که ترجمه بیت معروف متنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

و این بیت:

گر برزم اندر بود لشکر پناه خسروان چونکه روز رزم باشد تو پناه لشکری
که ترجمه صریح این بیت متنبی است:

بالبجیش تمتنع السادات کلهم والبجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

و مانند این بیت :

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان که راستگوی ترا نامه تیغ او بسیار

که ترجمه این بیت ابو تمام است :

السيف اصدق انباء من الكتب فی حده الحد بین الجد واللعب

روح او درشت و علو طلب و مبارزست و این صفات را همه جا مراعات میکند تا

بدین واسطه لطافت و رقت غزلی را از دست داده و باعتراف خودش غزلهای او

رود کی وار نیست .

« غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست »

« اگر چه بکوشم بباریک و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست »

عنصری در غالب علوم متداوله آن عصر دست داشته و گذشته از شاعری مردی

دانشمند و شاید در قسمتی از علوم عقلی ماهر و مبرز بوده است ، این استحکام

فکر و دقت خیال و حسن تقسیم^۱ و استدلال^۲ که باعث متانت سبک و جزالت

اسلوب و جا افتادگی جمل شعری است جز در نتیجه ارتیاضات علمی و ورزشهای

فلسفی برای هیچکس میسر نمیگردد چه فطرت و غریزه را در مردمان عادی حدی

محدودست که مگر بوسائل خارجی و اسباب علمی که در حقیقت باعث فعلیت قوای

فطری است هرگز از آن حد تجاوز نمیکنند و بدیهی است که هرگاه فکر محدود

۱- چون این قطعه :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

۲- هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او

زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای نیک

و قسمت اول قصیده معروف :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر

بهترین نمونه این کارست.

تا جهان باشد بودمر شاه را این یادگار

آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

باشد تعبیر هم محدود خواهد بود قطع نظر از این که خود معانی فلسفی و ریاضی را و گاهی با اصطلاحات آنها برشته نظم در آورده^۱ و معلوماتش را ظاهر می سازد ولی افسوس که خیالات و الفاظ این شاعر مانند عز و جلال بر سلطان محمود وقف گردیده، جز همان مدایح از افکار و خیالات او چیزی باقی نمانده است.

عنصری اگر چه شاعری مدیحه گوشت لیکن چنانکه گفتیم میانه روی را از دست نداده یعنی از تملق بی اندازه کناره گیری میکند و هرگز چیزی نمیخواهد بادعای خودش اشخاص نالایق را نمی ستاید^۲ و دانش و آزادگی و دین و مروت را بهره درم نمیکند و بهمین واسطه وقتی که امیر ابو یعقوب برادر سلطان^۳ مرسوم او را قطع میکند بحضرت او نمیرود و زبان بمدح او نمی گشاید.

آثار عنصری از عنصری دیوانی بجاست که مشتمل بر مقداری از قصاید اوست و بنقل مجمع الفصحاء اصل این دیوان سی هزار بیت بوده است چند مثنوی بنام «عین الحیات و شاد بهر» «و وامق و عذرا» و «سرخ بت و خنگ بت» باو نسبت میدهند که

۱- مانند این بیت:

و گر فرو شود آهن بآب و طبع اینست چرا برآید جوشن همی بروی غدیر
معنی این بیت از قول حکما گرفته شده است میگویند: هر ثقیل بمرکز مائل است.
و گوید:

و گر حدیث بقول منجمان رانی بحکم اختر و ایام و طالع و دوران
بصد دلیل عیانست پادشاهی او که کدخدای جهانست و پادشاه قران
۲- میگوید:

مرا نباشد دشوار شاعری کردن که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر
سخن توانم گفت اندر و که درد او نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

۳- در یکی از قصاید خود که در معذرت امیر ابو یعقوب است می گوید:

دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا برو که شاه سوی بلخ شد همی بسفر
که چون نگویی دیگر مدیح میر همی بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر
ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من همی نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر
اگر بخواستی او رسم من نکردی کم مرا بگفت غلط کرده ای بدین اندر

هیچیک باقی نیست .

از سلاطین معاصر عنصری یکی محمود غزنوی است که عنصری بدستیاری برادر او امیر نصر که حامی شاعر نیز بود بدربار او راه یافت و مرتبه بلند در حضرت سلطان به حمایت او حاصل کرد^۱ و با گمنامی قبلی بجاه و مال و شاعری شهره آفاق گشت. جوان خرد و پیر بخت بدربار او رفت و با خرد پیر و بخت جوان دمساز گردید .

عنصری در دربار محمود تقرب تمام و منصب ندیمی با شاعری در مجلس وی ضم داشت و در سفر نیز جزء ملتزمین رکاب شمرده میشد و در یکی از فتوح هند صد برده و بدره یافت و حشمت و مالش بدان مایه رسید که از نقره دیگدان زد و از زر آلات خوان ساخت و ملك الشعر اءلقب گرفت^۲ ۳. از حکایت ایاز و خشم محمود از بریدن گیسوی وی و شعر سرودن عنصری و فرو نشستن غضب محمود بدان شعر میتوان دریافت که این شاعر تا چه حد نزد محمود مقرب بوده است و سخنش مؤثر^۴ . عنصری فتوحات محمود را منظوم ساخت و زبان خویش بر آفرین او وقف کرد^۵ و نامش را در صحیفه رزگار باقی گذارد . عطایای محمود از میان

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵

۲- اشاره است باین قطعه که در خطاب به امیر نصر گوید :

که بودم من اندر جهان پیش از این
ز جاه تو معروف گشتم چنین
اشاره به این بیت :

مرا جوان خرد و پیر بخت بگزیدی
۳- خاقانی گوید :

بده بیت صد برده و بدره یافت
شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز يك فتح هندوستان عنصری
ز زر ساخت آلات خوان عنصری

۴- چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۵

۵- اشاره است باین قطعه که در مدح امیر نصر است :

مرا بهره دو چیز آمد بگیتی
یکی بر مهر جانان وقف کردم
دل پاک و زبان مدح گستر
یکی بر آفرین شاه کشور

رفت اما مدایح عنصری همچنان باقیست .

مسعود بن محمود غزنوی را نیز معاصر است .

از سرایندگان فردوسی و فرخی و عسجدی و زینبی (زینتی) علوی و منوچهری دامغانی و غضایری رازی که با او معارض بوده است و همه شاعران معاصر وی که میگویند تعدادشان بچهارصد میرسیده است بزرگی او اقرار کرده و استادش میشمرده اند و تا قصایدشان از نظر او نمیگذشت در حضرت محمودی خوانده نمیشد و خضوع شعرا در پیش او نه از روی اکراه بوده است زیرا عنصری بمعلومات و اخلاق خود بر تمام آنان برتری داشت و طبعاً محمود را بدو نظر بیش بود و شعرای درباری میبایست در مقابل عظمت او خاضع باشند .

وفات عنصری ۴۳۱ هجری است ۲ .

آنچه در کتاب سخن و سخنوران در باره عنصری مذکور آمده بود اینجا پایان میپذیرد مناسبت مطلب پایان آن مقال را گویم که از میان شاعران استاد دهران غزنوی استاد منوچهری را به عنصری ارادتی خاص است و بشاگردی وی مباهی است و قصیده معروف لغز شمع در مدح وی ساخته است اینچنین :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

و سپس بیتی چند توصیف شمع را سراید و آنگاه در خطاب بدو گوید :

هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن	تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بهر
عنصرش بی عیب و دل بیغش و جاش بی فتن	اوستاد اوستادان زمانه عنصری
طبع او چون شعر او، هم با ملاحظت هم حسن	شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
گنج باد آورد یک بیت مدیحش را ثمن	نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
تاهمی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن	تاهمی خوانی تو اشعارش، همی خایی شکر

۱- تذکره دولتشاه ص ۴۵

۲- تذکره دولتشاه ص ۴۶ و مجمع الفصحاء (ص ۳۵۵ ج ۱) .

حلم او چون کوه و اندر کوه او کوه امان
 گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
 در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فل
 کو جریر و کو فرزدق کو زهیر و کولبید
 کو حطیئة کو امیه کو نصیب و کو کمیت
 در خراسان بوشعیب و بوذرآن ترک کشی
 آن دو گر گانی و دورازی و دو و لو الجی
 ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض
 و ان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان
 و ان دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

و ان دو حسان و سه اعشی و ان سه حماد و سه زن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز

هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز

نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار

شعر او فرقان و معنی هاش سرتاسر سنن

هر چه در فردوس ما را و عده داده ذوالمنن

ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست

کو ترست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل

لذت انهار خمر اوست ما را بی حساب

از کف او جود خیزدوز دل او مردمی
وقت، صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار

وقت خشمش کس نداند مرغزار از مرغزن
نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
همتش اب و معانی او و بیداری ولد
زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید

وین حکیمان دگریک فن و او بسیار فن ...
(دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده ص ۷۱ تا ۷۸)

در قصیده دیگر به مطلع :

نوروز در آمد ای منوچهری
بالاله لعل و با گل حهری

گوید (ص ۱۰۹) :

طاووس مدیح عنصری خواند
در اج مسقط منوچهری

و در مسقطی که وصف صبحی است و بیت اول آن اینست :

آمد با بگ خروس مؤذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی بنظارگان

گوید (ص ۱۷۷ و ۱۷۸) :

آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
و آمده اندر شراب آن صنم نازنین

و گذشته از اینها منوچهری قصیده به مطلع :

جهاننا چه بدمهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار بازار گانی

را نیز باقتضای قصیده ۵۷ عنصری سروده است به مطلع :

شه مشرق و شاه ز ابلستانی
خداوندان قران و صاحبقرانی

ولیبی شاعر معاصر عنصری در رثاء فرخی دو بیتی دارد که در آن از گذشتن فرخی بجوانی روز و باز ماندن عنصری به پیراندسری اشارت دارد و او را دیوانه و فرخی را فرزانه میخواند و از رفتن فرزانه و ماندن دیوانه تحسر و تأسف دارد. این دو بیت گذشته از آنکه میرساند میان لیبی و عنصری دشمنی و بین او و فرخی دوستی بوده است، چون وفات فرخی در ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده مبین آنست که عنصری در ۴۲۹ مردی سالخورده بوده و بدین تعبیر تولد وی را باید حدود ۳۵۰ هجری و یا چند سالی قبل یا بعد آن دانست. دو بیت مذکور اینست که در کتاب ترجمان البلاغه (ص ۳۲ چاپ استانبول) آمده است:

گرفرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش صد زیان دیوانه‌ای بماند و زماندش هیچ سود

و نیز غضایری رازی را با عنصری معارضاتی است. «ابویزید محمد غضایری مداح بهاءالدوله دیلمی است. صیت جهانگشایی محمود او را بر آن واداشت که قصیده‌ای بسازد و بحضرت غزنین فرستد و محمود دوبدره زربدو عطا کند^۱ قصیده مذکور علی‌الظاهر در فتح نارائن بوده است، قلعه‌ای که محمود در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است، و نیز بدو بیت که شاعر در آن ایاز را ستوده است چنین:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم بر غم حاسد و تیمار بدسگال نکال

دو بدره زر و دو هزار درم سلطان بدو بخشیده غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده‌ای ساخت^۲ و بغزنین فرستاد مفصل و مشتمل بر غث و سمین و در ابتداء آن دو بیت در فضائل خود گفت و بعد در صورت نهی از عطا محمود را سپاسداری کرد و مدح را بآخرین درجه غلو رسانید و در پایان بشعراء در باره محمود طعنه زد. عنصری

۱- ص ۱۶۶ دیوان حاضر.

۲- ۱۶۱ تا ۱۱۶ از دیوان حاضر.

این قصیده را جواب گفت^۱ و خرده‌هایی بر او گرفت و اشتباهات لفظی و معنوی او را تعیین کرد غضایری بار دیگر قصیده‌ای سرود^۲ و اعتراضات عنصری را که غالب آنها درست و بجاست بخيال خود رد کرد و با اینکه خود در این بیت :

هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان دراز کرد بر او شیر آسمان چنگال

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان اجل که تیغ تو بیند بر یزدش چنگال

اعتراض کرد و گفت :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود هوای بادندان و قضای با چنگال

هدایت گوید که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری نزاعشان در گرفت و عنصری دیوان او را بآب شست، اما این قضیه بدلائل متعدد مستبعدست و مسعود سعد تصریح می کند که غضایری قصاد خویش ازری بغزنین میفرستاده است نه آنکه بدان شهر رفته باشد^۳ .

گذشته از دو قصیده مذکور و پاسخ عنصری باز غضایری را با عنصری معارضات منظوم بوده است و از آن جمله است بیت زیرین در لغت نامه اسدی (ص ۱۸۷) ذیل لغت ابریز بمعنی زرخاالص که اسدی تصریح دارد در هجو عنصری است :

بدین فصاحت و این علم و شاعری که تراست

مکوش خیره که ابریز کردی و اکسیر

و اما از شاعران بلند پایه که باستادی عنصری و خلود نام محمود بمدایح او اشارت دارند یکی انوری است که در قصیده‌ای ازو چنین یاد می کند^۴ :

مهران باشین شعر نه ارند کی گشتی چنین منتشر با قصه محمود ز کر عنصری

و نیز ناصر خسرو در قصیده معروف خویش متذکر این همبستگی محمود و عنصری

۱ - قصیده ۴۰ از دیوان حاضر. ۲ - ص ۱۷۶ تا ۱۷۹ دیوان حاضر. ۳ - نقل از سخن

و سخنوران ج ۱ ص ۱۰۸ تا ۱۱۰ ۴ - دیوان انوری ص ۲۹۸ چاپ نفیسی .

است درین بیت : ۱

بسندہ است با زہد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را
 و نیز عوفی در لباب الالباب گذشتہ از شرحی کہ در بارہ خود عنصری آورده
 است ضمن شرح حال امیر معزی شاعر معروف قرن پنجم و ششم و ملک الشعراء
 دربار ملکشاہ و پسرش سلطان سنجر سلجوقی در اشارہ بمقام عنصری گوید :
 « گویند سہ کس از شعراء در سہ دولت اقبالہا دیدند و قبولہا یافتند چنانکہ
 کس را آن مرتبہ میسر نبود : یکی رودکی در عہد سامانیان و عنصری در دولت
 محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاہ » .

(لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۰۱) .

خاقانی « بجهت مردی کہ عنصری را بر وی ترجیح دادہ بود این قطعہ را
 فرستاد » کہ تلویحاً گویای مقام شاعر بلخی و فواخت سلطان غزنوی است ۲ :

بتعریض گفتی کہ خاقانی	چہ خوش داشت طبع روان عنصری
بلی شاعری بود صاحبقران	ز ممدوح صاحبقران عنصری
ز معشوق نیکو و ممدوح نیک	غزل گو شد و مدح خوان عنصری
جز از طرز مدح و طراز غزل	نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل کہ چون من نبود	بمدح و غزل در فشان عنصری
کہ این سحر کاری کہ من میکنم	نکردی بسحر بیان عنصری
ز دہ شیوہ کان حلیت شاعریست	بیک شیوہ شد داستان عنصری
مرا شیوہ خاص تازہ است و داشت	همان شیوہ داستان عنصری
نہ تحقیق گفت ونہ وعظ ونہ زہد	کہ حرفی ندانست ازان عنصری
بدور کرم بخششی نیک دید	ز محمود کشور ستان عنصری
بدہ بیت صد بدرہ و بردہ یافت	ز یک فتح ہندوستان عنصری

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۱۴ چاپ تقوی .

۲ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۶۸۰ و ۶۸۱

ز زر ساخت آلات خوان عنصری	شنیدم که از نقره زد دیگدان
خسك ساختی دیگدان عنصری	اگر زنده ماندی درین دور بخل
بزرگ آیت و خرده دان عنصری ^۱	نبودست چون من گه نظم و نثر
نبود آفتاب جهان عنصری	بنظم چو پروین و نثر چو نعش
ز سحبان یعرب زبان عنصری	ادیب و دبیر و مفسر نبود
بزر بود خرّم روان عنصری	چنان کاین عروس از درم خرّم است
ستد زرو شد شادمان عنصری	دهم مال و پس شاد باشم کنون
بدانش بر از آسمان عنصری	بدانش بر از عرشم، ار رفته بود
بدولت شدن کی توان عنصری	بدانش توان عنصری شد ولیک

ممدوحین عنصری - ۱ - یمین الدولة و امین الملة سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین (۳۸۹ - ۴۲۱ هجری) بسیاری از قصاید عنصری در مدح این پادشاه است، خاصه در باره جنگها و فتوحات وی در هندوستان و ترکستان و خراسان و ری چنانکه برخی از آن قصاید را چون فهرستی از جنگها و لشکرکشیهای محمود توان دانست .

قصاید ذیل در دیوان حاضر به مدح محمود اختصاص دارد :

۱ - ۴ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳

۲ - سلطان ابوسعید شهاب الدولة مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲)

قصیده ۳۴ و ۶۴ در مدح اوست .

۳ - امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان و برادر

۱ - این چهار بیت که خاقانی در انتقاد از عصر خود دارد حذف شد .

کهنتر محمود . وی پیش از سلطان محمود بجوانی روز در گذشته است و قصاید
ذیل در مدح اوست :

۲ - ۳ - ۵ - ۶ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۸ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۷ - ۴۸

۴۹ - ۵۶

۴ - امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن سبکتگین برادر کهنتر دیگر
سلطان محمود وی را برادرزاده اش سلطان مسعود گرفت و محبوس کرد و او در قلعه
سکاوند بسال ۴۲۳ در گذشت . قصیده ۲۰ در مدح اوست .

۵ - خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر سلطان محمود و پسرش
مسعود - وی در ۴۰۱ پس از عزل فضل بن احمد اسفراینی بوزارت رسید و در ۴۱۲
معزول و محبوس شد و سپس در اول سلطنت مسعود بار دیگر بوزارت رسید و در
۴۲۴ هجری در گذشت . قصیده ۲۷ در مدح او و صفت عمارت و باغ اوست در میمند
و نیز قصیده ۵۹ در مدح اوست .

۶ - خواجه ابوالحسن - قصیده ۳۰ در مدح اوست . و شاید به بعد
احتمالات بتوان گفت مراد خواجه عمید ابوالحسن منصور بن حسن میمنندی برادر
وزیر باشد که ممدوح فرخی نیز هست .

۷ - ابو جعفر محمد بن بن ابی الفضل - قصیده ۳۵ در حق اوست . اما این
ممدوح را نگارنده نتوانستم بشناسم که کیست .

۸ - محمد بن ابراهیم طایی - قصیده ۳۶ در مدح اوست و او چنانکه در تعلیقات
گفتم از سرداران نامی سلطان محمود بوده است .

اینک پیش از آنکه منقولات کتب تذکره و تاریخ و ادب را نقل کنیم ،
مقدمه کتاب مجمع القصاید و بدنبال آن شرحی را که درباره اوائل حال و جوانی
شاعر نگاشته اند از کتاب فرج بعدالشدۀ می آوریم :

مقدمه دیوان عنصری در کتاب مجمع القصاید بشرح زیرست :

بسم الله الرحمن الرحيم

«دیوان حکیم الفاضل و استاد الکامل ابوالقاسم حکیم عنصری رحمه الله علیه
مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت و مکرم صیرفیان جواهر بلاغت و براعت
استاد عنصری شاعری قدرت آثار و سخن گذاری باشوکت و اقتدار بوده، بفرط کیاست
و دانش و وفور فراست و بینش از سایر ناظران عرصه عالم ممتاز و مستثنی و همواره
باصابت رای رزین و استقامت افکار دور بین بخلعت سعادت قبول سلاطین مزین و محلی
در زمان یمین الدوله محمود سبکته گین انار الله برهانه آن تقرب و عزت و علو شأن
ورفعت مکان که او را دست داده کم شاعری را میسر شده، چنانکه گفته اند دولت و اقبال
وعزت و اجلال او در زمان محمودیان بیش از عزت و قبول رود کی در زمان سامانیان
بوده و رود کی را دو بست غلام با کمر بند زر و چهارصد شتر بر بار بوده و عنصری را
اضعاف آن مراتب حاصل گشته و باین معنی ملا جامی در یکی از مثنویات خود گفته :

مدح سامانیان همی گفتی

نه بآیین مختصر میرفت

بود دربار چارصد شترش

صله کش پیلای محمودی

رود کی آنکه در همی سفتی

چون بآن قوم هم سفر میرفت

صله نظم ای همچو و درش

صله اش ساز و برگی خشنودی

گویند چهارصد شاعر متعین در مجلس او حاضر بوده اند و اشعار خود را بر رای
مهر اشعه او عرض نموده و در وادی سخن و امتیاز غث و سمین آن ویرا مقدم و
پیشروی خود دانسته بلکه امر او را و ارکان دولت آن پادشاه صلاح روزگار خود در متابعت
او شناخته اند و سعادت و احوال خویش در متابعت وی پنداشته آورده اند که دایم الاوقات

۱ - اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که بسبب محوشدن برخی از کلمات

آن درج نگردید .

غزوات و محاربات سلطان محمود را نظم کردی و موسیقی دانان و خنیا گران را
 بیاد گرفتن آن اشعار امر فرمودی و ایشان به الحان خوش و نغمات دلکش که مبهج
 ارواح و منتج ارتیاح است در بزمگاه سلطان آن اشعار را ادا کردند و اطباع مضار را
 استماع آن سبب تفریح قلب و ترویج روح شدی. نظامی عروضی در کتاب چهار
 مقاله آورده قوت و قدرت حکیم عنصری در شاعری و بدیهه گفتن چنان بود که شبی یمین
 الدوله محمود را با ایاز ترك که معشوق وی بود صحبتی افتاد ... الخ حکایت ۱ « .
 نقل است که در ایام تقرب سلطان به نزدیکی از خویشان خواجه حسن میمندی
 که وزیر آن پادشاه بود تعلقی پیدا کرد و رابطه و داد و قاعده اتحاد میان ایشان
 مستحکم گشت لیکن آن راز از نزدیک و دور می پوشید و در اخفای آن حسب المقدور
 می کوشید اما بحکم آنکه گفته اند :

عشق سربست که گفتن نتوان بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت الامر از ایشان بر ملا افتاد و سر ایشان از نشیمن خفا بانجهن ظهور روی
 نهاد و پدر آن پسر بهر نوع که توانست او را از اختلاط حکیم منع فرمود لاجرم حکیم
 در عشق آن جوان بمرتبهای رنجور و بیمار شد که سامان مفارقت و صحبتش از دست
 رفت و ستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه نطق بود شکست یافته نزدیک
 بآن رسیده بود که رسوای مرد وزن شود و انگشت نمای دوست و دشمن گردد و همانا
 در آن حالت مضمون این رباعی حکیم سنایی بر سینه سینه مجروح و صهیفه دل
 معلول می نگاشت :

افلاک به تیر آه بتوانم سفت و آفاق بباد عشق بتوانم رفت

۱ - از نقل حکایت بسبب آنکه از کتاب چهار مقاله نقل خواهیم کرد خود داری میشود

اما ذکر این نکته بی مورد نیست که رباعی عنصری در آنجا چنین آمده است :

امروز که زلف یار در کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
 ایام نشاط و طرب آراستن است کاراستن کرد ز پیراستن است

در عشق چنان شدم که نتوانم گفت کاندريک چشم پشه بتوانم خفت
و گاهی بمنطوق این رباعی شیخ او حدالدین کرمانی علم مکالمه بر
می افراشت .

ای عشق تو مایه جنون دل من حسن رخ توریخته خون دل من
من دانم و دل که در خیالت چونم کس را چه خبر زان درون دل من
القصة مدتی مدیده ضرورت در پس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع ایام هجران
بهترین وقایه ایست گریخت و روزگاری در نهانخانه محنت و زاویه زحمت فراق
زندانی شد بامید آنکه جذبه و سوز عشق کارگر آید و سر محبت حقیقت خویش آشکارا
گرداند اتفاقاً از نادرات حالات و حسن اتفاقات که دولت عبارت از آنست پدر آن
پسر شبی در خواب دید که از جانب مشرق ابری سیاه در غایت هیبت برآمد و از آن
برقی بدرخشید و رعدی بغرید که آسمان و زمین بلرزید و در میان آن صولت و هیبت
این صدا شنید که از بالا بگریز و از درد دل مستمند پرهیز و در سرا پرده عنصری آویز
القصة چون از خواب بیدار شد این واقعه در دل وی اثر عظیم کرد پسر را برداشته
متوجه خانه عنصری گشت چون بآن حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی
و حالتی دارد و این رباعی بر زبان میگذراند :

آفاق بی پای اشک ما فرسنگیست و ز ناله ما سپهر دود آهنگیست
در پای امید ماست هر جا خاریست بر شیشه عمر ماست هر جا سنگیست
گویند حکیم عنصری چون جوان را با پدر بدید مبهوت شد و لحظه ای خاموش
گشت و بعد از آن پرسید که شمارا چه آرزوست و درین محل بچه کار آمده اید پدر
پسر گفت بعضی از دشمنان که میان ما و ایشان سابقه مخالفتی هست امشب برای این
شده اند که مارا همه تلف کنند ترسیدم که قصد این پسر کنند ویرا بتو می سپارم
امشب در پناه تو خواب کند ، حکیم گفت توهم در آی و باوی باش . پدر گفت مرا
مهم و ضرور در پیش است که اینجا نمیتوانم بود القصة پسر را باوی باز گذاشت و باز

گشت و حکیم را پدرود کرد و پسر با حکیم دمساز گشت . رفیع الدین ابهری فرماید:

دل بار غم از بهر جمال تو کشید جور تو بامید وصال تو کشید
شبها بسر روزن اندیشه مقیم در کار گه خواب و خیال تو کشید

القصه چون حکیم مظلوم را بدید و خانه را از غیر خالی یافت بار دیگر سر
در قدم وی نهاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد بمطالعه دیباچه حسن او درخروش
آمد شیخ شهاب الدین سهروردی گوید:

بخشای بر آنکه بخش یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم باتو وهم بیتو قرارش نبود

نقلست که اکثر آن شب حالت حکیم به بیهوشی گذشت و هر چند معشوق خواست
که تا عاشق در وی نگاه کند و خود را از حسن او آگاه گرداند نتوانست و همانا
عفت عشقش در آن شب مقتضی خاموشی بود و از رؤیت آن جمال بیهوشی و از وصال
و وجود خود فراموشی چنانکه شیخ روزبهان باین حالت اشارتی فرموده :

دو شرم با اتفاق شبی دست داده بود کز مادر زمانه چنانی نزاده بود
من بودم و دو مطرب و یکدو حریف جنس یک صید ماهر و بیچنگم فتاده بود
بر نطع بیخودی به رخی با ختم چنانک عرش مجید پیش رخم یک پیاده بود
با آن نگاه کار من آنروز اوفتاد کآدم میان مکه و طایف فتاده بود
چه جای آدمست که از مسکن عدم آدم سوی وجود قدم نا نهاده بود
نا گه در آن میانه ز خواب اندر آمدم آوخ که هر چه دیده بدم خواب ساده بود

ای عزیز امثال این جذبات و عفت از عشق چندان غریب و بدیع نیست اگر چه
حسن بغایت جمیل است و بنهایت آمال و امانی عاشق را دلیل اما عفت و پاکیزگی
از آن احسن و اجمل است، ترصد طلب معشوق در جست و جوی عاشق در حال از همه
اکمل چه اگر عاشقی بر جاده عفت قدم افشوده دارد و عنان نفس را بدست رایش

عفت دهد هر آینه مطلوب او را طالب گردد و قضیه منعکس شود چنانکه منقول است که بعد از آن واقعه و اطلاع بر حالت حکیم عنصری در دل معشوق و پدرش اثر عظیم پیدا شد و پدر پسر خود را میخواست تسلیم حکیم گرداند و در اندک فرصتی امر منعکس شد و مرتبه معشوقی بصفه عاشقی تبدیل یافت چنانکه عین القضاة همدانی فرموده:

چندان نازست از تو اندر سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر در من یاد رسر این غلط شود این سر من

و چون عاشق در غلبه حالت عشق از اراده خود برخیزد و از لذات خود بگریزد از اوصاف خود فانی شده در معشوق آویزد هر آینه از وصال او بقا و لقا یابد پس معشوق جانب او را بنظر عنایت عشق ملحوظ فرماید و در استعمال مصالح و وصول مناهج لوازم قرب در کمال تعهد و تفقد دریغ ندارد. مجملاً چون از و بقا و لقا یافت چون در نگرده مقصود در کنار و خود را در کنار مقصود بیند و من بعد اثر فراق و هجران و بعد نبود بلکه نه فراق بود و نه وصال و لیس عند ربکم صباح و لاء مساء و عشق حقیقی اشارت بدین مرتبه است ^۱ شیخ محمد بشری بغدادی (گوید):

آنانکه مقیم آسمان تو بوند کی کشته بوند چون بجای تو بوند

از آب حیات آنچنان نتوان زیست کز آتش عشق دوستان تو بوند

و اصل حکیم عنصری از ولایت بلخ است و مسکن او دارالملک غزنین و در زمان

آل سبکتگین اشعار او بهمه جار سیده و مقتدای شاعران سخنگوی و پیشوای عاشقان صادق بیان بوده و فضلا زبان بمدحش گشوده چنانکه استاد ابوالفرج سجزی و ابوالنجم منوچهری چندین قصیده در مدح او گفته اند. اما دیوان اشعار وی از قصاید و مثنویات و قطعات میگویند سی هزار بیت است اکثر آن مزین و موشح با اسم سلطان محمود و پدرش سلطان مسعود و یکی از آن جمله ^۲ موسوم است به «وامق و عذرا» لیکن از آنها الیوم

۱ - پیدا است که این حکایت سخیف را اصلی نیست.

۲ - یعنی: از مثنویها.

اثری پیدا نیست و مسود این اوراق تقی الدین محمد الحسینی بعد از تفحص بسیار دیوانی از او دید قریب به پنجاه بیت و اکثر قصایدش مطولت چنانکه خواندنش باعث ملالت و اهدا چند قصیده را انتخاب نمود و درین خلاصه درج کردم بتوفیق الله تعالی. اما وفاتش در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود^۱ فی شهر سنه^۲ احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده و در بعضی تاریخ در سنه^۳ احدی و اربعین و اربعمائه نیز نوشته اند^۴ و العلم عند الله. و جمعی را از اهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم در زمان یمین الدوله محمود بردست غلامی صاحب جمال کشته گشت و این شعر حکیم فردوسی را که در سبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند :

جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	چنان چون بود رای شاه زمن
جوانیش را خوی بد یار بود	همه ساله در بند پیکار بود
بدست یکی بنده بر کشته شد	از آن پر هنر بخت بر گشته شد
برفت او و این نامه نا گفته ماند	گهرها بگنجینه ناسفته ماند
به مینو روانش پراز نور باد	ز شاه جهان چشم بد دور باد

و همانا این سخن اصلی ندارد و مشارالیه درین نظم حکیم دقیقی است، زیرا حکیم بالغ سخن فردوسی نام استاد الشعر اعا ابو القاسم حسن عنصری را باین نوع در منظومات خود مذکور نکرده اند و قصایدی که عنصری در مدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً سلطان مسعود شاهد این تقریرست و سند این مدعی والسلام علی من اتبع الهدی» درباره آغاز زندگی عنصری و وفات پدرش و گرفتار آمدن او بدست دزدان حکایتی در بعض از کتب نقل شده که ذکر آن خالی از فایده نیست عین آن قصه از

کتاب فرج بعدالشدّة تألیف حسین بن اسعد بن حسین الدهستانی نقل میشود ۱ :
 « عنصری گوید که پدر مرا بنده ای بود نام او مقبل. آن مقبل از محل خدمت
 مدبر گشت و بر اباق و عقود اقبال نمود و چون دولت از موافقت هنرمندان و
 شادی از صحبت مستمندان بگریخت و مدتی مدید و عهده ای بعید چون وفا از و اثری
 ندیدم و چون حسن عهد ازو خبری نشنیدم و پدرم از سرای عاریتی دنیا بدار اقامت
 عقبی رحلت کرد و من از وطن اصلی بغربت رو نهادم و در طلب حظ و نصیب خویش
 از رزق مقسوم بشهر نصیبین افتادم و هنوز در علوای ایام صبی و ریعان مبادی شباب
 بودم روزی چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را بجامه های فاخر آراسته
 گردانیده و کیسه درم و دینار در آستین نهاده و دامن خیلاء بپای کشان در بازار
 میرفتم آن مقبل که چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود مانند بلای ناگهان
 و حادثه دوران روی بمن آورد و چون مرا بدید گاه چون آستین بوسه بردستم میداد
 و گاه چون دامن در پایم می افتاد و با من همراه شد و بدیدار من شادمانی مینمود
 و روز و شب در بهجت می افزود و از حال پدر و وطن و اهل و عیال و سبب رسیدن من
 بدان موضع می پرسید و اباق خویش را عذری میگفت. روزی گفت من در اینجا مقیمم
 و تو مسافر و من ساکنم و تو مختار اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبه بنده
 را بحضور مشرف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهی و کلاه افتخار بر
 آسمان اندازم و ازین نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود من چون سلیمان
 بگفتار دیو فریفته شدم و از خبث طویت و فساد نیت او اندیشه نکردم و با او روی
 بمنزل او نهادم. او مرا بکناره شهر که رو بصحرا داشت بسرائی برد که در آن
 سرای بسته بود و زحمت آمد و شد مردم از آن کوچه گسسته. او در آن سرای بزد
 باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب بدخول سرای بر خود تقدیم کرد و چون
 پای در دهلیز نهادم در عقب من آمد و در محکم در بست و چون بصحن سرای رسیدم

سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند و من چون ایشانرا دیدم
 شك نکردم که دزدانند و یقینم شد که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم و در حال یکی از
 آن جمع پیش من آمد و لطمهٔ سخت بر روی من زد و گفت که جامه بیرون کن من
 بر فور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و بیک تا ازار بماندم ایشان آن
 دراهمی که از من گرفته بودند بمقابل دادند تا برود و طعامی بیاورد و من از جان
 خویش نومید شدم. آن مدبر صفت مقبل نام گفت من پای از سرا بیرون نهم تا سر
 او را از گردن جدا نه بینم. گفتم الله الله بی گناهی خون مریزید و بی جرمی بر قتل
 من اقدام منمائید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم. مقبل
 هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغوا میکرد و بر هلاک من تحریض مینمود تا آنکه از
 میان ایشان یکی چون شیر گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا بر روی
 کشان بسر بالوهای آورد تا چون گوسفند سر مرا از تن جدا کند نگاه کردم نزدیک
 بمن غلامی امرد ایستاده بود از غایت بیچارگی بامید عاطفتی چون دامن در پای
 او افتادم و چون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوب روی زشتی حال
 مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صفت
 جوانی مطابقت پس بحکم مماثلۃ شباب مرا دریاب. آن جوان از کودکی من رقت
 آورد و بر بیگناهی من بیخشود و تیغ از نیام بر کشید و خود را سپر بلای من ساخت
 و گفت تا من زنده باشم بکشتن او رضاندهم، استاد او نیز بر پای خاست و گفت
 زنهار ای غلام ترا بدست بلا باز ندهم. و از آن زمره جمعی با او یار شدند و بسبب
 من میان ایشان اختلاف افتاد و بمنازعت و جدل انجامید زمره ای تیغ بر من میکشیدند
 و طایفه ای خود را سپر میساختند. القصه شخصی که مهتر ایشان بود گفت مصلحت
 آنست که ترك مخالفت و منازعت کنیم و حالی وقت خویش را پریشان نسازیم و
 به اکل و شرب مشغول شویم و چون ازین موضع بخواهیم که بیرون رفت دست و پای
 و دهان او را ببندیم تا بر عقب ما نتواند که پیاید و معلوم او نشود که ما بکدام جانب

رفتیم و فریاد نیز نتواند که بکند تا جمعی بر اثر ما بیایند و تا آنگاه که کسی بر سر او آید و یا او بجهد و بتکلف از آن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگان بر این رأی متفق شدند و بخوردن و آشامیدن مشغول گردیدند اما آن جوان که من در زنه‌ار او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اكل و شرب کردند و همگی همت خویش را بر محافظت من گذاشتند و چون شب تاریک شد و عزیمت دزدان بر رفتن تصمیم یافت ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت از سرا بیرون رفتند پس آن هردو بمن گفتند که چون تو پناه بجوار ما آورده‌ای از راه مروت و کرم روا نمیداریم که دست و زبان ترا ببندیم اما این نیکوئی را که با تو کرده‌ایم ببدی مکافات مکن و هم در این موضع باش تا صبح و بر اثر ما میا و هیچکس را بفریاد داد خواه مشو و بگرفتن اغوا منمای و در سرا در بند و بسلامت و رفاهیت بخواب تا بامداد من حیات خود را غنیمتی هر چه تمامتر دانستم و بفراموشی تمام باستراحت مشغول گشتم و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم و بسعی آن جوان و آن جوانمرد که مخدوم او بود از چنان ورطه خلاص یافتیم .

اینك منقولات تذکره‌ها و کتب ادب و تاریخ و فرهنگها :

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله (درمقاله دوم) (ص ۵۵ چاپ دکتر معین) آرد : حکایت - عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را برای از ترك بوده است معروفست و مشهور . آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است ، متناسب اعضاء خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است ، در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است و اینهمه اوصاف آنست که عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله مردی دیندار و متقی بود ، و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی ، تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد .

شبى در مجلس عشرت بعد از آنكه شراب درواثر كرده بود و عشق درو عمل نموده ،
 بزلف اياز نگريست ، عنصرى ديد بند بند چون زنجير ، در هر حلقه‌اى هزار دل
 در هر بندى صدهزار جان ، عشق عنان خويشتن دارى از دست صبر او بر بود و
 عاشق وار در خود كشيده . محتسب آما و صدقنا سراز گريبان شرع بر آورد و در
 برابر سلطان يمين الدوله بايستاد و گفت : « هان محمود ! عشق را بافسق مياميز و
 حق را با باطل ممزوج مكن كه بدین زلات ولايت عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خويش
 از بهشت عشق بيوفتى و بعناء دنياى فسق درمانى . » . سمع اقبالش در غايت شنوايى
 بود ، اين قضيت مسموع افتاد ، ترسيد كه سپاه صبر او با لشكر زلفين اياز بر نيابد
 كرد بر كشيده و بدست اياز داد كه « بگير و زلفين خويش را ببر ! » . اياز خدمت
 كرد و كرد ازو بستد و گفت : « از كجا بپرم ؟ » . گفت : « از نيمه » . اياز زلف
 دو تو كرد و تقدير بگرفت و فرمان بجای آورد ، و هر دو سر زلف خويش را پيش
 محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب ديگر شد . محمود زرو جواهر
 خواست و افزون از سيم معهود و عادت اياز را بخشش كرد و از غايت مستى در خواب
 رفت . و چون نسيم سحر گاهى برو وزيد بر تخت پادشاهى از خواب درآمد ، آنچه
 كرده بود يادش آمد ، اياز را بخواند ، و آن زلفين بریده بدید . سپاه پشيمانى
 بر دل او تاختن آورد ، و خمار عربده بر دماغ او مستوالى گشت ، مى خفت و مى خاست
 و از مقربان و مرتبان كسى را زهره آن نبود كه پرسيدى كه سبب چيست ؟
 تا آخر كار حاجب على قريب كه حاجب بزرگ او بود روى به عنصرى كرد و گفت :
 « پيش سلطان در شو ، و خويشتن را بدو نماي و طريقى بكن كه سلطان خوش
 طبع گردد » . عنصرى فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پيش سلطان شد و
 خدمت كرد .

سلطان يمين الدوله سر بر آورد و گفت : اى عنصرى ! اين ساعت از تو مى انديشيدم ،
 مى بينى كه چه افتاده است ما را ! درين معنى چيزى بگوى كه لائق حال باشد . »

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی^۱ عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا
جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خاست و آن روز
تا شب بدین دوبیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دوبیتی از پیش او برخاست
و عظیم خوش طبع گشت . والسلام .

محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) چاپ لیدن آرد :

عنصری - الاستاد الرئيس ابوالقاسم حسن بن احمد العنصری .

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است ، مقدم شعراء عهد
و پیشوای فضلاء زمان چون سلطان یمین الدوله او را بنظر قبول ملاحظت فرمود
همگنان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثر ست که آفتاب
را چنانکه آفتاب سنگ بیرنگ را لعل و یاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال
سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند . شعر عنصری مدونست و عرصه
فضایل بزیانت شمایل او مزین و ما قطری چند از آن سحاب و سطری چند از آن
کتاب بیاریم : در قصیده میگوید در صفت رزم جای سلطان یمین الدوله و امین الملة
قدس الله روحه :

شعر

منقش عالمی فردوس کردار نه فرخار و همه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان منور زمینش از بوسه شاهان پر آثار

ز زرو سیم بر کردار پ-روین
 ز معالقی کمرها هر دوالی
 گ-روهی را که-ر شمشیر زرین
 بخون دیده عشاق ماند
 صف پیالانش اندر ساز زرین
 چو مارانندشان خرطومار^۲ ایدون
 بهیجا میخ رنگان تیغ دندان
 چه جایست این مگر میدان سلطان
 همور است :

دهان گشاد و میان بست و ایستاد فلاك
 دهانش را اثر مشتری بجای زبان
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گویی
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
 وله نظم :

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 وله نظم :

پیر در سفته شاخ درختان جویبار
 گر بوستان ز زرخزان زرد شد رواست
 وله نظم :

نگر شمیرها چون چرخ دوار^۱
 ز کو کبهاش چون تیغی گهر دار
 درو یاقوت رمانی پدیدار
 چکیده بر رخ زرین ز تیمار
 چو بر کوهی شکفته زعفران زار
 بود زرین پشیزه بر تن مار
 بصحرای کوه جسمان باد رفتار
 خداوند جهان شاه جهاندار

بمدح و خدمت شاه سپهکش صفدر
 میانش را اثر جوزهر بجای گهر^۳
 ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر
 ز آب خیزد در و ز خاک زاید زر

جهود و کافر و گبر و مسلمان
 که یارب عاقبت محمود گردان

چون ز رخ فچه برگ درختان بوستان
 آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

۱- این بیت را علی القاعده بایستی در قصیده ۱۱ پس از بیت ۳۶۷ ثبت می کردیم آنجا
 باشد تباه ثبت نشد . خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند .
 ۲- اصل : از . (متن از استاد دهخداست) .
 ۳- ظاهراً : کمر .

هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
زانکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله نظم :

خدا یگانا امشب نشاط سازبدانک
بصورت شجری زرخفچه^۱ اورا برگ
زبانهاش چو شمشیر های زر اندود
پدرش ز آهن بودست و مادرش حجرست
که از عقیق و زیاقوت بار آن شجرست
کز و بجان خطرست ارچه زربی خطرست

وله :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر
که وقف کرد بر و ذو الجلال عز و جلال
امین ملت و ملت بدو گرفته جمال

وله :

حکایت کند نر گس اندر چمن
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف
چو فیروزه بر آینه آبگیر
چو کافر سیه روی بر گرد او
ز چشم دلارام روز خمار
درم برگ آن شاخ و دینار بار
بر آورده نیلوفر سازگار
ز دوده سناها بود آبدار

و این ابیات در قصیده بی میگوید و صفت شمشیر میکند . قطعه :

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد
ار بجنبانیش آبست ار بگردانی درخش
خرده الماس دیدی بافته بر پرنیان
چون بآب روشن اندر پرستاره آسمان
وز گمان آگاه نی در دل بوده چون گمان
ار بیند ازیش تیرست ار بدویازی^۲ کمان

۱- اصل: حقه. (متن از استاد دهخداست).

۲- اصل: بدویازی. (متن از استاد دهخداست).

و در مدح سلطان یمین الدوله گفت و در اطرا و اغراق بغایت رسیده : قطعه

در آهن و سیمست قضا و قدر ایرا از آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم
گویند که فرمانبر جم بود جهان پاک دیو و پری و دام و ددو خلق دمام
گر بود چنین یا جم را جاما تو بودست یا نام تو بودست بر انگشتی جم
و هموراست در معنی صبر گوید : قطعه

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست

دردی که از فراق بود درد بی دواست

گنجیست عاشقان را صبر از نگه کنی

کو روی زرد سرخ کند پشت کو ز راست

و این رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست : رباعی

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو نزد و وفا و مهر زنگ از دل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو

و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد، دقت معنی بارتق فحوی جمعست و مثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانه یمین الدوله چون «شاد بهر وعین الحیوة» و «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» هر يك گنج بدایع و خزانه حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثال رقیق است و بدان سبب مطلوب عالمیان و مرغوب هنرمندان بود و اگر دررغرر و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار افتاد .

دولتشاه سمرقندی در تذکره (ص ۴۴ تا ۴۷ چاپ لیدن) گوید :

عنصری - ذکر ملک الشعراء استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری
رحمة الله علیه - مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای
روزگار سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضایل است و بعضی او را

حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یهین الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردی او مقرر و معترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموعه غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد به غث و سمین آن را منقح ساخته در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و همه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدینجهت جمع شده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد والله اعلم . و استاد عنصری گوید این قصیده در صنعت سؤال و جواب و در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود :

هر سؤالی کزان لب سیراب دوش کردم مرا بداد جواب...

(و آنگاه بیست و هفت بیت دیگر از این قصیده نقل کند و پس گوید) و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهر سنه احدی و ثلثین و اربعه مائه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده ، اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود دست و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر سلطان مسعود دست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراشان و عراق

و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت^۱ و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما «تابخت کرا خواهد و میلش بکه باشد».

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم (اقلیم چهارم، بلخ) (نسخه خطی شماره ۵۴۶۸ کتابخانه مجلس شورای ملی) آرد:

ابوالقاسم حسن عنصری - در کمالات عدیم النظیر بوده برخیل فصحا امیر. چهار عنصر درشش جهت از نه آباد چار امهات همچو اوئی نیاورده و در عصر خود ملک الشعر ابود این چند شعر منوچهری راست در حق وی: بیت

اوستاد اوستادان زمانه عنصری
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
عنصر و دین و دلش بیغش و عیب و بی فتن
طبع او چون شعر او هم بی نهایت هم حسن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
تا همی خوانی تو ایماش همی بویی سمن

(آنگاه حکایت ایاز و محمود و رباعی سرودن عنصری را از کتاب نظامی عروضی با آنکه تصرفی در عبارات نقل میکند و سپس میگوید):

عنصری را چند مثنوی است چون: «نهر ویمین»^۲ و «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» که هر یک گنج بدایع و خزانه لطایف اندام درین وقت شعری از مثنویات بنظر نیامده لهذا از آن در گذشته شروع در قصاید عنصری نمود: بیت

چه چیز است رخساره و زلف دلبر
گل مشکبوی و شب روز پرور...

۱ - در نقل واقعه دولتشاه بر اشتباه است.

۲ - کذا؟ وظاهرأ: شاد و بهر وعین الحیات.

(و نوزده بیت دیگر از این قصیده درج کرده است آنگاه قصیده زیرین را آورده):
چهار پائی کش پیکر از هنر هموار نگار گر ننگار دچنو بخامه نگار...

(و شش بیت دیگر از آن نیز بدنبال آورده است) و بعد :

گر نه مشکست از چه معنی هست آن زلفین یار

مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار

گر شوی نزدیک زلفش یا بکاوی جعد او

آستین پر مشک باز آیی و پر عنبر کنار

☆☆☆

باغبانان بند زلفش باغ دو رخسار او

آنك آنك باغبان در باغ گل کارده می

☆☆☆

زلفین سیه چون دل فاسق داری

رخ پاکتر از ضمیر صادق داری

مؤمن سخن و وفا منافق داری

بر خویشتم به این دو عاشق داری

☆☆☆

و زخوی تو بر نخورده خوی تو ز تو

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو

روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

عشاق زمانه را فراق داد است

کو دل ببرد رخ بکسی ننماید

معشوقه خانگی بکـاری نـاید

تا نیم شبان آید و کـوبان آید

معشوقه خرابـاتی و مطرب باید

رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۵۵ تا ۳۶۷) آرد :

عنصری - نام نامیش حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد . در بدو جوانی که از پدر و مادر اجلاش تنها ساخت رایت تجارت برافراخت اموال و ائقال موروثی پدر و مادر را برداشته باغلامی که داشته سفر گزید . در راه اسیر فریق قطاع الطريق و آنچه داشت از کف گذاشت بعد از آزادی روزگاری گذرانید تا بزیور فضایل و کمالات محلی گردید، بواسطه امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود و متدرجاً کارش بجائی رسید که ملک الشعرا و امیر الامرا گردید و بر چهارصد شاعر فاضل سرافرازی و مفاخرت داشت و همه طوعاً و کرهاً متابع وی بودند و اظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس باوی برابری نتوانستی چنانکه خاقانی گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
گویند چهارصد غلام ترک زرین کمر داشت و چهارشتر آلات زرینه و سیمینه اورا
در اسفار بر میداشت العهده علی الراوی و غزوات سلطان را در قصاید بطرزی روان نظم
دادی . قصیده مفصل بسیار دارد که مشتمل است بر دوسه فتح از فتوحات سلطان الحق
وی استاد شعرست و سلطان فصاحت و سخنش در نهایت متانت است و در مداحی طرزی
خاص دارد و امیر مسعود سعد طریقه وی می سپارد و حکیم منوچهری خود را شاگرد
وی می شمارد و معاصرین وی غضاری رازی و عسجدی مروزی و فرخی سیستانی و منجیک
ترمدی چنگزن و شهابی و خرمی ترمذی و فردوسی طوسی و اسدی طوسی و بهرامی
سرخی و زینتی سکزی و مسعودی و بوذرجمهر قاینی و ابوحنیفه اسکافی مروزی و
راشدی و ابوالفرج سکزی و همه پیروی او کردند و بدین اندک مایه سخن که از وی
بمانده است پیدا شود که سزاوار امارت و ریاست آن طایفه بوده صفت مداحی و حکمت
گویی و سخن قوی و قویم و رزین و متین گفتن چنانکه او راست نه هر کس را یاراست

و این معنی بر سخندان سخنگوی با انصاف ظاهر و آشکار است. گویند سی هزار بیت نظم داشته و اکنون سه هزار بیت متجاوزست مثنوی و امق و عذرا گفته و سرخ بت و خنگ بت و نهرا و عین الحیات که هیچیک ملاحظه نشده و در سنه چهار صد و سی و یک در زمان سلطان مسعود بن محمود در غزنو (کذا) رحلت نمود و مدفون شد رحمه الله علیه. از دیوانش که فقیر نسخه کرده بعضی از اشعار فصاحت آثار درین دفتر مثبت شد. از دست من قصایده علیه الرحمه.

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا

که مشک رنگ سلب گشت و مشک بوی صبا

(ویازده بیت دیگر)

زافریدون و از جم یاد گارست

سده جشن ملوک نامدارست

(و چهار بیت دیگر)

عشق زلفش را بگردهر دلی جولان بود

تا همی جولان زلفش گردلاستان بود

(و هشت بیت دیگر)

تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

ابر نوری همی دربارد و بتگر شود

(و شش بیت دیگر)

یکی برنگ عقیق و دیگری بوی عبیر

نگر به لاله و بوی بهار طبع پذیر

(و ده بیت دیگر)

گل مشکبوی و شب روز پرور

چه چیزست رخساره و زلف دلبر

(وچهل و شش بیت دیگر)

خط و زلفین آن مهر روی دلبر

غنودستند بر ماه منور

(وپانزده بیت دیگر)

بر ملك اورمزد و شهریور

رامش افزا بوند و نيك اختر

(وسه بیت دیگر)

چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر

(وبیست و چهار بیت دیگر)

رنج نقاش و آفت بتگر

ای پری روی آدمی پیکر

(وده بیت دیگر)

نه فرخار و همه پر نقش فرخار

منقش عالمی فردوس کردار

(وبیست بیت دیگر)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

(وبیست و يك بیت دیگر)

جهانی نو بر آوردست دیگر

بدان ماند که یزدان گروگر

(وسیزده بیت دیگر)

چنان براند تقدیر کو کند تدبیر

موفق است بفکرت که ز آسمان یزدان

(ونه بیت دیگر)

مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشک بار

ارنه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار

(وهفده بیت دیگر)

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

ایا شنیده هنرهای خسروان بنخبر

(وسی و پنج بیت دیگر)

بهری ابر چو دستش بدید گاه سخا
(و نوزده بیت دیگر)

همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

زعکس خویش مگر زلف یار بر رخسار
(و پنج بیت دیگر)

شگفت شد که چنان چفته گشت چنبر وار

عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر
(و یازده بیت دیگر)

جامه‌ای کش ابره از مشک است و ز آتش آستر

جهان نوردی کش پیکر از هنر هموار
(و چهارده بیت دیگر)

نگار گـر ننگار دچو او بخامه نگار

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر
(و هفت بیت دیگر)

نزیكد گرو هر دو زده يك بد گرو بر

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار
(و نه بیت دیگر)

در دست مشک دارم و در دیده لاله زار

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار
(و چهل و سه بیت دیگر)

بهار خانه مشکوی و مشکبوی بهار

گه آن آراستد زلفش زره گردد گهی چنبر

گه آن پیراسته جعدش بیارد مشک و گه عنبر

(وسی دو بیت دیگر)

نگاری که بد طیلسان پر نیانش

بزر از چه منسوج شد پر نیانش

(وده بیت دیگر)

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیکروز و نیک جشن و نیک وقت و نیک حال

(و هفت بیت دیگر)

آلت است آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزاست آری ولیکن منزلی کش نیست هال

(وچهار بیت دیگر)

آن زلف سرافکنده بدان عارض خرم

از بهر چهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

(ودو بیت دیگر)

نوروز بزرگی آمد و آرایش عالم

میراث بنزدیک ملوک عجم ازجم

(وهفت بیت دیگر)

اگر نبود از بهر ملک او نبودی

نه چرخ را حرکات و نه خاک را آرام

(وده بیت دیگر)

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان

نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

(ویازده بیت دیگر)

بخار دریا اینک بماه فروردین

همی فرو گسلد رشته های درثمین

(وسیزده بیت دیگر)

فروشکن تو مرا پشت وزلف برم شکن

بزن بتیغ و دلم را به تیر غمزه مزین

(ودوازده بیت دیگر)

سر ملوک جهان میر نصر ناصر دین

سپاهدار خراسان برادر سلطان

(وشش بیت دیگر)

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان

بیروان تن پیکری پاکیزه چون درتن روان

(وسیزده بیت دیگر)

دزی گشاد که وهم اندر آن شود عا جز

رهی برید که دیواندر آن بود حیران

(ونه بیت دیگر)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم

(وشش بیت دیگر)

بفال نیک و بفر خنده روزگار جهان

(و بیست و دو بیت دیگر)

بدان گردیست آن سیمین ز نخدان

(ویازده بیت دیگر)

شه مشرق و شاه زابلستانی

(وپنج بیت دیگر)

گل خندان خجل گردد بهاری

(وشش بیت دیگر)

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

(ودوازده بیت دیگر)

حلقه زلفش بگل بر غالیه دارد همی

(وسه بیت دیگر)

خود آفرید بتا روی تو ز دوده خدای

(وشش بیت دیگر)

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری

(وهفت بیت دیگر)

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری

(و چهار بیت دیگر)

بجشن دهقان آیین زینت بهمن

بسان دولت شاه جهان شد دست جوان

بدان خمیدگی زلفین جانان

خداوند اقران و صاحب قرانی

که تو رنگ از بهار و گل به آری

گل ببوی غالیه سنبل بهار آرده می

مجوی فتنه و روی زدود را مزدای

کیست آن کو نیست فال مشتری راه مشتری

شکنج تو علم پرنیان شوشتری

ای ترک می برفته بیغما و خلخی
هم سرومشك زلفی و هم ماه گلرخی
(وسه بیت دیگر)

آمد آن رگ زن مسیح پرست
نیش الما سگون گرفته بدست
(وسه بیت دیگر)

و گوید مصراع آخر را در بعضی نسخ چنین دیده‌ام : خون بیارید بردوید بطست.
مشکین شود چو باد بزلف تو بگذرد
عاشق شود کسیکه بروی تو بگذرد
(و چهار بیت دیگر)

بگردیار بر از غالیه حصار که کرد
برو ی روز بر از تیره شب نگار که کرد
(وسه بیت دیگر)

گل سوری بماه اندر شکفته
برو بر عقرب جراره خفته
(وسه بیت دیگر)

آنگاره رباعی . شاه ادبی کن فلك بدخورا...

با شرحی منتسب به محمود دانسته و نقل کرده است .

وسپس رباعی : کی عیب سر زلف بت از کاستن است .۰۰ را با مقدمه‌ای که ما
از قدیم‌ترین مأخذ یعنی چهارمقاله نقل کردیم . و سپس چهارده رباعی از رباعیات
عنصری را نقل کرده است .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آرده :

عنصری - « وهو در حضرت سلطان محمود بن سبکتگین رحمه الله علیه
امیر الشعراء بود . چون فردوسی از طوس گریخته بغزنین آمد . عنصری و فرخی
و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته . چون فردوسی را
از دور دیدند که آهنگ ایشان داشت ، هر يك مصرعی گفتند که قافیه چهارم نداشت
و از فردوسی مصراع چهارم خواستند که تا چون نداند گرانی ببرد :

عنصری گفت : چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت : هم رنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت : مژگانیت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

و این حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی

ببستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو

مفوض شد .

از اشعار عنصری است :

زیر تـاری سفـاك بایـد شد

ای دریغـا کزین منور جای

پیش یزدان پـاك بایـد شد

پاك نا کرده تن ز گرد گناه

باد پیمود و خـاك بایـد شد

با چنین خاطری چو آتش و آب

گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود . گفت

سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم . بامداد بحضرت آیم .

سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم بر گرفتند و پیش

سلطان آوردند . مست طافح بود . سلطان خواست که امتحان کند پیش رفت و گفت

من کیستم . عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند :

جهود و گبر و ترسا و مسلمان

تو آن شاهی که اندر شرق و در عرب

الهی عاقبت محمود گردان

همی گویند در تسبیح و تهلیل

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر کردند .

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف بمناسبت دو جا ذکر عنصری کرده

است چنین :

« روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بچشن مهرگان بنشست (سلطان مسعود غزنوی) ۰۰۰ و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه او بردند و عنصری را هزار دینار دادند. (بیهقی (ص ۲۷۳، ۲۷۴ چاپ دکتر فیاض) .

و اگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی ۰۰۰ و تا جهانست پادشاهان کارهای بزرگ کنند و شعرا بگویند و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیده غرّاعوی درین تاریخ بیاورده ام ۱ ۰۰۰» (ص ۳۸۶ همان چاپ)

در ترجمان البلاغة تألیف محمد بن عمر رادویانی اشعاری از عنصری بشاهد صنایع شعری آمده است چنین :

در ترصیع (ص ۸) :

بفرهنگ پیری بدولت جوانی

بدیدار ماهی بکردار شاهی

بنعمت زمینی بقدر آسمانی

بفرمان قضایی بمیدان بالایی

نیز (ص ۹) :

هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

از دولت و عشقست بمن بر دو مو کل

وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

این وصف دلارام تقاضا کند از من

در ترجیع و تجنیس (ص ۱۰) :

فغان از آن دوسیه چشم و غمزگان که همی

بدین زره ببری و بدان زره ببری

در تجنیس مطلق (ص ۱۱) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چه جراردست خفته سال و مه بر گلستان

در تجنیس زاید (ص ۱۴) :

آبست و زعفران حسد تو که حاسدت

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

نیز (ص ۱۵) :

شدست کام تو بر کاه عطا صورت

شدست نام تو بر نامه ظفر عنوان

در مقلوب (ص ۱۶) :

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچ هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از توهمی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

نیز (ص ۱۷) :

یکی پادشا بود در نیمروز

که از داد دیدی بزرگی و روز

بگنج اندرش ساخته خواسته

بجنگ اندرش لشکر آراسته

در مقتضب (ص ۲۳) :

تا بدست شاه باشد تازہ باشد بی فسون

کشتن بد خواه او را تیز باشد بی فسان

در مضارع (ص ۲۶) :

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست

یکی بدست همی کند خنجر از خنجر

در مطابقه (ص ۲۸) :

عصا بر گرفتن نه معجز بود

همی ازدها کرد باید عصا

نیز (ص ۲۹) :

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی
برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار
نیز (ص ۳۰):

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گویى نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی
گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه
گویى نتوان کرد ز يك موی میانی
نیز (ص ۳۱):

تا جهان بودست کس برباد نفشان دست مشک
زلف او را هر شبی بر باد مشک افشان بود
نیز (ص ۳۱):

گرت زمانه نیارد نظیر شاید از آنک
توازدای برحمت زمانه را نظری
در متضاد (ص ۳۲):

ناداده سود باشد و داده زیان بخلق
او داده سود بیند و نا داده را زیان
نیز (ص ۳۳):

هر آن که کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال
نیز (ص ۳۳):

همیشه دانش ازو شاگردت و زر بگله
از آن که کرد مرین را عزیز و آن را خوار
نیز درفتح گر گانج (ص ۳۳):

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او
چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

نیز (ص ۳۴) :

اریقین خواهی که بینی از گمان آویخته
دراعنات (ص ۳۷) :

خواسته بخشی که خواهند چنان داند که هست
زیر هر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان
اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس
زرنستاند ستانده از دهنده رایگان
دراعنات قرینه (ص ۳۹) :

هزار لاله و گردش زمشک لاله هزار
بهار چین و شکفته دراو نهفته بهار
نیز (ص ۴۰) :

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال
از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال
نیز (ص ۴۰) :

در آن زمین که خلافتش بود نیار درست
زهیچ باغ درخت و زهیچ راغ گیاه
در استعاره (ص ۴۱) :

تو مرچرخ اقبال را آفتابی
تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی
خرد را کندرای تو پیشگویی
نیز (ص ۴۲) :

مگر ز چشمه خورشید روز دولت تو
ندید خواهد تا روز گار حشر زوال
نیز (ص ۴۳) :

ز گرد مو کبشان چشم روز روشن کور
زبانگ مر کبشان گوش چرخ گردان کر

در تشبیه (ص ۴۵):

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چن اندر رستخیز آنکس کجا گوینده بهتان

نیز (ص ۴۶):

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر
گهی بگسترش همچو مشک بر لاله
گهی چو سلسله دارد شکسته بر پیوند
ازوست رونق آن روی و این چنین نشگفت
بتابش اندر نقاش گردد و عطار
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

نیز (ص ۴۸):

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور

در تشبیه مکنی (ص ۵۰):

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

در تشبیه شرطی (ص ۵۲):

سروست و بت نگارمن آن ماه جانور
ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر

در تشبیه معکوس (ص ۵۳):

ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و زمی روی ماه

در حسن مطالع (ص ۵۵) :

ز راستی و بلندی که مرترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردد و راست

نیز (ص ۵۶) :

از آرزوی روی گل و روی دوستان
زین شد دست روی من و روی بوستان

نیز (ص ۶۷) :

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان
فروخته است زمانه بدولت سلطان

نیز (ص ۵۶) :

چيست آن آبی چن آتش و آتشی چون پرنیان
بی روان تن پیکری پا کیزه چون بی تن روان

در حسن مخالص (ص ۵۸) :

چون سیم سفیحه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست

اندی که سرخ باشد روی خدایگان

نیز (ص ۵۹) :

بکوه ماند و مردم بدو گذاران کوه
بمردمی که شگفتست کوه کوه گذار

چو چرخ گردد و بیرون نهد دودست ز چرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیده مار

نیز (ص ۶۰) :

اگر همیشه بشادیش خواهی عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهی هموار

خبر ندارد کاندردام اثر نکند
اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

اگر بروید از آتش نبات گرد آید
بیك دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار

در اغراق در صفت (ص ۶۳) :

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه

در تقسیم وحده (ص ۶۷) :

بدان گردیست آن سیمین ز نخدان

یکی گویی که از کافور گوییست

نیز (ص ۶۷) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وان چه جراره ست خفته سال و ماه بر گلستان

در جمع و تقسیم (ص ۷۰) :

عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش

بملك داد سر تیغ او قرار و قوام

نیز (ص ۷۱) :

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام

نیز (ص ۷۱) :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

زدولت اصل و زحق صحبت و زفخر سنام

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

علوم را درجات و نجوم را احکام

در تنسیق صفات (ص ۷۲) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

نیز (ص ۷۳) :

تو جهانى ديگرى جوهر درنگ آتش فعال

آب نفع و باد صولت، هم تو هفتى هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زينت تير فهم

مشتري اخلاق و بهرام آفت و كيوان دمار

نيز (ص ۷۳ و ۷۴):

كسى كه بر هنر خویش ايمنى دارد

شود پذيرۀ دشمن بجستن پيكار

نه رهنمای بكار آيدش نه طالع گير

نه فال گوى بكار آيدش نه خواب گزار

رود چنان كه خداوند شرق رفت بجنك

زمانه گشته مراورا دليل و ايزد يار

بپيش آن سپه كوه صف و سيل صفت

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنيروى پيل و زهرۀ ببر

بباس آهو و كبر پلنگ و قد چنار

همه سپر تن و شمشير دست و تير انگشت

همه سپه شكن و ديو بند و شير شكار

در مدح موجه (ص ۷۷):

گشاده دارد بر زايرش دوازده چيز

بدان صفت كه نماند بجز بيك ديگر

دلش چو دستش و عشرت چو طبع و راى چو روى

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو ذر

درتجاهل العارف (ص ۷۸) :

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود
دریاست مدح گوی خداوند را دهان
درزیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست
یارب خدایگان جهانست یا جهان
نیز (ص ۷۹) :

ارنگشت ابروش عاشق چند باشد کوز پشت

ورنه می خورد دست چشمش چند باشد پر خمار

در تأکید المده بمایشه الذم (ص ۸۲) :

رفیق عزم ولیکن بحمله دشمن حزم
درست رای و بکار آمده بکار و بفر
نیز (ص ۸۲) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش

موم را درزیر عزم خویش چون سندان کنی

در ارسال المثل (ص ۸۳) :

گناه دشمن پوشد چو چیره گشت بعفو
بچیرگی در عفو از شمایل حکماست
عجب مدار ز من گر مدیح او گویم
که هرک گوید جز من بمدح او گویاست
ز فضل مخبر و منظر بر او گوا بس کن
که آشکاره مرد از نهان مرد گواست
بسان آب و گیا خدمتش قرار دلاست
بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست
مدار نام نکو گرد فعل نیک بود
که فعل نیک و فضلست و نام نیک ز کاست

در تفسیر خفی (ص ۸۶) :

همه نام کینشان بپر خاش مرد
دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند
همی سوختند و همی ساختند

در تفسیر ظاهر (ص ۸۷) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تاجهان بر پای باشد شاهرا این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام (ص ۸۸) :

صلاح بنده مخلص که دائم افزون باد

و آن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست

در کلام المحتمل بالمعنیین الضدین (ص ۸۹) :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (ص ۹۰) :

روسپی را محتسب داند زدن شاد باش ای روسپی زن محتسب

نیز (ص ۹۰) :

سخن مروری را کند جاه دار سری را کند هم سخن چاه دار

نیز (ص ۹۰) :

در او آب چشمه در او آب جوی که رنجه نبودی در او آب جوی

در تعجب (ص ۹۱) :

نیست مانی ابر پس چون باغ از و ارتنک شد

نیست آذر باد پس چون باغ از و شد پرنگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی

بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمده می و اکنون نگر

کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

نیز (ص ۹۲) :

اگر از آتش رخسار او نسوزد مشک چرا از دور بسوزد همی دل من زار

در حسن التعلیل (ص ۹۳) :

ز بیقراری زلفش بمانده‌ای بعجب
نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار
چه از پیدن دلاها که اندرو بسته‌است
چنان شدست که نتواند او گرفت قرار
در استدراك (ص ۹۴):

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکسته‌شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

درعکس (ص ۹۶):
اگر چه باشد تنها همه جهان با اوست
و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

نیز (ص ۹۷):
بوسه ندهد ما را، ما را ندهد بوسه
غمگین دل ما دارد، دارد دل ما غمگین
در کنایت و تعریض (ص ۹۹):
چود یده باز گشاید قرار یابد مرغ
چو لب بخنده گشاید بپرد

در تضمین (ص ۱۰۳):
اگر شمشیر و گرد لشکر تو
بخواهد روز جنگ و روز میدان
یکی دریا کند صحرای آموی
یکی صحرا کند دریای عُمّان
در حسن سؤال (ص ۱۲۹):

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچه هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدا و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی (ص ۱۳۱):

ز راستی و بلندی که مر ترا بالا است
نیز (ص ۱۳۲) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع
همی بدادی تا آدمی نماند فقیر
و نیز در تعریف سخن عنصری رادویانی گوید :

«شعر پاک بی تفاوت شعر عنصری است» (ص ۱۳۴).

«غالب سخن عنصری بدین طبقه (کلام جامع ۱۰۰۰) است و هیچ قصیده از بدایع خالی نیست و (از فرخی) عنصری سزاوارترست بدین و چون نگرنده تأمل کند واقف شود بدانچه من گفتم» (ص ۱۳۳ و ۱۲۳) :

رشیدالدین وطواط در حقائق السحر فی دقائق الشعر (چاپ مرحوم اقبال) نیز ابیاتی از عنصری بشاهد صنایع شعری آورده چنین است :

در مقلوب کل (ص ۱۶) :

بگنج اندرش ساخته خواسته
بجنگ اندرش لشکر آراسته
در رد العجز علی الصدر (ص ۲۳) :

تاج جهان بودست کس بر باد نفشان دست مشک
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود

در حسن التخلص (ص ۳۲) :

گر گلستان بیاد خزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

در محتمل الضدین (ص ۳۷) :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنگ
پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ
نیز (بدون ذکر نام شاعر ص ۳۷) :

روسبی را محتسب داند زدن
شادباش ای روسبی زن محتسب
در تشبیه کنایت (ص ۴۶) :

گاه بر ماه دو هفته گرد مشاك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

که زره پوشی و گه چو گان زنی بر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چو گان کنی

در تشبیه عکس (ص ۴۸) :
ز سم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه رو و زمین روی ماه
در تنسیق صفات (ص ۵۲) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایه یزدان شد کشور ده کشورستان

در ارسال المثلین (ص ۵۷) :
چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
در تجاهل العارف (ص ۵۸) :

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست
یارب خدایگان جهانست یا جهان

در تضمین (ص ۷۲) :

مصراع اول از رشید و طواطست و گوید مصراعی معروف از عنصری
تضمین کرده ام :

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك

« چنین نماید شمشیر خسروان آثار »

در اغراق فی الصفة (ص ۷۴) :
چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنگی بر بایی شب یلدا

در بیان جمع و تقسیم (ص ۷۷):

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد

در تفسیر جلی و خفی (ص ۷۸):

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته

نیز (ص ۷۸):

همه نام کین و بپر خاش مرد

همی توختند و همی تاختند

در ابداع (ص ۸۳ و ۸۴):

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب

همی گویند در تسبیح و تهلیل

در حسن التعلیل (ص ۸۵):

ز بهر آنک همی گرید ابر بی سببی

دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی سوختند و همی ساختند

جهود و گبر و ترسا و مسلمان

که یا رب عاقبت محمود گردان

همی بخندد برابر لاله و گلزار

شمس قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ابیاتی بشاهد

صنایع شعری آورده است بدینگونه:

در بحث بحور عروضی (ص ۶۲ چاپ آقای مدرس رضوی):

شكر ازان دولبك تو بچنم اگر تویله کنی

پسرك تو کی بزامت بپذیر اگر گله کنی

(ص ۲۰۶ در فهرست نام عنصری هست اما در متن نیست).

در تضمین و گوید رشید مصراع عنصری را تضمین کرده است (ص ۲۲۱):

«چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك

در ارسال المثل (ص ۲۲۲):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و نیز آرد : «وهمو گفته است (یعنی عنصری) «و بیشتر مصاریع امثال است»:

فعل آلوده گوهر آلاید از خم سر که سر که پالاید

هر کجا گوهری بدست بدیست

بد گهر نیک چون تواند زیست

بد ز بد گوهران پدید آید

هر کسی آن کند کزو زاید

در زیادات (ص ۲۲۶) :

ابر زیر و بم شعر اعی قیس همی زد زننده بمضر ابها

(اما این شعر از منوچهری است نه از عنصری رجوع بدیوان منوچهری مصحح

نگارند ص ۵ شود) .

در تشبیه کنایت (ص ۲۶۰):

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

در تشبیه معکوس (ص ۲۶۱):

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه

در ایهام (ص ۲۶۳):

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل

که یارب عاقبت محمود گردان

در اغراق (ص ۲۶۹):

چون دورخ او گر قمرستی بفلک بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دولب او گر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت یک من شکرستی

در تبیین و تفسیر (ص ۲۷۵) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاج جهان بر پای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در مساوات (ص ۲۷۹):

سؤال رفتی پیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید پذیرد پیش سؤال.

در تنسیق صفات (ص ۲۸۵):

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده گیتی ستان

یا (شاه گیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ستان)

در نقل (ص ۳۴۶):

از این شعر رود کی:

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی

برده است و گفته :

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

و در فرهنگ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغات ذیل ابیاتی از عنصری

آمده است :

مروا - هویدا - گندا - ماشلا - دلہرا - تاب - تاب - آسیب - نقاب -

جمست - زفت - غلت - پست - کفت - آبخوست - انگشت - گریست - پشت بست -

آکج - خنج - نشکنج - لوچ - کاج - نمج - ترنج - غفج - ونج - دیولاخ -

نخ - رخ - پرند - غند - لاد - داشاد - گردباد - رد - تندید - نماد - شمید و

شمانید - اسکدار - فیواوار - ژاغر - کردر - زوار - کدیور - خر - باختر - خنور -

انبر - تیر - زریر - اختر - کفشیر - هنجار - آغار - پیکر - چینور - سپهر -

باور - سمر - دوپیکر - کشور - خنگ زیور - فر - شدیار - سدیور - لوگر - لوهر -

کالنجر - چالندر - کتر - کهپر - مازندر - جذر - کسندر - نخیز - نغز - ابریز -

سمور - سرپاس - قالوس - زرفس - فرناس - لوس - بیوس - قالوس - آذرطوس -

منوس - مخسنوس - اندروس - ذی فنوس - فلاطوس - فزیدیوس -

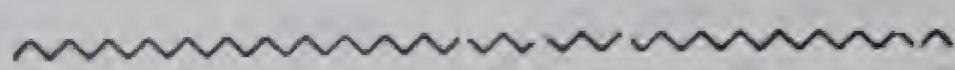
منقلوس - دمخسینوس - بخسلوس - کروتیس - ملذیطس - هرمس - شامس -

کربش - رخش - اخش - بلاش - ادا نوش - طرطانیوش - ودانوش - دیانوش
لبیش - سماروغ - آمیغ - مغ - فغ - گریغ - زندواف - خف - نوف - چالاک
لاک ولک - سیماک - تبنک - خدوک - یشک - سرشک - سرشک - گنگ
بالاک - سنگک - چنگلوک - رشک - ترنگ - دژاهنگ - سرجیک - نوک - گنگ
چالاک - میروک - زرشک و سرشک - یال - بشکول - شال - کوتوال - کاجال
هیکل - بال - مل - کول - لال - سندل - افروتشال - پدram - بهرام
بجکم - فخم - خیم - باورم - نزم - غرم - خم - خم آذر - بفعم - بیلارام
رمارم - چرم - ماه بر کوهان - میهن - مرزغن - زفرین - کاهکشان - اهریمن
بخسان - یون - خدایگان - ایمن - بالان - آیین - طبرخون - شمان - یکران
همایون - رون - آسنستان - کوه گان - ویرگان - توفان - سلیمسون - زیغنون
تاو - پهلو - تیو - غریو - نیرو - کاو - ژو - ریکاشه - بادافراه - شاه - براه
چاوله - چغاله - خورآبه - غوته - هرآینه - غیشه - لوره - پیله - پوده - مراغه
کیسنه - غرنه - خوازه - شکوه - کمینه - فروهیده - غنچه - آماده - گودره
بالوایه - نمونه - دخمه - خروه - ستایشگاه - زوا - شکره - شرزه - خله
پیخوسته - سرگشته - پرانه - شکه - معشقولیه - پیغاله - خورابه - آرمده
نایزه - دویزه - شمیده - ریشیده - بارگی - غفجی - رای - باری - مدی - پوی
پیوگانی .

و در فرهنگ کامل سروری ابیاتی از عنصری بشاهد لغات ذیل آمده است :

آور - اسکدار - اندروس - آزارطوس - اخش - آمیغ - ادا نوش - اورنگ
افرنجه - آرمده - افکنده - بیوسد - بشلنگ - بادزم - بفعم - بالان - برانه - پیخست
پخچ - پسندر - پیراستن - پرنیان - پالاده - پذیره - پاره - پردخته - پیلسته
تاب - تاس - چالاک - چاوله - چینور - خنج - خنور - خدوک - خنکال

(خبکال) - خم - خیم - خوازه - خورابه - خسته (خوسته) - خله - خجسته
 خروه - دیوپا - داشاد - دبیر - دس - دیانوش - ادا نوش - دژ آهنگ - ذی فنوس
 رای - زفت - زریر - زوار - زایش - زندواف - زون - زیفنون - زوفرین -
 زواه - ژیان - ستمیغ - سماروغ - ستایشگاه - سنداك - شکر - شیدر - شارستان
 شمان - شته - غمیه - غاتفر - فغ - کندا - کردر - کروگر - کاشغر - کو کنار
 کشمرو کشمیر - کاغ کاغ - کهکان و کوهکان - گمان - لك - لال - مهر
 ناب - نزم - هرمزد - هیکل .



استدراك و جدول غلطهای چاپی

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۱	۹	خاریده	خواهنده	۴	۷	نفراید	نفرزاید
		زرفش را (?)	رزمش	۴	۸	ضبط حاشیه راده ۹	
۴۲	۱۰	مخصوص منظر		بهترست از متن			
		ظاهراً : مخصوص و منظر		۸	۳	ضبط حاشیه راده ۵	
۴۷	۲	اور مزد و شهریور		بهتر می نماید			
		ظاهراً : اور مزد شهریور		۲۰		۳ حاشیه آخر سطر اضافه شود :	
۵۲	۵	کیر	کبیر	(تمام بیت نیز در ترجمان البلاغه)			
۵۶	۸	برج بیستون ظاهراً :		(ص ۳۱) در مطابقه آمده است .			
		برج و بیستون		۲۹	۱۵	بحود	بجود
۶۱	۱۵	بباس	شاید : بپای	۲۹	۱۶	بکی	یکی
۸۰		آخر حاشیه اضافه شود :		۳۱		بیت ۲۹۶۳ راپس از بیت ۳۶۷	
		(و بیت در سروری ص ۱۴۸۶ شاهد		قرار دهید			
		ورزست فاعل از ورزیدن بمعنی		۴۰	۶	زدو وقت مخالف زدو وقت ۱	
		پیاپی کردن کاری) .		۴۰		۶ دو چیز آرند دو چیز نغز بستند ۱	
۹۱	۹	زمین رتبت	زمین تبت	۴۱	۷	گرده	گرد

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۲	۱۷	بجای خانه روم ضبط	۲۰۰۹	۱۳۴	۱	بتو ناید بر که	۲۰۰۹
		حاشیه یعنی خانه پروین بهتر است .				سطر آخر اگر نپرستد خار	
۱۰۰	۹	قافیه مکرر شده است		۱۳۶		بیت ۱۴۷۲ قرار گیرد .	
۱۰۳	۴	یکی یکی				بیت ۲۹۳۳ را پس از بیت ۱۴۷۵	
۱۰۴	۲	او رمز دوشهر یور				قرار دهید .	
		ظاهرا : او رمز دوشهر یور		۱۴۵	۵	با توجه به بیت ۲۹۴۸	
۱۰۵	۳	مشکساری مشکسای				بیت را بشرحی که در حاشیه	
۱۱۳	۵	چونیکوی . در لغت نامه				ص ۳۱۱ گفته ایم باید اصلاح کرد .	
		دهخدا (ذیل لغت خبر) : تو نیکوست		۱۵۱	۱۳	عیار خدام	
		و این ضبط بهتر است .				ظاهرا : عیار و خدام	
۱۱۷	۴	حاشیه برشاو برشاو		۱۶۴	۷	باد در نسخه : ناب	
۱۱۸	۶	نیر نیز		۱۸۸	۱۴	بم بم	
۱۳۷		حدس حاشیه ۳ استوار نیست		۲۰۶		بیت آخر دوده شاید :	
		باید حذف شود .				روده ، رود لخت ، برهنه .	
۱۳۲		سطر آخر حاشیه ۱۵۲۱ ۱۵۲۴		۲۰۹	۵	نو تو	
۱۳۴		ابیات ۲۹۵۱ و ۲۹۵۲ را پس از		۲۱۳	۷	حاشیه لغب لغت	
		بیت ۱۴۵۷ قرار دهید		۲۲۱	۵	حاشیه صفت صنعت	
۱۳۴		بیت ۲۹۳۷ را در آخر صفحه					
		قرار دهید .					
۱۳۴		سطر آخر بتومانند برو .					

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۳۲	۱۲	هند تاسند ظاهرا:					بشرح ذیل اصلاح شود: ... بر جیحون برای
		سند تا هند					جنگ با علی تگین بسال ۴۱۵ هجری
۲۳۹	۱۱	خدا بگانا خدا یگانا					و ممکن است اشاره به پل بستن سلطان
۲۴۵	۶	سیاه جامه ظاهرا:					مسعود باشد در ۴۳۰ بدستیاری بکتگین
		سیاه و خانه					چو گاندار برای تعقیب بوری تگین
۱۴۶	۴	توران توران (؟)					و در قصیده منوچهری ذکر این هر دو پل
۲۴۳	۱	حاشیه در حاشیه آمد					بستن آمده است (دیوان منوچهری ص ۲۳
		در حاشیه «م» آمده					چاپ دوم نگارنده).
۲۵۵	۱۳	اوردمزد اورمزد					۲۹۸ ۱۰ رنگ روان رنگ لبان
۲۵۶	۳	حاشیه بظبط بظبط					۳۰۰ ستاره مابین بیت ۲۸۴۰ و
۲۸۸	۷	حوراست حورات ۱					۲۸۴۱ زائدست.
۲۸۸	۹	گل پوست گل سرخ پوست ۱					۳۰۷ ۶ توبی تویی
۲۸۸	۱۰	گره بزه ۱					۳۱۲ ۱۴ چودلهر بخرو و دو صد
۲۹۲	۲	حاشیه عبارت: و این رباعی					شاید: چودلهر و بچهر او صد
		اشاره است به پل بستن محمود ... باید					۳۳۲ ۲ حاشیه چنپور چنیور

۱ - از ضبط چاپ جدید دیوان عنصری آقای دکتر قریب .

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]

در مدح یمین الدوله سلطان محمود^۱

- دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
 زرنگ و بوی همی دانم و ندانم از آنک
 درخت اگر علم پر نیان گشاد رواست
 بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی
 فریفته است زمین ابر تیره را که ازو
 بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع
 اگر چه گوهر و نقش جهان فراوانست^۵
 چه فایده است ز نقش بهار و پیکر او
 اگر^۷ هواش بدین روزگار تازه کنند^۸
 بهار نعت خداوند خسرو عجم است
 بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی
 بلی بدین صفت و جایگاه و مرتبت است
 یمین دولت مجد^{۱۱} او امین ملت صدق
 از آفتاب جهان مردمیش پیدا تر
 بود پدید شب و روز مردمیش همی
- که مشکبوی سلب شد^۲ ز مشکبوی صبا
 چنین هوا ز صبا گشت یا صبا ز هوا
 که خاک باز کشیدست^۳ مفرش دیبا
 بدر و مینا ماند سرشک ابر و گیا
 همی ستاند درو همی دهد مینا^۵
 نهفته گشت درازای^۴ عالم و پنهان
 همه صناعت ابرست و دست برد صبا^۶
 که از هواش جمالست و از بخار نوا
 بروزگار خزان هم هوا کندش هبا
 که بوستان شد ازو طبع و خاطر شعر^۹ آ^{۱۰}
 بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا^{۱۰}
 مدیح شاه جهان شهریار بی همتا
 امیر غازی محمود سید الامرا
 از آنکه در همه احوال^{۱۲} در خلا و ملا
 بشب ز دیده^{۱۳} بود آفتاب نا پیدا^{۱۵}

۱- در «م» عنوان نیست. ۲- «نچ»: گشت و. ۳- «ج»: باز گشاده است. ۴- «ج»: درازی.

۵- «نچ»: فروزانست. ۶- «ج» «م»: دست بردنما. (متن از «نچ» است). ۷- «نچ»: و گر.

۸- «نچ»: بدینگونه روزگار افتد. ۹- «نچ»: طبع خاطر رخشا. ۱۰- «م»: لقا.

۱۱- «م» «نچ»: جد. ۱۲- «م» «ج»: احرار. (متن از نچ است). ۱۳- «نچ»: رونده.

- چهار وقتش پیشه چهار کارا^۱ بود کسی ندید و نبیندش از بن چهار جدا
- بوقت قدرت رحم و بوقت زلت عفو بوقت تنگی رادی^۲ بوقت عهد وفا
- اگر چه جود و سخاوت ز قدر بر فلک کند^۳ فرود سایه انگشت اوست جود و سخا
- مدیح بازوی او کن که پیش بازوی او قوی ترین کس باشد ز جمله ضعفا
- ۲۰ خدای دادش هر چ آن سزا و درخور اوست مثل زنند که در خور بود سزا بسزا
- شناخته است که منت خدایراست همی بخلق بر نهد منت او ز بهر عطا
- بعزم کردن او کارهای خرد و بزرگ چنان بر آید گویی که عزم اوست قضا
- رضا دهند بامرش ملوک^۴ وین نه عجب بدو شوند بزرگ ار بدو دهند رضا
- سما چو بنگری اندر میان همت اوست اگر چه پیکر او هست در میان سما
- ۲۵ مبارزان را شمشیر او طلسمی شد که سوی او نبودشان مگر که پشت وقفا
- بزرگواری و آزادگی و نیکی را زهر که یاد کنی مقطع است ازو^۵ مبدا
- گرش بتانی دیدن همه^۶ جهانست او برین سخن هنر و فضل او بس است^۷ گوا
- کس از خدای ندارد عجب اگر دارد همه جهانرا اندر تنی همی^۸ تنها
- صلاح دین را امروز نیت و فکرش^۹ زدی به است و ز امروز به بود فردا
- ۳۰ بنام ایزد چو نان شدست همیت او که نیست کس را کردن^{۱۰} خلاف او یارا
- بهای او نه بملك است نی معاذ الله که ملك را ببزرگی و نام اوست بها
- گهر بدست کسی کونه اهل آن باشد چو آبگینه بود بی بها و پست نما^{۱۱}

۱۴- «نچ»: چیز. ۲- «نچ»: نیکی بخشش؛ «م»: ... بخشش. ۳- «م»: بقدر بر فکند.

۴- «چ»: واو. ۵- «م»: بدانی دیدن همان. ۶- «نچ» «م»: فضل و علم اوست.

۷- «نچ»: همه. (متن از «م» است). ۸- «م» «نچ»: زینت فکرش. ۹- «نچ»:

بااو؛ «چ»: یاد. (متن از «م» است). ۱۰- «م» «نچ»: بها.

خدایگانا هر جا که در جهان ملکی است بطاعت تو گراید همی^۱ بخوف ورجا
 تو رنجه از پی دینی نه از پی دنیا ز بهر آنکه نیرزد برنج تو دنیا
 چو کم ز قدر تو باشد جهان و نعمت او بکم ز قدر تو چوت تهنیت کنیم ترا ۳۵
 بآفرین و دعایی مگر^۲ بسنده کنیم^۳
 بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا

در مدح امیر نصر بن سپیگتگین^۱

- چنان باشد بر او عاشق جمالا
اگر خالی شد از شخصش کنارم
بدی را از که رنج آید^۲ که خوبان
من از بس حیلست چشمش، بدانم^۴
دل من دایره گشت ای شکفتی
دلا گشت از فراق سرو سیه‌بین
اگر چه من ز عشقش^۷ رنجه گشتم
خیانت را ز زلفش اعوجاجست^۸
اگر زلفش برد آرام جانم^{۴۵}
چرا از یار بد عشرت سگالی
سپهد میر نصر ناصر الدین
همه گفتار او فصل الخطابست
نه در گیتی مقالش را مقام است^{۱۳}
همه دانش بلفظش بر عیانست^{۵۰}
بنظم^{۱۵} مدح او بر طبع شاعر
ز شرح جود شکرش بس نماندست
- که خوبی را از و گیرد مثالا
خیالش کرد شخصم را خیالا
بیارامند در ظل ظلالا^۳
که نرگس را چه دردست احتیالا^۵
مر او را نقطه آن دل‌بند خالا
تن سروت شد از ناله^۶ چو نالا
خوشا رنجا که نفراید ملالا
امانت را ز قهرش^۹ اعتدالا
که برداز زلف او آرام حالالا^{۱۰}
ز مدح شاه نیک اختر سگالا
که رسمش^{۱۱} پادشاهی را کمالا
همه کردار^{۱۲} او سحر حالالا
نه در فکرت مقامش را مقالالا^{۱۴}
همه صورت بجدش بر عیالا
سخن گیرد بمعنی بر دلالا
که جان بر جانور گردد و بالالا^{۱۰}

۱- در «م» عنوان نیست . ۲- «م» : آمد . ۳- بجز «م» : از ضل ضلالا . ۴- «ج» : ندانم . ۵- «م» : بود کس را که دردست . ۶- «ج» : بشد سروت ازو نالان . (متر نیز استوار نیست) . ۷- «ج» : عشقت . ۸- «م» : راه مویبست . ۹- «م» : ز قدش . ۱۰- بیت در «م» نیست . ۱۱- «م» : شمس . ۱۲- «م» : گفتار . ۱۳- «م» : مقالست . ۱۴- «م» : ملالا . ۱۵- «م» : منظم .

- بپای همت او بر نساید
منال از بینوایی کن نوالش^۱
زهی کفش که از درویش بر مال
زبس^۲ بر صورت بدخواه رفتن
چه با آتش گرفتن بند کشتی
بتیغ آنکه سرگردنکشان را
ز تیرش گرمخالف دیده جوید
بداند حد فضلش را کسی کو
چو سایل دید چونان شاد گردد
فلك باشد بجای کامرانی
بحلمش گر جبل نسبت نکردی
بر آثارش بقارا اعتمادست
جهان را خدمتش آب زلالست
ستوده صد طمع باشد بجودش
در آن دوده که با او جنگ جویند
نزول مرگ باشد بر معادی
نبرده^۳ مرکبش چون تیز گردد
سلیمان باد را گر بسته کردی^۴
امیر اندر سفر هم بسته کرده^۵
اگر فکرت بر آرد پرو بالا
نماند هیچ دانا بی نوالا
بسی عاشق تر آمد بر منالا^۶
مراسمش را بصورت^۷ شد نعالا
چه با شمشیر او کردن جدالا^۸
هی زد تا بیاسود از قتالا
بچشم اندر بیابد چون نصالا^۹
بسنجد کوه و بشمارد رمالا
که گویی عاشقستی برسؤالالا^{۱۰}
زمین گردد بوقت احتمالا^{۱۱}
جواهر نیستی اندر جبالالا^{۱۲}
بر انگشتش سخارا اتکالا
کرا چاره بود زاب زلالالا^{۱۳}
طمع مالیده و مالیده مالالا^{۱۴}
نسارا فضل آید^{۱۵} بر رجالا
سر شمشیر او روز نزالالا
بشاگردی رود باد شمالالا
بزیر تخت وقت ارتجالالا^{۱۶}
سر باد وزان اندر دوالالا^{۱۷}

۱- «ج»: مثالش. ۲- «م»: رهی. ۳- «م»: مصور. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- این بیت از «م» است.

۶- «م»: باشد. ۷- «م»: نزول. ۸- «م»: بودی. ۹- «ج»: بسته دارد. (متن از «م» است).

۱۰- این مضمون را در بیت ۲۷۵ نیز آورده است.

فراوان قاصد جودش که بر جای
 نشاید^۲ بود کز^۳ خاک آتش آید
 نگنجد زرّ او اندر زمانه
 ۷۵ همی تا عاشقان جوینده باشند
 همی تا مرکواکب را بپاشد
 بقا بادش ز پیروزی و شادی
 بدل بیغم بدولت بی نهایت^۶
 مبارک باد عید و همچو عیدش
 گر ارزان بود فضلش اندر آفاق
 ۸۰ نماند آنچه فکرت را محالا^۱

۱- بیت از «م» است. ۲- «ج»: بشاید. ۳- «ج»: گر. ۴- م: ثواب. ۵- «م»: زهر.

۶- «ج»: بی بهانه. ۷- «ج»: بی برز نعمت. (متن از «م» است).

۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سپک‌تگین

دوش کردم همه ^۲ بداد جـواب	هر سؤالی کز آن لب ^۱ سیراب
گفت پیدا بشب بود مهتاب	گفته‌ش جز شبت نشاید دید
گفت از تو که برده دارد خواب	گفتم از تو که برده دارد مهر
گفت بررز ^۳ خون مکن تو خضاب	گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت ار او تافته شود تو متاب ^۴ ۸۵	گفتم از تاب زلف تو تابم
گفت در عشق او شوی تو مصاب ^۴	گفتم آن لاله در خضاب شب است
گفت ز آنرو ^۵ که هست عنبر ناب	گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت آن کو دل تو کرد کباب	گفتم آتش بر آن رخت ^۶ که فروخت
گفت کس روی تابد از دحراب	گفتم از حاجبت ^۷ بتابم روی
گفت عاشق بلی ^۸ بود بعداب ۹۰	گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت در خدمت امیر شتاب ^{۱۰}	گفتم از چیست روی ^۹ راحت‌من
گفت ازو جز بخیر نیست مآب	گفتم از خدمتش مرا خیرست
گفت آن مالک ملوک ^{۱۱} ارقاب	گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی بدو ^{۱۲} شده آداب	گفتم او را کفایت و ادبست
گفت فاضل ازو شدست انساب ^{۱۳} ۹۵	گفتم او را بفضل نسبت هست
گفت واقف شدست بر اسباب	گفتم ارزاق را کفش سبب است ^{۱۴}

۱- «م» : بت. ۲- «م» : مرا. ۳- در تذکره دولت‌شاه : برروز. ۴- بیت در «م» نیست.

۵- «م» : زیرا که. ۶- «نچ» : بچهره‌ات. ۷- «م» : ابرویت. ۸- «نچ» : از جاجب تو تابم؛

تذکره دولت‌شاه : از روی تو. ۸- در «م» بالای کلمه افزوده شده : نکو. ۹- «م» : روی و.

۱۰- «م» : گفت هر دو ز روی خسرو شاب ؛ در تذکره دولت‌شاه : گفت هر دم ز روی خسرو شاب .

۱۱- «نچ» : مالک الملوک. ۱۲- «م» : ازو. ۱۳- بیت از «م» است. ۱۴- «م» «نچ» : روزیست.

- گفتم آثار او چه کرد به آژ
گفتم آگاهی از فضایل او
گفتم از وی بحرب، کیست رسول
گفتم او را^۴ زمانه بایسته است
گفتم او را درست که شناسد
گفتم اندر جهان چنو^۷ دیدی
گفتم اندر کفش چه گوئی تو
گفتم ار^۹ لفظ سائلان شنود
گفتم از خدمتش جزا چه برم^{۱۰}
گفتم آزاده را بنزدش چیست
گفتم او را سحاب شاید خواند^{۱۳}
گفتم از تیر او چه دانی گفت^{۱۵}
گفتم آتش رسد بهیبت او
گفتم آنرا که بد کند چه کند
گفتم آن تیغ چیست، دشمن چه^{۱۷}
گفتم از حکم^{۲۰} او برون جایست^{۲۱}
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفتم اعجاب دین و ملک بکی^{۲۲} است
- گفت بر کندا^۱ از انیاب
گفت بیرون شد از حدو ز^۲ حساب
گفت نزدیک تیغ^۳ و دور نشاب
گفت بایسته تر ز عمر و شباب^۵
گفت شناسدش طعان و ضراب^۶
گفت نی هم^۸ نخوانده ام بکتاب
گفت دریا بجای او چو سراب
گفت پاسخ دهد بز^{۱۱} و ثیاب
گفت ازو زر^{۱۱} و از خدای ثواب
گفت جاه و جلالت و ایجاب^{۱۲}
گفت شاگرد کف^{۱۴} اوست سحاب
گفت همتای صاعقه است و شهاب
گفت گنجشک چون^{۱۶} رسد بعقاب
گفت شمشیر او بس است عذاب
گفت آن آتش است و این^{۱۸} سیماب^{۱۹}
گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفت هر دو بدو کنند اعجاب^{۲۳}

۱- «م»: برکنده . ۲- «ج»: حدودو . (متن از «نچ» است) . ۳- «م»: تیر؛
در تذکره دولتشاه: نیزه . ۴- «نچ»: اودر . ۵- «نچ»: عمر شباب . ۶- بیت در «م» نیست .
۷- «م»: چواو . ۸- «م»: نیو . ۹- «م»: او .
۱۰- «م»: بردی . ۱۱- «م»: گنج . ۱۲- «م»: و جلالت را اصحاب . ۱۳- «م»: میخوانند،
۱۴- «م»: دست . ۱۵- «م»: بار؛ «نچ»: باز . ۱۶- «م»: «نچ»: کی . ۱۷- در تذکره دولتشاه:
دشمن چیست . ۱۸- «م»: این . آن . ۱۹- «نچ»: ا- باب . ۲۰- «ج»: امر؛ «نچ»: دیگر؛
امن . ۲۱- در تذکره دولتشاه: چیز است . ۲۲- «نچ»: یکی . ۲۳- بیت در «م» نیست .

گفتم از جود او غنا ۱ بر کیست	گفت بر جامه باف و برضراب ۱۱۵
گفتم آنچ از همه شریفترست	گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم ار آفرینش بنویسند	گفت مشکین شوند خط و کتاب ۲
گفتم آزاده گوهری وقف است	گفت آری ز نسل و از ارباب
گفتم این اورمزد خردادست	گفت وقت نشاط با اصحاب
گفتم او ملک را کجا دارد	گفت زیر نگین و زیر رکاب ۱۲۰
گفتم او همچو باد میگذرد	گفت درمدح زودش اندر یاب ۲
گفتم آفاق را بدو ندهم	گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم از مدح او نیاسایم	گفت چونین کنند اولو الالباب

گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت عمر دراز و دولت شاب ۳

۴

در مدح پمین الدوله محمود غزنوی^۱

- ۱۲۵ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف
گفتم چو مشک گشت دوزلفت برنگ و بوی
گفتم که منخسف شده طرف مهت ز جعد
۱۳۰ گفتم به لاله و گل، روی تو داد رنگ
گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور
گفتم که از حجاب نیاری رخت برون
گفتم مصیب عشق توام وز تو بی نصیب
گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو
۱۳۵ گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد
گفتم سحاب وار ببارم ز دیده خون
گفتم که دودم از دل و ابرم ز چشم خاست
گفتم چرا بپردی خواب از دو چشم من
گفتم بخواب یا بی با ناله همرهی
- گفتا که بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب
گفتا که دود دارد با تفت^۳ خویش تاب
گفتا که رنگ و بوی ازو برده مشک ناب
گفتا خسوف نیست، مه از غالیه نقاب
گفتا دهد بلاله و گل رنگ ماه تاب
گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب
گفتا که ماه پر شود از شرم در حجاب
گفتا که بی نصیب ز تهمت بود مصاب
گفتا کمان شد آری دعد^۲ از پی رباب
گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب
گفتا عجب نباشد با ریدن از سحاب
گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب
گفتا بدان سبب که نمینی مرا بخواب
گفتا که خواب بهتر با ناله رباب

۱- این قصیده در «ج» نیست از «م» است و بیت اول و دوم و سوم در فرهنگ اسدی و بیت اول و دوم در سروری
بشاهد لغت تاب بمعنی پیچ و فروغ و طاقت و تابش و گرمی آمده است. ۲- اصل: دعد، (متن تصحیح قیاسیست).
۳- متن تصحیح قیاسیست.

گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم
گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب ۱۴۰
گفتم خورم شراب چگویی صواب هست
گفتا ثنای دولت سلطان خوری صواب
گفتم بیمن دولت آن سید ملوک
گفتا بفر دولت آن مالک الرقاب
گفتم شه معظم سلطان نا مجوی
گفتا امیر سید محمود کامیاب

در مدح ابوالمظفر نصر بن سبکتگین^۱

- بت که بتگر کندش دلبر نیست
دلبری دستبرد بتگر نیست
- ۱۴۵ بت من دل برد ۲ که صورت اوست
آزری وار و صنع آزر نیست
- از بدیعی بیوستان بهشت
جفت بالای او صنوبر نیست
- چيست آن جعد سلسله که همی
بوی عنبرده است و عنبر نیست
- هیچ موئی شکافته ۳ از بالا
زار تر زان میان لاغر نیست
- بینی آن چشم پر کرشمه و ناز
که بدان چشم هیچ عبهر نیست
- ۱۵۰ سیم بی بار ۴ اگر چه پاک بود
چون بنا گوش آن سمنبر نیست
- گرد مه زان ۵ دو زلف دایره ایست
نقطه‌ای زان دهانش کمتر نیست
- بلطیفی دگر ۶ چنو نبود
بک‌ریمی چو میر دیگر نیست
- مردمی چیست ، مردمی عرض است
جز دل پاک اوش جوهر نیست
- ذات آزادگی است صورت او
گر چه آزادگی مصور نیست
- ۱۵۵ نیست رازی ب‌زیر پرده عقل
که دل شاه را مقرر نیست
- ای بسا نیک مخبر ۷ که همی
منظرش را سزای مخبر نیست

۱- «م» عنوان ندارد ؛ در «ج» به مدح سلطان محمود آمده است اما در متن قصیده ابوالمظفر

که کنیه نصر بن ناصرالدین سبکتگین است دیده میشود . لذا ما عنوان را از خود قصیده

برداشتیم. ۲- «نچ» ؛ دلبری. ۳- «ج» ؛ شکافت. (متن از «نچ» است). ۴- «م» ؛ غش. ۵- «م» ؛ «نچ» ؛

گرد روز آن. ۶- «نچ» ؛ وگر. ۷- «نچ» ؛ هنر .

- شاه را مخبری بداد خدای
هر کجا کف^۱ او گشاده نشد
بجز آن کش امیر بخشیده است
مر^۲ کفش را دو وصف کن که جز او
هست اندر جهان ظفر لیکن
دست او روز جود پنداری
خطبه ملک را بگرد جهان
لشکر جود را بگیتی در
گرچه دریا زابر^۳ ۴ پر گهرست
اصل فهرست راد مردی را
نیست چون مهر او بخلد نسیم^۵
چیست آن تیر او که بگشاید
مرگ پرنده خوانمش به نبرد
هر کجا میر رفت فتح آمد^۶
کمتر از نثر باشد آن نظمی
بچه کار آید و چه نرخ آرد
داد را کی شناسد آن شهری
تاهمی گردش مسیر نجوم
روژه پذیرفته باد^۷ و فرّخ عید
که بجز فرّخیش اختر نیست
- کش از آن بیش^۱ هیچ منظر نیست
دعوت جود را پیمبر نیست
گویی اندر همه جهان زر نیست
بخل فرسا و جود پرور نیست^{۱۶۰}
جز بر میر ابوالمظفر^۳ نیست
چشمه کوثر است و کوثر نیست
بجز از تخت شاه منبر نیست
جز کف راد او معسکر نیست
چون ثنا گوی او توانگر نیست^{۱۶۵}
جز دل^۵ شاه درج و دفتر نیست
بجهنم چو خشمش آذر نیست
که چنو هیچ باد صرصر نیست
نیخوانم که مرگ را^۷ پر نیست
گرچه بامیر هیچ لشکر نیست^{۱۷۰}
که بر او مدح میر زیور نیست
صدفی کاندرونش گوهر نیست
کاندرو شهریار^۹ داور نیست
جز بدین گنبد مدور نیست
۱۷۵

۱- «ج» : پیش . ۲- «م» «نج» : هر . ۳- «نج» «م» : بوالمظفر . ۴- «ج» «م» :
دریای سبز . (متن از «نج» است) . ۵- «م» : در .
۶- «نج» : جود او ... ؛ «نج» دیگر : خلق او بخلق . ۷- «م» یاد . ۸- «نج» :
هر کجا رفت فتح پیش آمد . ۹- «نج» : شهریار و . ۱۰- «م» : روز بدرفته باد .

۶

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین گوید^۱

- سده جشن ملوک نامدارست
زمین گویی توامشب کوه طورست
گر این روزست شب خواندش نباید^۲
همانا کاین دیار اندر بهشت است
۱۸۰ فلک را با زمین انبازی آمد^۳
همه اجرام آن ارکان نورست
اگر نه کان بیجاده است گردون
چه چیزست آن درخت روشنایی
گهی سر و بلندست و گهی باز^۴
۱۸۵ ار ایدون کو^۵ بصورت روشن آمد
گر از فصل زمستانست بهمن
بلاله مانداین^۶ لیکن نه لاله است
همی مر موج در یارا بسوزد
سپهد میر نصر ناصر دین
۱۹۰ بجائی کز نیاز آنجا تموزست
- ز^۷ افریدون و از جم یادگارست
کزو نور تجلی آشکارست
و گرشب روز شد خوش؛ روزگارست
که بس پرنور و روحانی دیارست
که رسم هر دوتن دریک شمارست
همه اجسام این اجزای نارست
چرا باد هوا^۸ بیجاده بارست
که بریک اصل و^۹ شاخش صد هزارست
عقیقین گنبد زرین نگارست
چرا تیره دمش^{۱۰} همرنگ قارست
چرا امشب جهان چون لاله زارست
شرار آتش نم رود و نارست
بدان ماند که خشم شهریارست
که دین راپشت و دولت را شعارست^{۱۱}
نسیم جود او تازه بهارست

۱- عنوان در «م» نیست . ۲- «م» «نچ» : از . ۳- «م» : کزین ... نباشد . ۴- «نچ» :

خود . ۵- «م» : انبازی آید؛ «نچ» : انبازی هست . ۶- «ج» : بادو هوا . ۷- واوا از «م» است .

۸- «ج» : نار؛ «نچ» : ناز . (متن از «م» و «نچ» دیگرست) . ۹- «ج» : گر؛ «نچ» : از ایدون گر .

۱۰- «ج» : تیره و و . ۱۱- «م» : آن . ۱۲- «نچ» : وقارست .

بجای زخم او خارا خمیرست
 بن^۳ شمشیر او مغفر شکافت
 به پیش عزم او صحرا ودشت است
 امارت را^۴ بلفظش اتفاقست^۵
 بکار اندر حکیم پیش بین است
 بشادی در^۶ کریم وچیز بخش است
 گر او را بنده باشی عز و فخرست
 بتیغ قهرش اندر فلسفی را
 بحد فضلش اندر هندسی را
 از آن زردست دایم روی^۸ دینار
 امیر از خوار دینارست شاید
 شکار خسروان مرغ است و نخجیر
 نشاط شهریاران روز^۹ بزم است
 بر او ممتحن را دستگاهست
 چنان خواهند از و خواهند گان چیز
 جهان را آسمان پر^{۱۱} نوال است
 بروز جنگ مر شمشیر او را
 از و خواهند یمن و یسر کورا
 بجای بخشش^۱ دریا غبارست^۲
 سرپیکان او جوشن گذارست
 حصار دشمن^۱ ار چند استوارست
 حکومت را برایش اعتبارست
 بیار اندر امیر بختیارست^{۱۹۵}
 بخشم اندر حلیم و بردبارست
 جز او را بنده باشی ذل و عارست
 نشان جبر و آن^۷ اختیارست
 طریق هندسه علم نزارست
 که نزد جود او دینار خوارست^{۲۰۰}
 کزو مداح او دینار خوارست
 سپهبد خسرو خسرو شکارست
 نشاط او بروز کارزارست
 بر او منهزم را زینهارست
 که پنداری که نزدش^{۱۰} مستعارست^{۲۰۵}
 خدم را پادشاه^{۱۲} حق گزارست
 دنی ترچیز شیر مرغزارست
 میان یمن و یسر اندر قرارست

۱ - «ج» : بخشش . ۲ - «م» : عوار ؛ «نچ» : غوار . ۳ - «نچ» : تن ؛ «م» : بر .
 ۴ - «نچ» : اشارت را . ۵ - «نچ» : اتفاقست . ۶ - «نچ» : او . ۷ - «م» : صبر دال .
 ۸ - «م» «نچ» : رنگ . ۹ - «نچ» : سورو . ۱۰ - «ج» : بنزدش . ۱۱ - «ج» : آسمانی پر ؛
 «نچ» : آسمانی با . ۱۲ - «ج» : پادشاهی .

همانجا یمن باشد کویمین است همانجا یُسَر باشد کویسارست
 ۲۱۰ رسومش مرا نکایت رامزاج است مثالش مر جالات را عیارست
 ز حرص عفو کودارد بگیتی گرامی تر بنزدش اعتذارست
 الاتا مایهٔ ظلمت ز نورست ۲ الاتا مایهٔ نور از بهارست ۳
 الاتا هر کجا نازست ۴ رنج است الاتا هر کجا خرماست خارست
 بقا بادش چنان کورا مرادست
 همی تادوره گردون رامدارست

۱ - «م» : هر ۲ - «م» : زلیل است. ۳ - «نج» : نور از بهارست. ۴ - «م» «ج» : نازست.
 (متن از «نج» است). ۵ - «م» «نج» : چرخ.

در مدح یمین الدوله محمود غزنوی^۱

باد^۲ نوری همی در بوستان^۳ بتگر شود

۲۱۵ تا زصنغش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبه بز^۴ از پر^۵ دیبا شود

باد همچون طبله عطار^۶ پر^۷ عنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی

باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حله^۸ چینی شود

گوشوار هر درختی رشته^۹ ۷ گوهر شود
چون حجابی لعبتان^{۱۰} خورشید را بینی ز ناز

که برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
دفتر نوروز بندد بوستان^{۱۱} کردار شب

۲۲۰ تا کواکب نقطه اوراق آن دفتر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

باز^{۱۲} مینا چشم و دیباروی و مشکین سر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار

شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود^{۱۳}
خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم

کآفرینش بر سر دولت همی افسر شود

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - در مجمع الفصحاء: ابر. ۳ - «ج»: دربار دو. ۴ - «م»: تخت بزازان پراز. ۵ - «م»: طبل عطاران پراز. ۶ - «م»: حبله. ۷ - «نچ»: رسته. ۸ - «م»: حجاب لعبتی. ۹ - «نچ»: آسمان. ۱۰ - «نچ»: ناز. ۱۱ - «م»: بوستان چون بخت او هر روز بر ناز تر شود؛ «نچ»: دیگر؛ ... خرم تر شود.

کافری را کوموافق شد بدل مؤمن شود ^۱

۲۲۵

مؤمنی را کو مخالف شد بدل کافر شود

زیر هر حرفی زلفظش عالمی مضمراً ^۲ شدست

زیر هر بیته ز علامش عالمی مضمراً شود

باد با دست ندیمش باده سوری ^۳ شدست

چرخ با پای خطیبش پایۀ منبر شود

آب جودش بر دمد زرین شود گیتی همه

آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود

رنج لاغر با نهاد رای او فربه شود

گنج فربه با گشاد دست او لاغر شود

گر چه باشد قوت پروردگان جان خرد

چون بمدحش رنج بیند جان خرد پرورشود

۲۳۰

اختر سعدست گویی طلعت میمون او

چون بنزدش راه یابد مرد نیک ^۴ اختر شود

باد دیدستی که اندر خرمن گاه او فتد

همچنان باشد که او اندر صف ^۵ لشکرشود

سد اسکندر بعزمش ساحت صحرا شود

ساحت صحرا ^۶ بحزمش سد اسکندر شود

از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر

زر گیتی خاک گردد، خاک گیتی زر شود ^۷

سیرت آزاده وارث ^۸ ناظر آزاد گيست

منظر آزادگان بی سیرتش ^۹ مخبر شود

۲۳۵

نعت هر کس راهمی ^{۱۰} یکسان شود اصل سخن

چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

۱ - «نج» : بود . ۲ - اصل : مظهر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - «م» :
باده با ... سوری . ۴ - «م» : سعد . ۵ - «نج» : چواندر موضع . ۶ - «نج» : دریا .
۷ - «نج» : ... خاک او عنبر شود ؛ «نج» دیگر : ... خاک و خاک او همه عنبر شود . ۸ - «م» «نج» :
دادش . ۹ - «م» : بی صورتش . ۱۰ - «چ» : اگر .

- چون بیندیشم خرد مر نظم را هانی^۱ شود
 چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر^۲ شود
 نعت گویی جز بنام او سخن ضایع شود
 تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود
 آب گردد آذر ار بر حلم او یابد گذر
 باز آب ار بگذرد بر خشم او آذر شود
 شست^۳ باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
 بخت باید زر^۴ را تا تاج را در خور شود
 چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض
 چون ز آثارش سخن رانی^۵ عرض جوهر شود
 آنکه او را جوید ار چاکر بود مهتر شود
 و آنکه زو بگریزد ار مهتر بود چاکر شود
 خلق او بر دیو بندی^۶ دیو را مردم کند
 اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود
 مهر او بر سنگ بندی موم گردد ساعتی
 مدح او بر خاک خوانی چشمه^۷ کوثر شود
 جود او گر بر بیابان اوفتد دریا شود
 خشم او گر بر زمین افتد زمین اخگر شود
 تا فرود آید همی بر بنده از ایزد قضا
 تا دعای نیکمردان سوی ایزد بر شود
 زندگانی بادش و پیروزی و شادی و کام^۸
 تا بهفت اقلیم گیتی داد را^۸ داور شود

۱ - «ج» : مر نظم را بانی . ۲ - «ج» : مر لفظ را باور . ۳ - «م» : شست . ۴ - «م» :
 بخت باید روز را . ۵ - «ج» : گوئی . ۶ - «م» : بر دیو عرض . ۷ - «م» : فیروز بخت
 و شاد کام ؛ «نچ» : ... و شاهی و کام . ۸ - «ج» : او .

۸

در مدح سلطان محمود^۱

تا همی جـولان زلفش گرد لالستان بود
 عشق زلفش را^۲ بگرد هردلی جولان بـود
 تا همی نا تافته تاب او فتد در زلف^۳ او
 تافته بـودن دل عشاق را پیمان^۴ بـود
 مر مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
 کز شبه زنجیر باشد یا زشب چو گان بـود
 عارضش داند مگر کز چشم بد آید سـته^۵ ۲۵۰
 از^۶ نهیب چشم بد دایم درو پنهان بود^۷
 تاجهان بودست کس بر باد نفشان دست^۸ مشک
 زلف او را^۹ هر شبی بر باد مشکا فشان بود
 اسب گردو نست ازو گرسرو بر گردون بود^{۱۰}
 خانه بستانست ازو گر ماه در بستان بود^۷
 رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود
 لشکر آرای کند روزیکه^{۱۱} در میدان بود

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «ج»: ورامش را. ۳ - «م» «نچ»: جمع. ۴ - «م» :
 نرخ آن. ۵ - در مجمع الفصحاء: ستوه. ۶ - در مجمع الفصحاء: کز. ۷ - بیت در «م»
 نیست. ۸ - «نچ»: ماد...؛ «نچ» دیگر: برمه نیفشانده. ۹ - در حدائق السحر: یارم.
 ۱۰ - در مجمع الفصحاء: رود. ۱۱ - «م» «نچ»: وقتی که.

شادی اندر جان من^۱ مأوی گرفت از عشق او
 شاد باشد جان آنکس کش چنو^۲ جانان^۳ بود
 تاننداری بس عجب کز عشق نیک^۴ آید مرا
 نیک^۴ آنکس را بود کو بنده سلطان بود
 خسرو مشرق که یزدانش بهر جا^۵ ناصرست
 هر که او یزدان^۶ پرستد ناصرش یزدان بود
 آن کز احسان کرد با او کرد گار داد گر
 نیست اندر عقل کس کافزون^۸ ازان احسان بود
 یمن دادش تا یمین دولت عالی بود^۹
 امن دادش تا امین ملت و ایمان بود
 عفوش آنکس بیشتر یابد که جرمش بیشتر
 حلمش آنگه چیره تر باشد که او غضبان بود
 عدل او نوش روان^{۱۰} گشته است کاندرو صف^{۱۱} او
 ۲۶۰. بیهیهای شعر توقیعات نوشروان بود
 هر دلی کز کین او اندیشه دارد^{۱۲} خاطرش
 آن نه دل^{۱۳} باشد که مراندیشه را زندان بود
 فخر با خیر آن بود کز^{۱۴} رسم او گیری و بس
 علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود
 تاج جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
 رنج بی راحت بود چون درد بی درمان بود^{۱۵}
 گـرچو مردم همت میمون اوصـورت شود
 ناخن پایش باندازه مد^{۱۶} از کیوان بود

۱- «نیچ» : ما . ۲ - «ج» : چنان ؛ «نیچ» : چنین . ۳- «م» : سلطان . ۴- «م» : ننگ .
 ۵ - «م» «نیچ» : همیشه . ۶ - «ج» : یزدان را . ۷ - «ج» : آنکه . ۸ - «م» :
 افزون . ۹ - «نیچ» : شود . ۱۰- «م» : نوشیروان . ۱۱ - «م» : ضعف . ۱۲ - «نیچ»
 «م» : آرد . ۱۳ - «م» : آن دلی . ۱۴- «ج» : گر . ۱۵ - بیت در «م» نیست . ۱۶ - «م» : به .

۲۶۵

پادشاهیها همه دعوست برهان تیغ او
آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

جود او را بر نیاید گر همه دریا بود

زخم او را بر نتابد گر همه سندان بود ^۱

جاودان فرمانش باد و خود همی گوید فلاك

تا مرا دوران بود محمود را فرمان ^۲ بود

هر که باشمشیر تیز او بچنگ اندر شود

جانور بیرون نیاید گر هزارش جان بود

تیر گر گویی مگر زانگشت عزرائیل کرد

تیر او را کش اجلها بر سر پیکان بود ^۱

چون بپیوند اند او با ^۳ قبضه شمشیر دست

۲۷۰

بگسلد هرچ اندر اندام عدو شریان بود ^۱

هم کم از قدرش بود گر مجلس عالمیش را

چند پهنای زمین پهنای شادروان بود

نام او آب و نبات ^۴ آمد که بی آب و نبات

بر زمین جایی نباشد و بود ویران بود

باد آن از آب داده تیغ او خیزد اگر

در جهان بر کافران بار دگر ^۵ طوفان بود

زیر شادروان جم گرباد بود او را براه

کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود ^۶

این جهان و هرچه هست از نعمت اندر جوف او

۲۷۵

گر تو بفروشی، بختری خدمتش ارزان بود ^۱

۱- در «م» این بیت نیست. ۲- «م»: اقران. ۳- «ج»: در. (متن از «نچ» است). ۴- «م»: نام آب و نبات. ۵- «م»: بادا اگر. ۶- این مضمون را در بیت ۷۰ و ۷۱ نیز آورده است و بدان اشاره کردیم. و از «جم» در ادب و شعر فارسی سلیمان اراده میشود.

- چون گشاد کف او را راد خواندی راستی
 نام رادی رود و ابر^۱ و بحر را بهتان بود
 در معنی را سبب شد قطره باران سخاش
 در دریا را سبب هم قطره باران بود
 کرد محکم کرد گار اندر بقای جاودان
 دولتش را تا رسومش ملک را بنیان بود
 گرچه سامان جهان^۲ اندر خرد باشد، خرد
 تا از سامان نگیرد سخت^۳ بیسامان بود
 پادشاهی در جهان از نام او معروف شد
 نام آن^۴ معروفتر باشد که با عنوان بود
 مجلس آرا بد مرادش آن بود تا^۵ مجلسش
 مکسب زایر شود^۶ یا مسکن مهمان بود
 کی^۷ بود ایمان او همدستان کاندز جهان
 ذره‌ای بدعت شود یا نقطه‌ای^۸ کفران بود
 بیش ازین نصرت نشاید^۹ بود کورا داده‌اند
 چون ز نصرت بگذری زان سو همه^{۱۰} خذلان بود
 از تمامی‌دان که پنج انگشت باشد دست^{۱۱} را
 باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود
 هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او
 شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
 زانکه فعلش جمع گردانید معنی‌های نیک^{۱۲}
 چون معانی جمع گردد^{۱۳} شاعری آسان بود

۱ - «چ» : کوه (متن از «نچ» است) . ۲ - «م» : خرد . ۳ - «نچ» : بخت .
 ۴ - «م» «نچ» : او . ۵ - «م» : در . ۶ - بجز «نچ» : بود . ۷ - «چ» : نی . ۸ - «چ» :
 نطفه . ۹ - «نچ» : نتواند . ۱۰ - «چ» : در . ۱۱ - «م» : مرد را . ۱۲ - «چ» : تنگ .
 (متن از لایب‌الالباب است) . ۱۳ - «م» : باشد .

تاباصل اندر روان را با خرد^۱ خویشی بود

تا بطبع اندر زمستان ضد^۲ تابستان بود

تاهمی در اول شوال باشد روز عید

تاهمی مسروقه اندر آخر آبان بود

گفت او عالی بود تا دین^۳ حق باقی^۴ بود

ملك او باقی بود تا عالم آبادان بود^۵

گشت قصر بند گانش^۶ قلعه‌های شاه هند

۲۹۰

قصرهای قیصران روم همچونان بود

۱ - «ج» : خرد را باروان. ۲ - «م» : چند. ۳ - «نچ» : او. ۴ - «ج» : عالی.
 ۵ - «نچ» : ملك از باقی بود تا نورحق تابان بود ؛ «نچ» دیگر : ملك او باقی بود
 «م» : ... تا نورحق تابان بود. ۶ - «م» : بندگان.

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۱

ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود
 زلف مشکینش^۲ همی بر لاله شادروان شود
 دردم آن روی است^۳ و درمانم هم از دیدار او
 دیده‌ای دردی که دروی^۴ بنگری درمان شود
 نه^۵ شگفتست اربگرد زلف جانان جانور
 گونه رخساره جانان بدو در جان شود
 گر بخندد^۶ یک زمان آن لب شکر گردد روان^۷
 و ر بجنبید یک زمان آن زلف مشک ارزان شود^۸

و ر کنی صورت بجان اندر لبش را تو بوهم

۲۹۵ جانت از رنگ لبش همگونه^۹ مر جان شود^۹
 حلقه زلفش اگر دعوی برنگ کفر کرد
 نور رخسارش همی اسلام را برهان شود
 بس نیاید^{۱۰} تا بروشن روی و^{۱۱} موی تیره گون
 مانوی را^{۱۲} حجت اهریمن و یزدان شود^{۱۳}
 هجر او ز امید وصل او بود شیرین چو وصل
 وصل او از بیم هجرش تلخ چون هجران شود

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «م»: مشک زلفینش. ۳ - «م»: درد من زو بود.
 ۴ - «نچ»: او را؛ «م»: دیده در رویی که او را. ۵ - «م»: نی. ۶ - «نچ»: نخندد.
 ۷ - «نچ»: زان لب...؛ «ج»: گردد گران. ۸ - این مضمون را شاعر جای دیگر (در قصیده یائیه) آورده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «نچ»: پس نیاید؛ «م»: پس نیابد؛ در لغت فرس اسدی (ذیل لغت اهریمن): بس نباشد. ۱۱ - واو از «م» است. ۱۲ - «م»: تا نوی را؛ «نچ»: ثانوی را. ۱۳ - در لغت فرس اسدی: کند.

جز بهشتی نیست^۱ آن رخسار جان افزای او
و آنچه^۲ بفزاید هم از نا دیدنش نقصان شود
خواست دستوری ز رضوان تا^۳ بهشت آید فرود^۴ ۳۰۰
تا بباغ نو بعالی مجلس سلطان شود
خسرو مشرق یمین دولت^۵ آن کز یمین^۶ او
هر چه دشوارست بر دولت همی آسان شود
گر بجان برخشم گیرد لحظه ای شمشیر او
کالبد بر جانهای زندگان زندان شود
تیغ خسرو را دو برهانست در هر ۷ ساعتی
کفرکان برهان^۸ ببیند ساعتی ایمان شود
صلح را همچون دعای عیسی مریم بود
جنگ را همچون عصای موسی عمران شود
داد را^۹ گر گردد برخیزد ز شادروان او ۳۰۵
همچو عقل روشن^{۱۰} اندر جان نو شروان شود
مدحش اندر^{۱۱} طبعهای شاعران لؤلؤ شدست^{۱۲}
همچنان کاندر صدفها قطره باران شود
از فراوان^{۱۳} عکس روی زرد اعدا روز جنگ^{۱۴}
تیغ او نشگفت اگر مرز عفران^{۱۵} را کان شود
مرگ بدخواهان او را از دو گونه گشتن است
صورتش یکسان بود گر این شود^{۱۶} گر آن شود

۱ - «ج» : چون بهشتی هست . ۲ - «م» «نج» : آنچه . ۳ - «نج» : از . ۴ - «م» :
آمد فرو . ۵ - «نج» : یمین الدوله . ۶ - «ج» : تیغ . ۷ - «ج» : هر دو ؛ «م» : بر دو .
(متن از «نج» است) . ۸ - «ج» : ایمان . ۹ - «م» : داوری . ۱۰ - «م» : اول .
۱۱ - «ج» : مدحش در . ۱۲ - «ج» : شده . ۱۳ - «ج» : فزونی . ۱۴ - «نج» : خشم .
۱۵ - «م» : ... : عصفری را ؛ «نج» : زر جعفری را . ۱۶ - «نج» : بود .

- چون عدو نزدیک شد، بر رمح شه گرد سنان
 چون عدو از ۱ دور شد، بر تیر او پیکان شود
 گر ز آهن تن کند بدخواه، او در کارزار ۲
 ۳۱۰ باد خوش چون بر تن او بگذرد سوهان شود
 تا که مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
 جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود ۳
 هر کجا خذلان بود با عدل او نصرت شود
 هر کجا نصرت بود بی عزم او خذلان شود
 گر برنج اندر نهی امنش همه شادی ۴ بود
 گر بحفظ اندر نهی بیمش ۵ همه نسیان شود
 ای خداوند خداوندان ملک و ۶ سروری
 سروری و ملک بی تدبیر تو ۷ خسران ۸ شود
 سال ۹ نو در باغ نو، نو دولت و شادی بود
 ۳۱۵ هر دو نو، مرد دولت نو را ۱۰ همی ارکان شود
 این بهشت بر زمین شاهان ۱۱ ترا فرخنده باد
 تا بیختت ۱۲ فرخی با این بنا بنیان شود
 آسمان راضی بپاشد گر بخوانیمش ۱۳ بهشت
 ساکنش نیز از رضای تو همی رضوان شود
 تا همی خضرای او بر گنبد خضرا بود
 تا همی ایوان او بر ۱۴ مرکز کیوان شود
 تا جهان باشد تو باشی شهر گیر و شهریار
 کاین جهان ار ۱۵ بی تو ماند سخت بی سامان ۱۶ شود

۱- «چ» : عدوی او . ۲- «نچ» : روزگار . ۳- بیت در «م» نیست . ۴- «نچ» :
 امرش همه رادی . ۵- «نچ» : سهمش . ۶- «م» : واو ندارد . ۷- «نچ» : بی رای وی
 تدبیر تو . ۸- «چ» : حیران . ۹- «چ» : جشن . ۱۰- «م» : ز تو . ۱۱- «م» :
 ای بهشت بر زمین تو شاهرا ؛ «نچ» : ... تو شاهرا . ۱۲- «م» : تا بتخت ؛ «نچ» : تا به جنت .
 ۱۳- «م» : نباشد تا بخوانیمش ؛ «نچ» : نباشد ۱۴- «نچ» : در . ۱۵- «م» :
 «نچ» : گر . ۱۶- «نچ» : تخت او ویران ؛ «م» : سخت او ویران .

۱۰

در مدح سلطان محمود^۱

- ۳۲۰ نگر به لاله و طبع^۲ بهار رنگ پذیر
 چو جعد زلف بتان شاخهای بید و خوید^۴
 درخت و دشت مگر خواستند خلعت زابر
 بخار تیره و از ابر دشت مینا رنگ
 ز رنگ و بوی گیا و زمین تو گویی هست
 ۳۲۵ هوا^۹ و راغ تو گویی دو عالمند بزرگ^{۱۰}
 هوا ز عکس سماتیره و زمین گلگون
 بدشت سنبل و مینا سپه کشید و نشست
 نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع
 ز چیزها^{۱۳} بدو چیزست رنگ و بوی بهار
 ۳۳۰ ز کارها بدو کارست قدر و مفخر من
 عجب سزای دو چیزست نام و صورت او
 جوان و پیر دو^{۱۶} چیزست بخت و خاطر او
 بجود و لطف ببرد او لطافت و بسپرد
 ز روشنی^{۱۷} و درستی که رای و صورت اوست
 یکی برنگ عقیق و دگر^۳ ببوی عبیر
 یکی همه زره^۵ است و دگر^۳ همه زنجیر
 یکی طویله گوهر دگر بساط حریر
 یکی بسان^۶ غبار و دگر^۷ بسان غدیر
 یکی ز حله بساط و دگر ز مشک خمیر^۸
 یکی پراز حرکات و دگر^{۱۱} پراز تصویر
 یکی چو خامه ماننی یکی بت کشمیر^۶
 یکی بمعدن برف و دگر بجای زیر
 یکی است پر ز موشح دگر پراز تشجیر^{۱۲}
 یکی بباد صبا و دگر بابر مطیر
 یکی ز طالع سعد^{۱۴} و دگر ز بخت امیر^{۱۵}
 یکی سزای مدیح و دگر سزای سریر
 یکی بقوت برنا دگر بدانش پیر
 یکی بباد صبا و دگر بچرخ اثیر^۸
 یکی ز دین صفت است و دگر^{۱۸} از حق تاثیر

۱ - «م» عنوان ندارد ۲ - «نچ» : باد بهار ؛ «نچ دیگر» : رنگ بهار طبع پذیر ؛ «م» :
 باد بهار طبع پذیر . ۳ - «چ» : یکی . (متن از «م» و «نچ» است) . ۴ - «نچ» : بید بباغ .
 ۵ - «چ» : همی زره ؛ «م» و مجمع الفصحاء : ... گره . ۶ - «م» : برنگ . ۷ - «م» : یکی . (اما
 معنی تمام بیت خاصه از لحاظ مصراع اول استوار نیست) . ۸ - بیت از «م» است . ۹ - «م» : سما . ۱۰ -
 «نچ» : عالمست ... ؛ «م» : ... همی . ۱۱ - «م» : یکی . ۱۲ - «م» : تسخیر . ۱۳ - «نچ» :
 زخیرها . ۱۴ - «نچ» : شاه . ۱۵ - «نچ» : قریر . «م» بیت را ندارد . ۱۶ - «م» : چه . ۱۷ -
 راستی . ۱۸ - «م» : و یکی .

- ۲۳۵ یکی بگوید شعرود گر کند تحریر ۱
 یکی بسعد بشیر ود گر بنحس نذیر
 یکی زدست تهی ود گر زعیش عشیر ۱
 یکی بشمس مضيی ۳ ود گر بیدرمنیر
 یکی بفخر مشار و دگر بجود مشیر ۱
 ۳۴۰ یکی بوقت صهیل و دگر بوقت صریر
 یکی زبان ۴ فرزدق دگر بیان ۵ جریر
 یکی میان دماغ و دگر میان ضمیر
 یکی همه خردست ود گر همه تو قیر
 یکی دلیل بهشت ود گر دلیل سعیر
 ۳۴۵ یکی بجای خورنق دگر ۱۳ بجای سدید
 یکی ازو همه تعجیل و دیگری تأخیر ۱۵
 یکی رمیدن ۱۶ شیر و دگر ۱۷ تگ نخجیر
 یکی که: جامه بپوش ود گر که: زربر گیر
 یکی نماید عجز ود گر خورد تشویر
 ۳۵۰ یکی زتن بعزا ود گر زجان بنفیر
 یکی نصیب غریب ود گر نصیب فقیر
 یکی بدست مبارز دگر بدست دبیر
 یکی در خردست و دگر در تقدیر ۲۰
- بمدحش اندر شاعر شود قضا و قدر
 به نیکخواه و بداندیش مهر و کینش را
 کریم را زو تیمار و خدمتش فرحست
 زروشنایی و دانش دومایه شد ۲ بدو چیز
 همیشه بوده و خواهد بدن تن و کف او
 دعا کنند مر او را به نیکی اسب و قلم
 بمدحش اندر گویی مر گبست دو چیز
 چو ۶ و هم و عقل مکین است تیغ و نیزه ۷ او
 دو گفت ۸ سائل او را دو پاسخست بدیع ۹
 بدین جهان ۱۰ دو دلیلست مهر و کینه او
 دو مسکنست ۱۱ عجم را سرای ۱۲ و مجلس او
 دو عادتست ۱۴ مر او را بگاه بخشش و خشم
 دو پیشه متضادست کار مر کب او ۱۵
 دو گوش زایر او نشود مگر دو خطاب
 گرا برو دریا یکره بجود ۱۸ او نگرند
 همی روند ز پیکار او هزیمتیمان
 ز گنج خویش برون کرد جامه و دینار
 ز طمع ۱۹ خدمت او شد رونده تیغ و قلم
 بگیتی اندر تدبیر و نام او دو درست

۱ - بیت از «م» است . ۲ - «نچ»: دوتا نشد . ۳ - «نچ» : زرای رزین و . ۴ - «نچ» :
 ضمیر . ۵ - «نچ» «م» : زبان . ۶ - «م» : ز . ۷ - «نچ» : ملایک است در میان دو چیز . ۸ -
 «م» : دو گونه . ۹ - «م» : عزیز . ۱۰ - «ج» : بیان . (متن از «م» و مجمع الفصحاست) .
 ۱۱ - «م» «نچ» و مجمع الفصحاء : دو معدنست . ۱۲ - «م» : سزای ؛ «نچ» : سرود . ۱۳ - «نچ»
 «م» : یکی . (متن از «نچ» است) . ۱۴ - «ج» : دو عادتست . (متن از «م» و «نچ» است) . ۱۵ - مصراع
 در «م» نیست . ۱۶ - «ج» : رسیدن . (متن از «م» است . اما هر دو ضبط استوار نمی نماید) .
 ۱۷ - «نچ» : یکی . ۱۸ - «ج» : سحاب و دریا هر که که جود . ۱۹ - در مجمع الفصحاء : زبهر .
 ۲۰ - بیت در «م» نیست .

خدایرا دو جهان است فعلی و عقلی
 ۳۵۵ جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه
 یکی بمایه قلیل ود گر بمایه کثیرا
 یکی جهان صغیر ود گر جهان کبیرا
 یکی بگوید نامش دگر کند تکبیرا
 یکی بوقت بهار ود گر دراوّل تیرا
 چو تیرتا دو بود راست گشتن شب و روز

مباد جز بدو ناله دل ولی وعدوش

یکی بناله زار ود گر بناله زیرا

در مدح سلطان محمود دغزنوی^۱

منقش عالمی فردوس کردار
 هوش از طلعت ماهان پر از نور^۳
 بتانی^۴ اندر و کز خط خوبان^۵
 بدان ماند که زاغانند و دارند
 بچهر و غمزه نقاشند و جادو
 شب برگشته^۷ شان را روز معدن
 گهی اندر کشد لاله بسنبل
 از ایشان هریکی همچون درختی
 چو چرخ روز باشد روز^{۱۰} رامش
 زمعلای کمرها هر دوالی
 گروهی را کمر شمشیر زرین
 بخون دیده عشاق ماند
 دوالش نیمه نار است زرکش^{۱۲}
 صف پیالانش اندر ساز زرین

نه فرخار^۲ و همه پر نقش فرخار
 زمینش از بوسه شاهان پر آثار^{۳۶۰}
 بگرد عارض و خورشید رخسار
 گل اندر چنگل و لاله بمنقار
 زرنک و بوی بزازند و عطار
 گل نورسته شانرا غالیه یار^۸
 گهی سنبل نهد بر^۹ لاله انبار^{۳۶۵}
 که سیمش اصل باشد ارغوان بار
 چو برج روز باشد وقت پیکار
 ز کو کبهاش چون تیغی گهر بار^{۱۱}
 درو یاقوت رمانی پدیدار
 چکیده بر رخ زرین ز تیمار^{۳۷۰}
 میان^{۱۳} نار و گوهر دانه نار
 چو بر کوهی شکفته زعفران زار^{۱۴}

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : زفرخار . ۳ - در لباب الالباب : منور .
 ۴ - «نچ» : ثباتی . ۵ - «نچ» : زلف خوبان حسن ؛ «م» و «نچ» دیگر : ... ایشان .
 ۶ - «ج» : ... رخشنده ؛ «نچ» : عارض و درخشنده . (متن از «م» است) . ۷ - «نچ» «م» :
 سرگشته . ۸ - «نچ» : غالیه بار ؛ «م» : غالیه وار . ۹ - «ج» : سنبل بروی لاله .
 (متن از «م» و «نچ» است) . ۱۰ - «نچ» «م» : وقت . ۱۱ - بیت از لباب الالبابست .
 ۱۲ - «ج» : نیمه نار است و زرش . (متن از «م» است اما مصراع اول استوار نمی نماید) .
 ۱۳ - «ج» : بسان . (متن از «م» است) . ۱۴ - «م» : چو کوهی بر شکفته زعفران زار ؛ «ج» :
 چو گوهر بر گرفته زعفران بار . (متن از لباب است) .

- بیرق آراسته میغند و دارند
چومارانندشان خرطوم ار ایدون^۱
۳۷۵ بزخم پای ایشان کوه دشتست
بهیجا میغ رنگ^۳ و تیغ دندان
چه جایست این مگر میدان سلطان
یمین دولت و دین را نگهبان
زمان را مایه نیکی و رحمت
۳۸۰ ز عشق جود مایل سوی سائل
شجاعت را دل پاکش مثالست
جهانداري بدو^۷ گشتست روشن
جهان پر مهر دینارست ازیرا
نماند اندر جهان گویا زبانی
۳۸۵ اگر گویی که خشم شاه و آتش
و گر گویی که کف شاه و دریا
بود مر حمله^۹ مردان او را
بود مر عزم^{۱۲} بد خواهان او را
کسی کو تیغ او^{۱۵} بیند برهنه
۳۹۰ همی در باغهای دشمنانش
- بگرد موج دریا شعله نار
بود زرین پشیزه برتن مار
بزخم يشك ایشان دشت شد یار^۲
بصحرا کوه جسم^۴ و باد رفتار
خداوند زمان شاه جهاندار^۵
امین ملت و بر ملك سالار
زمین را سایه اقبال و دادار^۶
ز حرص عفو عاشق بر گنهار
سختاوت را کف رادش نمودار
جوانمردی ازو گشتست بیدار
که نام اوست نقش مهر دینار
بفضل و فخر او ناداده اقرار
دو لفظند از یکی معنی بتکرار
دوره باشد بیک منزل بهنجار^۸
بگونه بسته و نا بسته دیوار
بیکسان گشته و نا گشته پرگار^{۱۱}
بچشم اندر بگردد دیده اش^{۱۳} افکار
بجای برگ روید مرگ از اشجار

۱ - «چ» : مارانند خرطوم از بدونیک . (متن از لباب الالباب است) . ۲ - «ج» :
کوه شد غار . (بیت بشاهد «شد یار» در لغت اسدی ص ۱۵۵ آمده است) . ۳ - در لباب :
میغ رنگان . ۴ - در لباب : کوه جسمان . ۵ - بجز لباب : زمانه شاه سیار .
۶ - «نچ» «م» : اقبال دادار . ۷ - «چ» : بر او . (متن از «م» است) . ۸ - «م» : بیک کار .
۹ - «م» : جمله . ۱۰ - «چ» : حزم . (متن از «م» و «نچ» است) . ۱۱ - «م» : بر کار . ۱۲ -
«چ» : شه . (متن از «م» و «نچ» است) . ۱۳ - «چ» : دیده . (متن از «م» است) .

همی در شهرهای حاسدانش
اگرچه گنج را مقدار رنجست
و گرچه علم را معیار عقلست
بیو بارد^۲ عدورا پشت وسینه
بسا لشکر کشا کامد^۴ برزمش
سلاحش تیز^۵ و گنجش بیکرانه
زعکس تیغ او افلاک پرنور
رزم بندگانش بر قضا جور
بساز کارزار آراسته تن^۸
ازیشان هریکی ببر^{۱۰} بلاجوی
چو روی شاه دید، از هیبت او
میان کامش اندر باد آذر
بجای رو شود در رزم^{۱۴} پشتش
چو تشنه آبرا، از بیم و از رنج
ایا شاه همه شاهان گیتی
جهان دانی و سر^{۱۷} خلق گویی
اگر نه گفتنی بودی مدیحت

بجای آب نار آید در انهار
برنج او ندارد گنج مقدار
ندارد علم او را^۱ عقل معیار
چو بگشاید خدنگ دشمن او بار^۳
ز عجب آسان گرفته کار دشوار^{۳۹۵}
سپاهش بیحد و پیلانش بسیار
ز گرد لشکرش آفاق پر قار
ز سم^۶ مرکبانش بر زمین نار^۷
برسم^۹ روزگار آموخته کار
سر شمشیرشان ابر^{۱۱} بلا بار^{۴۰۰}
هزیمت شد گرفته دامن عار^{۱۲}
میان چشمش^{۱۳} اندر ابر آزار
بجای عقلش^{۱۵} اندر مغز مسمار
هلاک خویش را گشته خریدار
فزود^{۱۶} از قدر تو قانون افکار^{۴۰۵}
بر^{۱۸} اندیشه تو یی واقف، بر^{۱۹} اسرار
نبودی فضل مردم را بگفتار

۱- «نچ» : بعلم او ندارد . ۲- «نچ» : بی آزارد . ۳- «ج» : خصم او بار ؛ «نچ» : دشمن آزار . (متن از «م» است و بیت در «ج» يك سطر پائین تر است) . ۴- «ج» : کاید . (متن از «م» است) . ۵- «ج» : پر . (متن از «م» است) . ۶- «نچ» : ه-م . ۷- «ج» : بار . (متن از «م» و «نچ» است) . ۸- «نچ» : میان کارزار ... بآس ؛ «ج» : بسان بآس (متن از «م» است) . ۹- «ج» : بسان . (متن از «م» است) . ۱۰- «ج» : ببری . (متن از «م» است) . ۱۱- «ج» : ابری . (متن از «م» است) . ۱۲- «ج» : غار . (متن از «م» است) . ۱۳- «م» : خشمش . ۱۴- «ج» : روی سوی رزم . (متن از «م» است) . ۱۵- «ج» : عقل . (متن از «م» است) . ۱۶- «نچ» : فرو . ۱۷- «ج» : چنان دانی تو . (متن از «م» است) . ۱۸- «م» : پر . ۱۹- «م» : ز .

تو ای شاه ار ز جنس مردمانی
بود یاقوت نیز از جنس احجار^۱
همی تا بر فلک اختر^۲ بتابد
بجنبد بر زمین سیار و طیار
هوا از ابر نم بیند ز دریا
زمین^۳ را مایه بخشد ابر از امطار
همیشه عید بادت روز نوروز
همی تا تازه باشد عید مختار

۴۱۰

۱ - «نج» : اشجار. ۲ - «م» و «نج» : برجی. ۳ - «ج» : نما. (متن از «م» و «نج» است).

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

- چپه^۲ چیزست رخساره وزلف دلبر
گل اندر شده زیر نور^۳سته سنبل
همانا که خورشید رنگ لبش را^۴
رخش گلستانست و میگون لبانش
ز رنگ رخس پر گل سرخ مجلس
نکو تر ز روشن رخس^۵ تیره زلفش
نکو تر ز فربی است لاغر میانش
همی نابد آن زلف^۶ مشکینش دایم
بتابد بگل بر علی حال سنبل
بماه منورش مانده کردم
شبم روز شد باز^۷ چون باز گشتم
جهاندار محمود کاندلر محامد
یمین^۸ است مر دولت ایزدی را
یکی همتش را بخیر آزمودم
- گل مشکبوی و شب روز پرور
شب اندر شده زیر خورشید انور^۹
بدزد که بخشد بیاقوت احمر
بگونه به اردی بهشت و به آذر^{۱۰} ۴۱۵
ز رنگ^{۱۱} لبش پرمی لعل ساغر
و گر چند روشن ز تیره نکوتر
و گر چند فربی نکوتر ز لاغر
همی جوشد آن خط چفته^{۱۲} ۴۲۰
بجوشد بر آتش علی حال عنبر
مرا روز شب کرد ماه منور
ز ماه منور بشاه مظفر
یکی عالم است از کفایت مصور
امین^{۱۳} است بر حکم^{۱۴} دین پیمبر
کز آیات رایات او هست مفخر ۴۲۵

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» : دو. (متن از «م» و «نچ» است). ۳- «ج» : نورسته.
(متن از «م» است). ۴- «ج» : چون زره يك بدیگر؛ در مجمع الفصحاء : چون گره يك بدیگر.
(متن از «م» است). ۵- «نچ» : رخس را. ۶- بیت در «م» نیست. ۷- «نچ» : عکس ؛
لعل. ۸- «ج» : روشن همی ؛ «م» : روزش شب ؛ در مجمع الفصحاء : روشن شب. (متن تصحیح
قیاسیست). ۹- «م» «نچ» : خط. ۱۰- «نچ» : زلف ؛ «م» : زلف جفتش. ۱۱- «نچ» :
گردید. ۱۲- «نچ» : یمینی. ۱۳- «نچ» : امینی. ۱۴- «ج» : حکم و (متن از «نچ»
و «م» است).

چود دولت جوان وچو دانش به نیرو

زعرعر تراشند منبرش اذیرا

به غزنی کشد بر صنوبر عدو را

اگر چوب عودست و کافور و چندن^۱

۴۳۰ ایا زیر دست تو هرچ آن مجسم

نه سعدی^۳ بگردون ترا نا مساعد

کند زشت را فعل^۵ رای تو نیکو

تو آنی که زرین شود کشته تو

که زرین شود^۶ رویش و مانده باشد

۴۳۵ نکارد بهندوستان زعفران کس

اذیرا که شان باشد از هیبت تو

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره

درخشی است^۸ گویی بمینا منقش

زدیبای رومی^{۱۰} ستاره نماید

۴۴۰ زمانست^{۱۱} چون گوهر او مجسم

رونده است و رفتنش در^{۱۲} مغز شیران

نه با بند و آثار او^{۱۵} بند دولت

نه وهمست و گشتنش چون وهم در دل^{۱۷}

چو آتش بلند وچو دریا توانگر

نریزد ز باد خزان برگ ع-رعر

ازان خیزد از کوه غزنی صنوبر

از آنست کش چوب تختهست^۲ و منبر

ایا زیر قدر تو هرچ آن مقدر

نه مرزی بگیتی^۴ ترا نا مسخر

کند سنگ را فعل خورشید گوهر

به پیش خدای جهان روز محشر

زیمیکان تو استخوانهاش پر زر^۷

از آن پس که شان زعفران بود زیور

همه ساله بی زعفران رخ مزعفر

نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر

پرندست^۹ گویی بلؤلؤ مشجر

ز پولاد هندی پرند مطیر

سپهرست چون شکل او نامدور

خورنده است و خوردنش هم جان^{۱۳} کافر^{۱۴}

نه با پشت و آثار او پشت لشکر^{۱۶}

نه مغزست و بودنش چون مغز در سر^{۱۸}

۱- «م» : صندل . ۲- «ج» : چوب و... (متن از «م» است) . ۳- «نج» : شهری .
 ۴- «نج» : بعالم . ۵- «نج» : فیض . ۶- «ج» و مجمع الفصحاء : بود . (متن از «م» و «نج» است) .
 ۷- در «ج» این بیت با بیت قبل آن دو سطر پائین تر است . ۸- «نج» : درختی است ؛ «م» : درخش
 است . ۹- «م» : پرند است . ۱۰- «م» : وی . ۱۱- «نج» : زمانه است . ۱۲- «م» : بر ۱۳- «ج»
 و مجمع الفصحاء : خوردنش از خون . (متن از «م» است) . ۱۴- بیت در «ج» يك سطر پائین تر است .
 ۱۵- «م» : زبان بند آثار واء ؛ «نج» و هفت اقلیم ؛ نه با بند آثار او . ۱۶- «م» : زبانست
 آثار و آبست شکر ؛ «نج» : نه با پشت ادا بار... هفت اقلیم ؛ نه با پشت آثار... ۱۷- «نج» : نه وهم است
 و چون وهم کردنش در دل ؛ «ج» :... بر دل . (متن از «م» است) . ۱۸- «نج» : نه مغز است و چون
 مغز بودنش در سر .

نه رخشد چو اورخشد از گرد هیجا
 بوقتی که گرد سواران بر آید
 در اندر اجلها املها^۱ گشاده
 تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی
 زفر^۲ تو ظاهر شده رزم^۳ دشمن
 بجان عدو بر^۴ تو خط اجل را
 شگفت آید^۵ از مرکب تو خرد را
 چو تختست بر جای و چون مرغ پران
 زمان گذشته است کاندر گذشت او^۶
 بر جعت بدانگونه^۹ باشد که گویی
 بکردار کشتی ولیکن نه کشتی
 نجنبید چو لنگر گران گشت کشتی^{۱۱}
 نپرد بکشتی کس این نوع هرگز
 ببالا چو صندوق نمرود باشد
 چو وهم اندر آید بهیجا زبیره^{۱۳}
 بگام پسین بردود^{۱۵} گر برانی
 نه جستن کند کم زدریا بدریا
 زپیلان جنگیت گر^{۱۷} وصف گویم

درخش مصفا زابر مکرر
 بپوشد زمین و بجوشد معسکر^{۴۴۵}
 اجلها شده با املها برابر
 که باشد میان گوزنان غضنفر
 زپیروزی کوس تو گوش او کر^۳
 قلم سازی از تیغ وز نیزه مسطر
 کش از باد طبعست و از خاک منظر^{۴۵۰}
 قوایمش هم پایه تخت و هم پر^۶
 ازیرا کش اندر نیابد کس آور^۸
 همی باز گردد زمانه مکرر
 چو کشتی به پرد^{۱۰} از معبر بمعبر^{۱۱}
 روان گردد او کش گرانست لنگر^{۴۵۵}
 که پری^{۱۲} تو ای شاه گیتی بدودر^۶
 بدریا چو صندوق فرخ سکندر
 چو روز اندر آید به بیدار کردر^{۱۴}
 به تقریبش^{۱۶} از باختر تا بخاور
 نه منزل کند کم ز کشور بکشور^{۴۶۰}
 ندارد خردمند نا دیده باور

۱ - «ج» : اجل مرا امل را . (متن از «م» است) . ۲ - «نچ» : رزم . ۳ - «نچ» :
 و ذکر ؛ «م» : ذکر . ۴ - «ج» : مر . . (متن از «م» است) . ۵ - «م» : آمد .
 ۶ - بیت در «م» نیست . ۷ - «نچ» و مجمع الفصحاء : کش در نیایی ؛ «ج» :
 اندر . . . (متن از «م» است) . ۸ - «نچ» : چو بگذشت از پیش خشم تو
 دیگر ؛ مجمع الفصحاء : چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر ؛ «ج» : نیابد پس آور .
 ۹ - «ج» : بر اینگونه ؛ «م» «نچ» و مجمع الفصحاء : بر آنگونه . (متن از هفت اقلیم است) .
 ۱۰ - «نچ» : نپرد بکشتی . ۱۱ - مصراع در «م» نیست . ۱۲ - «نچ» : پیری .
 ۱۳ - «م» : بهنجار ببرد . ۱۴ - «م» : به بنیاد بی در . ۱۵ - «نچ» : اسب خود ؛ «ج»
 و مجمع الفصحاء : به رود . (متن از «م» است) . ۱۶ - «نچ» : کند سیر . ۱۷ - در هفت
 اقلیم : جنگیت اگر .

نه چرخند لیکن همه چرخ گردش
 ازایشان بلا بر سر بد سگالان
 چو اندر هوا کوه بر قوم موسی
 ۴۶۵ چنان گردد از عرضشان ادشت گویی
 چو زنجیر داود خرطوم ایشان
 بگردون گردنده مانند و زیشان
 ز گردون روان رجم تابنده انجم
 زمین کوه باشد چو آیند ۴ پیدا
 ۴۷۰ بتك راه گیرند بر آب و آتش
 ایا پادشاهی که حکم جهان را
 دو نعمت بزرگی آمده در دو گیتی
 نشد جز بتو پادشاهی ستوده
 تویی و آفتابست دهر ۷ و فلک را
 ۴۷۵ ازو نزد تو نور و دایم تو اینجا
 جهان و بزرگی و دولت تو داری
 ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت
 ثنا جانور گشت با سیرت تو
 سخن: جسم و جان و خرد: نظم و معنی
 ۴۸۰ همی تا نسوزد بآب اندر آذر ۱۳

نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
 وزایشان تباهی بر اعدای ابتر
 چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
 بموج اندر آید ۲ همی بحر اخضر
 که آویخته بد ز چرخ مدور
 جهانرا هم از خیر بهره، هم از شر
 ازایشان روان شل و تابنده ۳ خنجر
 چو اندر گذشتند چاه مقعر
 بدندان بدرند پولاد و مرمر
 ز ۶ ایزد جز از تو نبودست داور
 ز دنیا کف تو ز فردوس کوثر
 نشد جز بتو شهر-ریاری مشهر-
 یکی جود گستر یکی نور گستر
 ز تو نزد او قدر و او دایم ایدر ۹
 مر این هر سه را بگذران و بمگذر ۱۰
 ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر ۱۱
 ز هر چیز حکم بقارا مدختر ۱۱
 قلم: عمر و سمع و بصر: حبر: ۱۲ و دفتر
 نگیرد عقاب ژبان را کبوتر

۱ - «نچ»: عرصه شان . ۲ - «چ»: بجنیش در آید؛ «م»: ... آید . (متن از «نچ» است) . ۳ - «م»: سیل تابنده . ۴ - «نچ»: گردند . ۵ - «م»: چون آب؛ «نچ»: بر باد . ۶ - «م»: جز . ۷ - «م»: تو و آفتابست؛ «نچ»: تو و آفتابید هر دو . ۸ - «نچ»: ... آنجا؛ «م»: تو دایم آنجا . ۹ - «نچ»: دایم تو ایدر؛ «م»: تو دایم ۱۰ - «نچ» «م»: تو مگذر . ۱۱ - بیت در «م» نیست . ۱۲ - «چ» «م»: جزو . (متن از «نچ» است) . ۱۳ - «چ»: آتش، (متن از «م» و «نچ» است) .

جهان گيرو کينه کش از بدسگالان
 ملک باش و از نعمت و ملک ۱ برخور
 متابـع ترا دولت و عید فرخ
 مسخر ترا عالم و بخت چاکر
 وای را همه طالع سعد بیحد ۲
 عدورا همه اختر ۳ نجس بیمار ۴
 زهر مادهای نرش فاضلتر آید ۵
 در ۶ اعدای تو ماده فاضلتر از نر ۷

۱- در هفت اقلیم: عمر . ۲- «نیچ»: سعد نعمت؛ «م»: سعد و نعمت . ۳- «م»: محنت و؛
 «چ»: محنت . (متن از «نیچ» است) . ۴- «نیچ»: همسر . ۵- «م»: نرجو . . .
 آید . (متن از مجمع الفصحاست) . ۶- در مجمع الفصحاء: ز . ۷- بیت از «م»
 و مجمع الفصحاست.

۱۳

در مدح امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سپک‌تگین^۱

- ۴۸۵ غنودستند بر ماه منور
یکی را سنبل نو رسته بالین
زمشکین جعد زنجیرست گویی
یکی را نقره بی بار نافه است^۳
رخ و چشمش ز دو مست مخالف
۴۹۰ یکی از ماه آذر آب لاله
چو نیکو چهره و قدش ببیند^۶
یکی را لعبت کشمیر خواند^۷
بروی و موی^۸ او بنگر که بینی^۹
یکی بی دود، سال و ماه تیره
۴۹۵ بدندان و لبش بنگر بعبرت
یکی لؤلوی عمانی و پروین
مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی^{۱۲}
یکی بر مهر جانان وقف کردم
- خط وزلفین آن بت ۲ روی دلبر
یکی را لاله خود روی بستر
ز عنبر حلقه زلفین چنبر
یکی را آینه بی رنگ مجمر^۴
دو چیز آرند هردو مست بنگر^۵
یکی از ماه آذر چشم عبهر^۵
شود از نعت هردو عقل مضطر
یکی را بر کشیده سرو کشر
بی آذر هر دوانرا فعل آذر
یکی بی نور، روز و شب^{۱۰} منور
دو معنی هریکی را بود همبر^{۱۱}
یکی یاقوت رمانی و شکر
دل پاک و^{۱۳} زبان مدح گستر
یکی بر آفرین شاه^{۱۴} کشور

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «ج» : مه روی . (متن از «م» و «نج» است) . ۳ - «م» : بی ماربافست . ۴ - بجز «م» : رنگ معجر . ۵ - بیت از «م» است . ۶ - «نج» : ببینند ؛ «م» : ببینید . ۷ - «ج» : خوانند . ۸ - «م» : زلف . ۹ - «نج» : گویی . ۱۰ - «م» : سال و ماه . ۱۱ - «ج» : زو همی بر ؛ «نج» : رد همبر . (متن نیز استوار نمی نماید) . ۱۲ - «نج» : بگیتی . ۱۳ - «م» : دل نازک . ۱۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : بر مدح شاهنشاه ؛ «نج» : بر امرورای شاه .

سپهسالار مشرق کز جمالش ۱
 یکی از فرّ یزدانی مهرا
 نظام آنگه پذیرد ملك ودولت
 یکی از نصر خمیزد، نام خسرو ۳
 مبارك دست او دو گونه ابرست
 یکی با تیغ و بارانش همه خون
 بروز رزم او بسیار بینی
 یکی رازخم ۷ تیرش ۸ کرده بیجان
 یکی خاریده زرفش را (۹) بمیدان
 یکی را مغز خارد نیش افعی
 زبأس و همتش دو صورت ۱۱ آمد
 یکی را آتش رخشنده بنده
 اگر فرمان دهدشان رای ۱۳ خسرو
 یکی از خلخ آرد خرگه خان
 و گر لشکر بودشان وقت جنبش
 یکی را خلد منزلگاه باید
 و گر ۱۵ شاه جهان از خاصه خویش
 یکی را باید از تقدیر مرکب
 ز كلك شاه وصفی ۱۸ کرد خواهم
 دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر
 یکی از عقل نورانی مصور ۲
 که نصرت با ظفر باشد برابر
 یکی از کنیت او بوالمظفر
 کشنده دشمنست ۴ و دوست ۵ پرور
 یکی با بذل ۶ و بارانش همه زر
 گو لشکر شکار و گرده صفدر ۵۰۵
 یکی را ۷ ضرب ۹ تیغش کرد بیسر
 بود اسفندیار و رستم زر ۱۰
 یکی را دیده در آید غضنفر
 مرکب گشته هردو يك ۱۳ بدیگر
 یکی را گنبد گردنده چاکر ۵۱۰
 بفال نيك او بی رنج لشکر
 یکی از روم شادروان قیصر
 مناقبهای ۱۴ شاه فرّخ اختر
 یکی را عالم علوی معسکر
 دهدشان خلعت زیبا ۱۶ و در خور ۵۱۵
 یکی را باید از توفیق افسر ۱۷
 دوشاخش را بدو معنی مفسر ۱۹

۱ - «م»: کمانش؛ «نچ»: کمالش. ۲ - «م»: منور. ۳ - «نچ»: نصرت او.
 ۴ - «ج»: و مجمع الفصحاء: دشمنان. ۵ - «م»: بنده. ۶ - «م»: تیر «نچ»: ابر.
 ۷ - «م»: از. ۸ - «نچ»: نیزه. ۹ - بجز مجمع الفصحاء: زخم. ۱۰ - بیت از «م» است.
 (امامی پندارم هر مصراع آن از بیعتی باشد). ۱۱ - زبأس همتش؛ «م»: زبأس همت وارث حد.
 دیگر ۱۲ - «ج»: هریکشان؛ «نچ»: هردو يك. ۱۳ - «م»: کام. ۱۴ - «م»: مهافیهای.
 ۱۵ - «ج»: اگر. ۱۶ - «م»: دیباو. ۱۷ - «م»: اکثر. ۱۸ - «م»: وضع. ۱۹ - «م»: معبر.

یکی مر علم را نفعی است^۲ بی ضر
 بهردو باز بسته^۲ اصل و گوهر
 یکی دارد ز راز غیب چادر^۵
 بجنبش لفظ معنی را ز گوهر^۶
 یکی چون رشته یاقوت احمر^۶
 دوشاخ او بدست خسرو اندر
 یکی چون رنده اندر دست آزر
 نبندد ساعتی آن هر دو را در
 یکی منکر کند دل را زمینگر
 بدادی صورتی مخصوص منظر^۹
 یکی اندر زمین دریای اخضر
 که بنویسد بروز^{۱۰} داد داور
 یکی گوید نبی الله اکبر
 بجای دولت اوهر دو معبر^{۶(۹)}
 یکی گسترده از چین تا بخاور^۶
 بزور بازوی شاه دلاور
 یکی هامون کند سد سکندر
 سنان نیزه خطی و خنجر
 یکی مو بیند^{۱۴} اندر ترك و مغفر

یکی مر جهل راضی است^۱ بی نفع
 دو برهان بینی اندر جنبش او
 ۵۲۰ یکی داند ز رمز فضل^۴ معنی
 بجنبد تا همی پیرایه بخشد
 یکی چون عقد مروارید خوشاب
 همی نقش وادب را سخره دارد^۷
 یکی چون خامه اندر دست مانی
 ۵۲۵ همیشه خدمتش دو کار دارد
 یکی معروف گرداند بمعروف
 اگر مرجاه وجودش را خداوند^۸
 یکی اندر فلک خورشیدی بودی
 کرام الکاتبینش گر ببیند
 ۵۳۰ یکی گوید که مهدی گشت پیدا^{۱۱}
 یکی منجوق شادروان ملکش
 یکی پیوسته از ماهیست تا ماه
 بروز جنگ تیغ او و گرز^{۱۲}
 یکی جیحون خون راند بصحرا
 ۵۳۵ بهیجا پیشه آموزد ز دستش
 یکی دل بیند^{۱۳} اندر درع و خفتان

۱- «م»: یکی را مر خرجه است. ۲- «م»: لفظیست. ۳- «نچ»: یار گشته. ۴- «م»: ...
 عقل؛ «نچ»: زامرو... ۵- «م»: باور. ۶- بیت از «م» است. ۷- «ج»: همی نقش ادب را
 سحرورزد، «نچ»: همی نفس ادب را سحرورزد. ۸- «نچ»: اگر هر...؛ «م»: اگر جاه
 خداوند از وجودش. ۹- «نچ»: دیگر. ۱۰- «نچ»: که بنویسد بروز. ۱۱- «م»: که
 مهد داور آمد. ۱۲- «م»: معبر. ۱۳- «نچ»: چوروز... کوشش؛ «م»: که روز جنگ
 باشد... ۱۴- «ج»: و مجمع الفصحاء: دوزد. ۱۵- «ج»: و مجمع الفصحاء: سربرد.

چو برمالد برزم اندر کمان را
یکی گشته کمانش را زه و توز^۲
سیاست راندن^۴ و فرش^۸ بمجلس
یکی مرعدل را سایه^۶ خدایی
ز عالی همت و جسم^۷ همایون
یکی سالار ارواحست آنجا
اگر علم و شجاعت را بجویی
یکی را عالم علوی متابع
اگر تنصیف گیرد آفرینش^{۱۱}
یکی موجود گرداننده^{۱۲} خیر
همی تاباغ و راغ ورود و کشته^{۱۴}
یکی را ابر بخشد کله سبز
ز آب روی چشم شاه جزوی
شود آبستن از گل شاخ و گردد
یکی را لؤلؤ ناسفته فرزند
بملك اندر همی بادند باقی

یکی او شاه چو نانی که خود هست^{۲۰}

یکی سالار واز شادی^{۲۱} توانگر

اجل بینی نهان در باد^۱ صرصر
یکی هر تیر او را تولی و پر^۳
دو فرع آمدزیک^۵ اصل مطهر
یکی مر فضل را مهر پیمبر^{۵۴۰}
دو عالم را دو سالارست و سرور^۸
یکی سالار اجسام^۴ است ایدر
بنزد او بیابیشان^{۱۰} مجاور
یکی را عالم سفلی مسخر
شود گیتیش دو گونه^{۱۲} مسخر^{۱۳}
یکی معدوم گرداننده^{۱۲} شر^{۱۳}
چو آید ماه فروردین بآخر^{۱۵}
یکی را باد دیبای مطیر^{۱۶}
معنبر گشت و مایه نا معنبر^{۱۷}
زمین چون کودکی^{۱۸} بازیب و بافر^{۵۵۰}
یکی را ابر لؤلؤ بار مادر
بکام دوستان آن دو^{۱۹} برادر

۱ - «م»: تو اندر راه . ۲ - «م»: ... زره توز؛ «نچ»: یکی بینی کمانش را زره دوز .
۳ - «م»: طوبی و بر. (متن نیز روشن نیست) ۴ - «ج» «م»: راندن فرش؛ «نچ»: راندن را ند آن .
۵ - «م»: دروغ اندر یکی . ۶ - «ج»: خداوند . ۷ - «نچ»: ... و چشم ؛
«م»: ز عالم همت پیم . ۸ - «م»: دو سالارست کشور . ۹ - «م»: اجراست؛ «نچ»: احیا هست .
۱۰ - «ج»: شاه بینی شان؛ «م»: او بیا بنشین . (متن از «نچ» است) .
۱۱ - «نچ»: اگر یک گونه حق کرد آفرینش؛ «نچ» دیگر: اگر تنصیف ...
۱۲ - «نچ»: گیتی بدو گونه . ۱۳ - بیت در «م» نیست . ۱۴ - «م»: ورود کشته .
۱۵ - «ج»: باذر . ۱۶ - «م»: معطر . ۱۷ - بیت از «م» است اما پیداست که بیت دیگری بدنبال داشته که از نسخه ساقطست . ۱۸ - «ج»: گردکی . ۱۹ - «نچ»: او و برادر «م»: دوستان و برادر . ۲۰ - «م»: شاه جهان، جویان که جود .
۲۱ - «م»: سالار از شادی .

۱۴

نیز در مدح امیر نصر بن ناصر الدین^۱

پدید آرد ^۲ آن سرو بیجاده بر	همی گرد ^۳ عنبر به بیجاده بر
ز روی و ز بالا و زلف و لبش	خجل شد گل ^۴ و سرو و مشک و شکر
بت و ماه را نام خوبی مده	که او از بت و مه بسی ^۵ خوبتر
گره دار ^۶ زلفش حجاب سمن	زره دار ^۷ جعدش نقاب ^۸ قمر
سمن باشد و مشک ^۹ لیکن چنین	نباشد گره بند و حلقه شمر ^{۱۰}
همی ^{۱۱} زلف بر تابد از بیم آنک	درو گم شود از تابد کمر
بدیده در از دیدن روی او	نگارست گوی بجاى بصر
بمغز اندر از آتش عشق او	شرارست گوی بجاى فکر
بتیمار ^{۱۲} او سال و مه مانده ام	ز دل گشته نومید و جان در خطر
نگاهم که دارد ز بیداد او	مگر خدمت خسرو دادگر
ملك نصر بن ناصر الدین کزو	جهان پر هنر شد، هنر پر عمر ^{۱۳}
نشستست رایش بجاى خرد	گرفتست عزمش نشان ^{۱۴} ظفر
پذیره شود جود او پیش آن ^{۱۵}	که دیبا برون آرد ^{۱۶} از شوشتر
چو ماران ضحاک تیرش همی	نخواهد غذا جز همه مغز سر
چو مایه برند از کفش زرو سیم	کفش کان سیمست یا کان زر
بعضیان درو گر کسی ^{۱۷} بنگرد	شود مژه در چشم او بیشتر

۱- «م» عنوان ندارد ۳- «چ» : بدیدار ۴- «چ» : مه ۵- «نچ» : بود
 ۶- «نچ» : گره وار ۷- «نچ» : زره وار ۸- «م» : حجاب ۹- «نچ» : ماه
 ۱۰- «نچ» : سمر ۱۱- «نچ» : یکی ۱۲- «چ» : زتیمار ۱۳- «نچ» : زعر
 ۱۴- «نچ» : کشیده است ... بسان ۱۵- «چ» : بیش از آن ۱۶- «چ» : آید
 ۱۷- «نچ» : ... بدو؛ «چ» : کسی گرد راو

- ایا امر تو رسته اندر قضا
 ثناگوی خود سلك مدح ۲ ترا
 ز رسم تو آموختم شاعری
 که بودم من اندر جهان پیش ازین
 ز جاه تو معروف گشتم ۳ چنین
 ز مال و ز نام تو دارم همی
 هزار آفرین باد هر ساعتی
 ز فضل تو بر هر زبانی سخن
 نه بی جاه تو ملک را قیمت ۴ است
 ز فرزاندگی رای تو منتخب
 کمر بسته دیدم ترا زین سپس
 ز تدبیر تست آهن از بهر آن
 بدو بر ۸ موافق فزایند خیر
 ایا پادشاهی که تخم سخا
 بحزم بد اندیش بر، عزم ۹ تو
 سده است امشب ای شاه دادش بده ۱۰
 یکی آنکه مرچوب ۱۲ را پیش تو
 زبانش بدود اندر آید چنان ۱۳
- ایا ۱ قدر تو بسته اندر قدر
 هم از لفظ تو بر گزیند در
 بمدح تو شد نام من مشتهر
 کرا بود در گیتی از من خبر
 من اندر حضر نام من در سفر
 هم اندر سفر زاد ۳ هم در حضر
 بر آن خلق و آن خلق و رسم و سیر
 ز خیر تو در ۵ هر مکانی اثر
 نه بی خدمت تو جهان را خطر
 وز ۷ آزادگی رسم تو مختصر
 نگویم که دریا نبندد کمر
 که هم نفع سازند ازو هم ضرر
 بدو بر ۸ مخالف فزایند شر
 پراکندی اندر بلاد و کور
 بخندد همی چون قضا بر قدر
 بدو گوهر و هردو از یکدگر ۱۱
 کند ساعتی توده معصفر
 که صبح اندر آید بروی سحر

۱ - «م» : «نچ» : ویا ، ۲۹ - «نچ» : کان مدح گوید ؛ «نچ» : چون ...

۳ - «نچ» : بودم . ۴ - «چ» : زادو . ۵ - «چ» : بر . ۶ - «م» : قسمت

۷ - «نچ» : در . ۸ - «چ» : بدودر ؛ «نچ» : بروبر . ۹ - «نچ» : حزم .

۱۰ - «نچ» : . . دانش پژوه ؛ «م» : شدست . . ۱۱ - «نچ» : بده گوهر و زرا بایکدگر ؛ «نچ» : دیگر ؛

زرد ابایکدگر . ۱۲ - «م» : زانکه مرخوب . ۱۳ - «نچ» : زپایه اش بدود اندر آرد

جهان ؛ «م» : زبانش بدواند بر آرد . . .

فلک نی ولیکن چو عالی فلک
مشجر بیاقوت و رخشان ازو ۱
۵۹۰ دگر آنکه باجان ۲ پیامیزد او
ز تبت بمغز اندرش کاروان
بدیل جوانی حریف ظریف
چو اخلاق تو ازمحامد غنی
بدان چشم ۵ خوش کن بدین شادجان
۵۹۵ تو پیرایه دولت و ملک را
گشاده بطبع و گشاده بدل
شجر نی ولیکن چو زرین شجر
جهان سر بسر خاور و باختر
دراندیشه ۳ از شادی آرد حشر
زعسکر بطبع اندر اورا شکر ۴
معین سخاوت رفیق هنر
چو آثار تو از فواید زبر
بدین دست یازو سوی آن ۶ نگر
بمان تا بماند بگیتی مدر
گشاده بدست و گشاده بدر

بشادی ۷ بهاش و بنیکی بزی ۸

برادی ببخش و بشادی بخور

۱ - «م» : ... الوان ازو ؛ «نچ» : مسخر بی-اقوت رخشان ازو. ۲ - «نچ» :
وگر آنکه باجان ؛ «ج» : دگر آنکه گردد. ۳ - «م» : بداندیش ؛ «نچ» : بر ... ۴ - «م»
«نچ» : نفر. ۵ - «ج» : جسم. ۶ - «نچ» : او. ۷ - «م» : شاهي. ۸ - «م» : برس.

نیز در مدح امیر نصر بن سبک‌تگین^۱

- رامش افزای باد ۲ و نیک اختر
 نامور میر نصر ناصر دین
 رؤیت و خلق اوست جان و خرد
 تا نبینی و نشنوی سخنش ۳
 خشم او نام ابر برد برزم
 آسمان را عرض نهند همی
 آن کف راد او چه گویی چیست
 روزگار ملوک را شرفست
 رسم او فخر و فعلش از هنرست
 هر کجا مهر و کین او نبود
 عکس شمشیر او مبارز را
 چه ز کاغذ کنند بارانی
 گشت آراسته بصورت او
 گر ز جنس فرشته هستش خلق
 گر بدریا رسد سیاست او
 چشم حاسد که بنگرد سوی او
 همه در دامن علامت ۸ اوست
- بر ملک اورمزد و شهر-ریور
 بوالمظفر که عزم اوست ظفر
 عزم و توفیق او قضا و قدر
 سخت بی فایده است سمع و بصر
 آتشین گشت ابر و قطره شر
 همت شاه مر ورا ج-وهر
 آن سخا پرور ۴ عطا گستر
 روزی اهل فضل را دفتر
 لفظ او در و خلقش از عنبر
 که شناسد که چیست نفع و ضرر
 آتش انگیزد از میان جگر
 چه بر زخم او برند سپر
 فلک و انجم و طباع و صور
 پس چرا خلق او ۵ ز جنس بشر
 خون شود آب و ریگ ۶ خاکستر
 مژگانش بدو کشند حشر ۷
 هر چه اندر همه جهان ۹ مفخر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «ج» : و مجمع الفصحاء : افزا بوند . ۳ - «ج» :

هنرش . ۴ - «م» . سخا پرور . ۵ - «ج» : شد . ۶ - «ج» : خاک . ۷ - «ج» : کشید

نشترا : «نچ» : کشند حشر . ۸ - «ج» : عنایت . ۹ - «نچ» : جهان همه .

- ۶۱۵ پیش او همچو پیش باد که ۱ است
منظر اوست مجمع همه فضل ۲
عالمست آن زمین مجلس او
و هم بر همتش از آن نرسد
جای ملک اندرین همایون صدر
سبب جان مزاج سیرت اوست ۵
- ۶۲۰ دولت او سرست و شاهسی تن
کمترین لفظ را که او گوید
زرا اگر خلق شد عزیز ۷ بدان
گر نباشد مدیح را صفتش ۹
همچو یاقوت کش نباشد رنگ
به از و زیر گردش گردون
نبودش آگهی ز آزار ۱۱ و نیاز
نه ستم باشد و نه درویشی
خاصه گردش بهشت چیز ۱۲ خدای
زندگانی و ملک و دولت ۱۳ و دین
تا همی هم بر این ۱۵ نهاد که هست
- هر چه اندر جهان همه لشکر
آفرین باد بر چنین ۳ منظر
هر بدستی ازو یکی کشور
که نیارد ز آفتاب گذر
روی دولت بدین مبارک ۴ در
سبب تن مزاج ماده و نر
سخت ضایع بود تن بی سر
دو جهان باشد اندرو ۶ مضمهر
که کند شاه ازو لجام و ۸ کمر
چه مدیح نکو چه هزل و هذر ۱۰
پس چه یاقوت باشد و چه حجر
رحمت ذوالجلال را چه اثر
کهتری را کش او بود مهتر
اندر آن شهر کو بود داور
که بدان هشت دیدش اندر خور:
پادشاهی و عدل و فضل و نظر ۱۴
زیر باشد زمین و چرخ زیر
جاودان شاه باش ۱۶ و کام روا
دوستان شاد و دشمنان مضطر

۱- «ج»: گه . ۲- «ج»: خیر . ۳- «م»: چنان . ۴- «ج»: همایون .
۵- «ج»: او . ۶- «ج»: اندر آن . ۷- «ج»: زرا از آن خلق شد عزیز . . . «ج»: . . .
جهان . ۸- «ج»: از آن و شاح کمر . (و این بیت با چهار بیت بعد از آن در «م» بعد از بیت
چهارم قصیده آمده است) . ۹- «ج»: مدیح او بکتاب . ۱۰- «ج»: هذر . در حاشیه آورده ؛
ظاهرًا: هذر . ۱۱- «م»: نبود . . . ناز . ۱۲- «م»: تیر . ۱۳- «ج»: «م»: نعمت . (متن از
«ج» است) . ۱۴- «ج»: فضل و عدل و هنر . ۱۵- «ج»: بدین . ۱۶- «م»: شاه باد .

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین^۱

- ای پری روی آدمی پیکر
تیرگی مر خط ترا بنده است
جادویی غمزه ترا تیغ^۲ است
روی و مویت مرا ز ماه و زمشك
پیش روی تو ماه را چه شرف
دورخ و دو لب ت برنگ و مزه
بر رخ تست کژدم و عجبست
بی تو خوبی همه نیارد^۳ بود
سنگ و سیم ار نه^۴ جانور باشند
چنبر زلف را ز من بمپوش
ننگری تو بمن که غمزه تو
کز بد او^۵ مرا نگهدارد
نامور میر نصر ناصر دین
هر چه اندر جهان همه هنر^۶ است
چیره باشد بحر بها که خدای^۷
قدرست و قضا بروز مصاف
هر که بندیشد^۸ از مخالفتش
- رنج نقاش و آفت بتگر
روشنایی رخ ترا چاکر
نیکویی چهره ترا لشکر
بی نیازست از کنی باور
پیش موی تو مشك را چه خطر
چیره آمد بر ارغوان و شکر
زخم او مر مرا میان جگر
با تو زاده است گویی از مادر
چون تو سنگین دلی و سیمین بر
کز غمش گشت پشت من چنبر
دل خلد کی^۹ روا بود بنگر
خدمت خسرو رهی پرور
آفتاب ملوک و گنج هنر
عرض است و کفایتش جوهر
باز بسته است عزم او بظفر
نتوان جستن از قضا و قدر
گردد اندیشه در^{۱۰} دلش آذر

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج»؛ طبع. ۳- «ج»؛ نتاند؛ «نچ»؛ نداند. ۴- «نچ»؛ ارز.

۵- «ج»؛ نی. ۶- «نچ»؛ گر...؛ «م»؛ گر نداد. ۷- «ج»؛ خیر؛ «نچ»؛ چیز. ۸- «ج»؛ خدا.

۹- «م»؛ بیندیشد. ۱۰- «نچ»؛ بر.

- ۶۵۰ نګسلد ۱ داوری ز خلق نیاز
گویی از خوی نیک او یزدان
فضل او را بعمـر نوح تمام
بدرخشد ۴ چو ز آسمان خورشید
هر کرا در زمین بدو ره نیست
۶۵۵ نفع بی او همه زیان کاریست
منظری دارد او که گویی هست
مخبری دارد او که موجودست
جود او چیست ابر ۵ بی گریه است
صیت ۶ او چیست گردش فلک است
۶۶۰ و ر چه همواره در سفر باشد
کشوری نیست بر زمین ۷ که نشد
صفت و نعت ۹ او به روم و به چین
از خبر بر عیان قیاس کنند
باثر کردن آن ۱۱ خجسته کفش
۶۶۵ اثر او بساعتست و فلک
طبع را خوی نیک او شرف است
هر که او را ندید و زو نشنید
خواسته از قیاس ۱۴ چون مشکست
آفرین کفش ۱۵ یکی شجرست
- گر بجز جود او بود داور
بسر ۲ عقل بر نهـاد افسر
نشمرد مردم ۳ ستاره شمر
معنی مدحش از میان فکر
نیست او را بر آسمان اختر
چون زیان کار شد چه نفع و چه ضرر
آفرین خدا از آن منظر
مایه فضلها در آن مخبر
علم او چیست بحر بی معبر
که نباشد مگر بشغل سفر
سفرش همچنان بود که حضر
نام او سایر ۸ اندر آن کشور
همچنان ظاهرست که ۱۰ ایدر
که عیانرا بود دلیل خبر
از فلک بی کنایه فاضلتر ۱۲
نکند جز بروزگار اثر
عقل را فکر نیک او زیور ۱۳
بر نخورده بود ز سمع و بصر
جود او آتش و کفش مجمر
که گلش نعمتست و جاه ثمر

۱- «نچ» : بګسلد . ۲- «ج» : برسر . ۳- «نچ» : شمارد همی . ۴- «نچ» :
بدرافتد . ۵- «ج» : عبر . ۶- «ج» : نام . ۷- «ج» : درجهان . ۸- «نچ» :
سایه . ۹- «م» : صفت نعت . ۱۰- «م» : کو . ۱۱- «م» : باثر کردن . ۱۲- «ج» :
بی گواه حاصلتر ؛ «نچ» : بیگناه حاصلتر ؛ «نچ» دیگر ؛ بی گماره حاصلتر ؛ «نچ» دیگر ؛
بی کناره ... ۱۳- بیت در «ج» سه سطر بالا ترست . ۱۴- «ج» : سخاش . ۱۵- «ج» :
گفتنش .

- ۶۷۰ نرسد هیچ بیمـروّت را
بندگی کردنش یکی لفظست
صفت خلق او یکی معنی است
تا نباشد زمانه بی شب و روز
باد پاینده میر و بار ۲ خدای
تا زمانه است ۳ شاد بادش دل
دست بر شاخ آن خجسته شجر
همه نیک اختری درو مضمّر
که سخن را بدو بود مفخر
تا نروید بی آب ۱ نیلوفر
همچنین شهریار و فخر بشر
تا زمین است سبز ۴ بادش سر
جانش آراسته بدانش و دین
دلش آراسته بعـدل و نظر

۱ - «نچ» : تا نباشد بی آب ؛ «نچ» دیگر ؛ تا نروید بی آب ؛ «چ» : تا نروید جز آب .
۲ - «م» : یار . ۳ - «چ» : زمان . . . ۴ - «چ» : شاد .

۱۷

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر^۲
 چرا برهنه شود بوستان چو آید^۳ تیر
 و گر زره نبرد باد^۴ بر هوای لطیف
 چنین که برد زره پاره ها^۵ صغیر و کیر
 و گر فرو شود آهن بآب^۶ و طبع اینست^۷
 چرا بر آید^۸ جوشن همی بروی غدیر
 رز از فراق صبا^۹ خون گری وز درخت^{۱۰} ۶۸۰
 رخان زردش برگست و خون دیده عصیر
 چو خون شده است سرشک رزان ناشده خون^{۱۱}
 که رز بصورت پیران شده است ناشده پیر^{۱۲}
 رزار ز پیری پشمرده^{۱۳} و تیره گشت رواست
 جوان وتازه و روشن بسست دولت میر
 یمین دولت عالی امین ملت حق
 که زیر طاعت و عصیان اوست خلد و سعیر

۱ - «م» عنوان ندارد ، ۲ - «م» : ... از جامه کیش مانند تیر ؛ «نچ» : از خیش ... ؛ «نچ» دیگر : از کیش جامه یا بد تیر ؛ «نچ» دیگر : ... جامه باید ؛ در لغت اسدی (ص ۱۴۰) که بیت آنجا شاهد لغت تیرست : ... یا بد تیر . ۳ - در لغت اسدی : آمد . ۴ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : نبود آب . ۵ - «نچ» : بارها . ۶ - واواز مجمع الفصحاء است . ۷ - «نچ» : آهن بطبع از آنست . ۸ - «نچ» : بر آمد . ۹ - «م» : هوا (بالای سطر : صبا) . ۱۰ - «ج» : زرد رخ است . ۱۱ - «ج» : وز دررخان ؛ نسخ دیگر بجز مجمع الفصحاء : زرد رخ است . ۱۲ - «نچ» : ناشده ... ۱۳ - «م» : پر پیر .

خدای عزّ وجلّ آنچه تو بیندیشی^۱
 بیافرید و^۲ مر اورا نیافرید نظیر
 بلوح برچو قلم رفت ازابتدا سیرش^۳
 ۶۸۵ همی نبشت و همی گفت مدح او بصیر
 همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب^۴
 از آنکه اورا چو بین بود حنا^۵ و سریر
 بهسند و هند ز عکس رخ هزیمتیانش^۶
 مـر ارغوان رانتوان شناختن ز ذریـر
 بصیر اگر بعداوت^۷ بسوی او نگرد
 برون جهد زقفا^۸ دیده ازدو چشم بصیر
 هوای او بلطفی بصر بـرون آرد
 چو بوی پیرهن یوسف ازدو چشم ضریر^۹
 بدانکه آرد عفو و عطا برد^{۱۰} براو
 ۶۹۰ ز بیگناه غنی بر گناهکار فقیر^{۱۱}
 خدای سخت وقوی گفت باش آهن را
 ز بهر آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر
 یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر
 دگر که باشد در گردن عدو زنجیر
 هنر سرشته کند یا گهر برشته کند
 محرّری که کند مدح شاه را تحریر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء: آنچه را تو اندیشی . ۲ - «نج» : بیافرید . ۳ - «م» :
 هنرش . ۴ - «نج» : او . ۵ - «نج» : چونین بود ضیا . ۶ - «ج» : هزیمتیان .
 ۷ - «نج» : زعداوت . ۸ - «ج» : بقفا . ۹ - این بیت در «م» نیست . ۱۰ - در مجمع الفصحاء : دهد .
 ۱۱ - «م» : ز بیگناه و غنی بر گناهکار و فقیر . «ج» : ز غنی به...

- بلفظ دریا گویی، کنش بود معنی
 بخواب دولت بینی، رخشا^۱ بود تعبیر
- ۶۹۵ نه مر جلال ترا جز از خصال او اصلست
 نه مر کفایت را جز از رسوم او تفسیر
 ز مس^۲ و روی با کسیر زر کنند همی
 ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر
 چنان براند^۳ تدبیر ها که پنداری
 همی برابر تدبیر او رود تقدیر
 ببوسه^۴ دادن نامش بمدح^۵ در عنوان
 فرو دود بصر از دیده سوی دست دبیر^۶
 بزرگی همتش اندر ستارگان سپهر^۷
 سخن بواسطه پیدا کند همی^۸ بسفیر
 ز قوت حرکاتش همی ز سیاره^۹
 ۷۰۰ منجمان شناسند خیر را ز شریر
 همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین
 ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر
 ز حلم او اثر^{۱۰} ناقصست کوه بلند
 ز خشم او عرض^{۱۱} زایلست چرخ اثر
 چو شاه قصد عدو کرد، ورچه دور بود
 اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر

۱ - «م» «نچ»: هم او . ۲ - «م» «نچ»: نسیم . ۳ - «م» «نچ» و مجمع الفصحاء:
 بدانند . ۴ - «نچ»: زبوسه . ۵ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء: زمدح . ۶ - «نچ»: بصیر.
 ۷ - «نچ»: فلك . ۸ - «م»: سخن . ۹ - «ج»: نه قوت حرکاتش همین زیار است .
 ۱۰ - «ج»: عرضی . ۱۱ - «ج»: اثری .

بدانکه تیر کشیده است شاه حمله کند

ز باد حمله ۱ بسوفار زه بدرد تیر

قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشک

ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غزیر ۲

۷۰۵

بجود مر ۳ کف اورا همی حسد کند ابر

ازان سیه ۴ ز حسد گشت روی ابر مطیر

گهی ز گرد سپاهش زمانه سرمه کند ۵

گهی بخویشتن اندر دمد ۶ بجای عبیر

چنان زیند بشادی موافقان ملک

کز آسمان نبود بر مرادشان تقصیر

بجاه و علم و باقبال و فضل و عز و هنر ۷

بامن و دین و زی و عقل و رتبت و ۸ تو قیر

مخالفان را از بیم او همی دارد

چنانکه دم نتوانند زد مگر ز ۹ ز حیر

۷۱۰

برنج آرزو بذل نیاز و شدت فقر

بجهد مور و بیانگ درای ۱۰ و زاری زیر

زبسکه ۱۱ بیند پیکان شاه روز شکار

بکوه زیر کتف بست دیده را ۱۲ نخجیر

ز حرص مدحش اندر زمین ایران شهر

همی بروید شعر ار پرا کنند شعیر

۱ - «ج» : و مجمع الفصحاء : زحمله که . ۲ - «م» : غدیر . ۳ - «م» : هر .
 ۴ - «ج» : چنان . ۵ - «م» : کشد . ۶ - «ج» و مجمع الفصحاء : زند . ۷ - «م» : بجاه
 علم و باقبال فضل و عز و هنر . ۸ - «م» : بامن دین و دری عقل و زینت . ۹ - «ج» : زد
 بگرم و . ۱۰ - «ج» : بننگ دروغ . ۱۱ - در مجمع الفصحاء : زبس ببیند . ۱۲ - «ج»
 و مجمع الفصحاء : زرین گشته است دیده .

جگر شکافد ۱ هنگام زخم ، شمشیرش

بطبع شیر ، مگر شیرش آب داد ۲ بشیر

همیشه مرکب او عالمی است پر حرکات

۷۱۵

همی خورد حرکات سپهر ازو تشویر

بکوه ماند و سیر ستارگان دارد

بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر

بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا

چه قلعه‌های فلک برج بیستون همشیر ۳

بدست کردن مر نعل را بسنگ سیاه ۴

فرو نشانده چونانکه سنگ را بنخمیر ۶

خدایگانا عزم تو فال ۷ فتح دهد

زمهرگان همایون بفتح مرده پذیر

جهان هر آنچه گرفتی ببندگان دادی

۷۲۰

زبهر آنکه نماند آنچه را که ۸ مانده بگیر

همیشه تا زمدار سپهر و گردش روز ۹

گاهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر

بزیر دست تو باد این جهان و نعمت او

اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر

۱ - «ج»: شکافته . ۲ - «م»: داده . ۳ - «ج»: مستعین حمیر؛ «نچ»: بیستون

وسدیر . ۴ - «م»: زسنگ؛ «نچ»: بدست سیاه . ۵ - «م»: فرو گشاید؛ «نچ»: فزون

بدخواه . ۶ - «م»: موی رازخیمه . و بیت در «ج» يك سطر بالاترست . ۷ - «م»:

حال . ۸ - «ج»: بماندند آنکه مانده . ۹ - «ج»: که مدار... دور .

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۱

بدان ماند که یزدان گرو گرو^۲
 چو کشر بوم او پرسرو^۳ و باحسن
 نه نقش از بن نباشد^۴ جز بکشمیر
 بدو اندر بیابی^۵ صنع ایزد
 شکسته خرد بر شمشاد سنبل
 مغفل غالیه بر سیم و نقره^۶
 از ایشان هر یکی چون روز روشن
 همیشه زیر روز اندر بود شب
 چو بینی قد^۷ ایشان را تو گویی
 فروزان حلیه زرین کمرشان
 چنان تابد که پنداری که^۸ آتش
 گرفته گرزها زرین و سیمین
 یکی همچون تن دل داده عاشق
 جهانی^۹ نو بر آورده است دیگر
 چو کشمیر اصل او پر نقش و با^{۱۰} فر
 نه سرو از بن نباشد^{۱۱} جز بکشمیر
 مثال^{۱۲} آوری و نقش آزر
 فشانده پست^{۱۳} بر کافور عنبر
 مسلسل مشک بر ماه منور
 ز تیره شب نهاده بر سر افسر
 که دیده^{۱۴} روز از زیر و شب از بر
 همی شمشاد روید بر^{۱۵} معصفر
 ز چینی صدره^{۱۶} و دیبای احمر
 زبانه بر زد از بیجاده مجمر
 مخالف رنگ و دیگرسان^{۱۷} به پیکر
 یکی چون ساعد معشوق دلبر^{۱۸}

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - اصل : کرو گرو . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - «نج» : جهان . ۴ - «ج» : ... یازیب ... ؛ «نج» و مجمع الفصحاء : سرواو یازیب و پر حسن ؛ در سروری : ... آن با فرو با حسن . ۵ - «ج» و مجمع الفصحاء : ... پرفر ؛ در سروری : آن پر نقش و ... ۶ - «ج» : ... این نباشد ؛ «نج» : بنقش این نباشد . ۷ - «ج» : نه سرو این نباشد ؛ «نج» : نه سرو این نباشد . ۸ - «ج» : بتانی ؛ «نج» : پیایی . ۹ - «م» : هلال . ۱۰ - «م» : پشت ؛ «ج» : پست . ۱۱ - «ج» و مجمع الفصحاء : سیم نقره . ۱۲ - «م» : ندیدم . ۱۳ - «ج» : و مجمع الفصحاء : خد . ۱۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : دیدی ؛ «نج» : روید پر . ۱۵ - «نج» : دیبه . ۱۶ - «نج» : بر . ۱۷ - «م» : جز مکسان . ؛ «نج» : جز یکسان .

- بصف بزمگه صافی روانند ۱
 صف نو کرده بتشان ۳ خواند باید
 ز بس نقش ۴ و نگار او را نداند
 بیک خان اندرون ۶ ماه است چندانک ۷
 ۷۴. بدو، مه ۸ کاخ و مه ۸ منظر ولیکن
 چو تخت کسری اندر نقش دیبا
 چرا زیر گهر شد موج دریا
 جهانی هر یکی دریا که بروی ۹
 چو بحری ۱۱ کاتش تیزست موجش
 ۷۴۵ چه چیزست این جهان نو که کردست
 مگر میدان سلطان معظم
 یمین دولت و خورشید رحمت
 مقرر آمد جوانمردی که بی او
 ز بهر آن خرد را دید نتوان
 ۷۵۰ محمد را بدین گیتی دو چیزست
 بدین گیتی کف محمود و جاهش
 بدین نیکست کار امت امروز
 اگر پیغمبر اکنون زنده بودی
 بصف رزمگه شیران ۲ عنقر
 تدانم یا صف نو رسته عرعر
 کس از بتخانه مشکوی و بربر ۵
 ستاره نیست بر چرخ مدور
 ز پیلان ساختش پر کاخ و منظر
 چو تاج قیصر اندر زر و زیور
 که زیر موج دریا بود گوهر
 همی گردد همی جوشد برو بر ۱۰
 چو گردونی که زر سرخش اختر
 ز پیروزی و از دولت مصور
 خداوند زمین شاه مظفر
 امین ملت و جمشید مفخر
 نشد کس را جوانمردی مقرر
 که اندر لفظهای اوست مضمّر
 بدان گیتی دو با این دو برابر ۱۲
 بدان گیتی لوای حمد و کوثر
 بدان هم نیک باشد روز محشر
 بنام و نصرت یزدان داور

۱ - «نچ» : برانند . ۲ - «نچ» : بزمگه شیرین . ۳ - بجز «ج» و جمع الفصحاء ؛
 ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء ؛ مشک . ۵ - «م» : مشکوی بربر . ۶ - «ج» ؛
 بیک خان اندرون . ۷ - اصل ؛ چندان . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ - «ج» ؛ نه . (مه علامت
 نهی است) . ۹ - «م» ؛ برد ؛ «نچ» بودی . ۱۰ - «نچ» «م» ؛ بدو بر . ۱۱ - «م» ؛
 موج . ۱۲ - «نچ» ؛ دوباد این دو برادر .

بجای پرنیان بر نیزه او
 اگر خوی گیرد آن دست مبارک
 شدست ^۱ از مدح او چون ناف آهو
 از آن شادی که بیند طلعت ^۲ او
 وز آن غم کش نبیند زرد گردد
 بزورق ^۴ باده گیرد شاه گه گاه ^۵
 بصورت ز آرزوی دست او ماه
 چو زرگر نام او بر زر نویسد
 بساید پیش ^۶ او چون بار باشد
 لب معشوق شاهانست گویی
 مبارز چون ببیند حمله او
 ز بهر آن دهد کاندر هزیمت
 گه پروردن فرزند دشمنش
 ایا شاهی که بی نام تو باشد
 چنان کردی زمین دشمنانرا
 ز تانیر ^۸ بت آوردی به اشتر
 زمین هند را چندی سپردی
 از ایشان قلعه غزنین بیارای
 بدان در کش ز یکسو چتر خانش
 از آن آمدت مهمان ^۹ میر کرمان
 ردای خویش بر بستی پیمبر
 سرشکی زو به از دریای اخضر ^{۷۵۵}
 دهان شاعران پر مشک اذفر
 بمشرق روز باشد نور گستر
 بهنگام ^۳ فرو رفتن بخاور
 بروید گل بیزم و مجلس اندر
 همی گه گل شود گه زورق زر ^{۷۶۰}
 ببوسد زر ز شادی دست زرگر
 بساط از بوسه شاهان کشور
 بساط شهریار بنده پرور
 بدان ساعت دهد مغفر بمعجر
 مر او را به بود معجر زمغفر ^{۷۶۵}
 بسینه باز گردد شیر مادر
 زمانه ناقص و دولت مبتر ^۷
 که نارد تخمشان جز بیم تو بر
 ز روم اکنون صلیب آور به استر
 زمین روم را يك چند بسپر ^{۷۷۰}
 بمه ماه سرو قد زلف چنبر
 بیاوین از دگر سو تاج قیصر
 که فضلت بود نزدیکش مفسر

۱ - «ج» : شده . ۲ - «نج» : خلعت . ۳ - «م» : زهنگام . ۴ - «م» : مروق .
 ۵ - «ج» : گه ماه . ۶ - «ج» : شه . ۷ - «نج» : معبر . ۸ - «نج» : رمانیس ار ؛ «م» :
 زتر کستان . ۹ - «ج» : مهمانت آمد .

توانستی بجای خویش بودن
 ۷۷۵ و لپکن خواست کاندرخدمت تو ۱
 همی داند که چون ملک ازتویابد ۲
 بنور شمع کی خرسند باشد
 بیاراید بنام و کنیت تو
 همی تا بر قضای نیک و بر بد

نه عاجز بود ازین معنی نه مضطر
 همی یکچند بنشیند مجاور
 بود باقی تر و اصلش قوی تر ۳
 کسی کآگه شد ازخورشید انور ۴
 خطیب بصره و بغداد منبر
 نگردد حکم یزدانی مغیر

جهان دارو جهان ساز ۵ و جهان جوی
 جهان گیر و جهان بخش ۶ و جهان خور

۷۸۰

۱ - «ج» : او . ۲ - «نچ» : باید . ۳ - «نچ» : باقی بر... ؛ «ج» : باقی بر او اصلش
 نکوتر . ۴ - «ج» : ازهر . ۵ - «ج» : توز ؛ «نچ» : سوز . ۶ - «ج» : بوی ؛
 «نچ» : دار .

ایضاً در مدح سلطان فرماید^۱

چنین نماید^۲ شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان

که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار^۳

چو مرد بر هنر خویش^۴ ایمنی دارد

شود پذیره^۵ دشمن بجستن پی-کار

نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر

نه فال گوی^۶ بکار آیدش نه خواب گزار^۷

رود چنانکه^۸ خداوند شرق رفت برزم^۹

زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار^{۱۰}

۷۸۵

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت

سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهره ببر

بیأس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «ج» : چنان بماند ؛ نسخ دیگر : چنان ... (و بیت در المعجم ص ۲۲۲ و در حقائق السحر (ص ۵۷) بشاهد ارسال المثلین آمده است و رشید مصراع اول آن تضمین کرده است چنین : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك « چنین نماید ... » (ص ۲۲۱ المعجم) . ۳ - «نچ» : که هست راست تر ... و شاعر این مضمون جای دگر آورده است و بدان اشاره میکنم. ۴ - «نچ» : پرهنر از خویش ؛ در ترجمان البلاغه : کسی که بر ... ۵ - بجز ترجمان البلاغه : رود بدیده ... (و ترجمان البلاغه این بیت و پنج بیت بعد را در ص ۷۳ و ۷۴ در تنسیق صفات آورده است که سه بیت آخر آن منحصر به همان نسخه است و جای دیگر نیست) . ۶ - «ج» : فال گیر . ۷ - «ج» : فال گزار ؛ «نچ» و مجمع الفصحاء : کار گزار . ۸ - «نچ» : چنانچه . ۹ - در ترجمان البلاغه : جنگ . ۱۰ - «ج» : اختر .

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت

همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

بوقت آنکه زمین ۱ تفته بد ز باد سموم

هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار ۲

ز تفت بروز بجوش آید ۳ آب در جیحون ۷۹۰

بشب ز پشه ۴ در و بد توان گرفت قرار

بدولت ملك مشرق و سعادت او

نه پشه ۴ بود و نه گرما، نه زین دوهیچ آثار

فرو گذشت بآموی ۵ شهریار جهان

بنفال اختر نیک و بنصرت دادار

فروغ دولت او همچو روز وقت زوال

مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار

همه زمین شده ۶ از بندگان او کشمیر

همه هوا ۷ شده از عکس جامه شان ۸ فرخار

زمین آمو ۹ شد در زمان فراز و نشیب ۷۹۵

ز ۱۰ توده توده سر و کوه کوه زین افزار ۱۱

پرند ۱۲ چهره الماس رنگ شمشیرش

در آن ۱۳ دیار نم-اند از مخالفان دیار

۱ - «م» «نج» : هوا . ۲ - «ج» : بخار . ۳ - «نج» : آرد . ۴ - «نج» :
بیشه . ۵ - «ج» و مجمع الفصحاء : آمویه . ۶ - «نج» و مجمع الفصحاء : همه زمین شده
از روی بندگان ؛ «ج» : زمین شده همه ... ۷ - «ج» : هوا همه . ۸ - «نج» و مجمع الفصحاء :
چاوشان . ۹ - اصل : آمون (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ - «نج» : نه . ۱۱ - بیت
در «م» نیست . ۱۲ - «م» : بدیده . ۱۳ - «نج» : این .

نهنګ مرد اوبارش بخورد در جیحون

هر آنکسی که برست از نهنګ جان اوبار ۱

بر آب در همه غرقه شدند چون فرعون

چو بر گذشت از ۲ آن آب شاه موسی وار

فراخ ۳ جیحون چون کوه شد زبسکه درو

کلاه و تر کش وزین و دراعه بود انبار ۴

ازین سپس بدل بانګ و نعره از ۵ جیحون

نخواهد آمد جزهای های ناله زار ۸۰۰

عقیق زار ۶ شدست آن زمین زبسکه زخون

بروی دشت و بیابان فرو شدست ۷ آغار

همی شدند بیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار ۸

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان ۹

اگر چه تنش درستست هست جان ۱۰ بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته

بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبند بند قبای ۱۱ او از باد

گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار ۸۰۵

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر

و گر ۱۲ گنه کند آوخ بودش استغفار

۱ - «م» : هر آن کسی که برست از نهنګ جان بر او - نهنګ مرده او خورد باز دریا بار .
 ۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : بر . ۳ - «نچ» : فراغ . ۴ - «نچ» و مجمع الفصحاء :
 زین بود جامه و دستار : «م» : زین بود و جامه و انبار . ۵ - «م» : نعره آب در : بجز «نچ»
 و مجمع الفصحاء : ... در . ۶ - «ج» و لغت نامه اسدی : عقیق رنگ . ۷ - در لغت
 نامه اسدی : همی رود . ۸ - بیت از لغت فرس اسدی است ذیل لغت هنجار (ص ۱۴۲) .
 ۹ - «م» : از هزیمتشان . ۱۰ - «ج» : چون . ۱۱ - «نچ» : بیند خیال . ۱۲ - «ج» : اگر .

اگر ۱ سؤال کند، گوید: ای سوار! مزن

و گر ۲ جواب دهد، گوید: ای ملک! زنهار

ور از اسیران گویی گرفت چندانی

که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

گروه ایشان بگرفت ۳ طول و عرض جهان

بهر رهی ۴ و بهر بهر زنی قطار قطار

و گر ز خواسته کوهر گرفت ار گر گنج ۵ ۸۱۰

سخن نماند و عاجز شود درو گفتار

بدرجهها گهرست و بتختهها دیبا

بگنجها درمست ۶ و بتنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید

شمار گیر نداند شمار زر عیار

ز عکس جامه رنگین هوا چو باغ ارم

زمین ز توده یاقوت سرخ چون گلزار

ز توده نافه مشک و شمامه کافور

شده نسیم صبا همچو طلبه ۷ عطار

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر ۸۱۵

سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ۸ ببرد

ز بهر نصرت دین محمد مختار

۱ - «ج»: وگر. ۲ - «نچ»: «م»: اگر. ۳ - «ج»: بگرفته. ۴ - «م»: زمین. ۵ - «م»: «نچ»: گویی که بر گرفت از گنج. ۶ - «نچ»: درست. ۷ - «ج»: کلبه. ۸ - «م»: مال و گنج.

از آنکه تربت گر گانج ۱ و شهر و برزن او

مقام قرمطیان بود و معدن کفار

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست

چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار

نصیب شاه جهان غزو باد و ۲ نصرت و فتح

نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار

هزار فتح چنین و هزار غزو چنین ۳

برو برآمده و گفته عنصری اشعار

۸۲۰

۲۰

در مدح امیر ابو یعقوب^۱ یوسف بن سبکتگین

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر
 طمع کند که ز معشوق برخورد عاشق
 از آنکه^۲ عاشق نبود کسی که دل ندهد
 ز بهر وصلش هر حیلتی همی سازم
 ۸۲۵ شدم بصورت چنبر^۳ چو زلف او دیدم
 مگر بمن گذرد^۴ هست در مثل که رسن
 دم تو بر تو شمر دست ناتوانی را^۵
 چه خیزد از غزل و نعت نیکوان گفتن
 سلاله^۶ ۱۰ سیر خوب میر ابو یعقوب
 ۸۳۰ نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین
 ز منظرش بهمه وقت فر یزدانی
 ز نیکویی وز شایستگی که مخبر اوست
 مثل زنند که جوینده خطر بی حزم^۷ ۱۵

که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر
 بدین جهان نبود کار ازین مخالفتر
 چو داد دل نتواند گرفت از دلبر^۸
 وصال باشد با او مرا بحیله مگر
 بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر
 اگر چه دیر بود بگذرد^۹ سوی چنبر
 دم شمرده بتیمار^{۱۰} بیمده مشمر
 چرا نگویی نعت و ثنای خیر^{۱۱} بشر
 که جز بدو نبود قصد مرد خوب^{۱۲} اسیر
 بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر
 همی درخشد^{۱۳} باد آفرین بر آن^{۱۴} منظر
 گذر نیابد^{۱۵} مدح و ثنا از آن مخبر
 از آرزوی^{۱۶} خطر در^{۱۷} شود بچشم خطر

۱- «ج»: امیر یعقوب. (متن تصحیح قیاسیست). ۲- «نچ»: اینکه. ۳- «ج»: خود بگیرد
 از دل بر؛ «نچ»: چو دل دهد نتوان خورد نیز از دل بر؛ «نچ» دیگر: ... نتوان خورد نیز بی دلبر.
 ۴- «م»: که. ۵- «م»: اگر بمن گذرت؛ «نچ»: مگر بمن گذرت. ۶- «م»: اگر چه دیده بود...؛
 «نچ»: ... بگذری. ۷- «م»: ناتوانی کرد. ۸- «ج»: بیمار. ۹- «ج»: فخر.
 ۱۰- «نچ»: ستاره؛ «نچ» دیگر: سدامه؛ «م»: ستانه. ۱۱- «م»: خوب امیر. ۱۲- «ج»:
 درفش؛ «نچ»: درافتد. ۱۳- «نچ»: در آن. ۱۴- «م»: که در نیاید. ۱۵- «نچ»:
 بی حزم. ۱۶- «ج»: بآرزوی. ۱۷- «نچ»: گم.

بجهد خدمت او کن که هست خدمت او
 ثنای نیکو بر نام او بیوید خوش
 شده است رای بدیع و لطیف لفظش را ۲
 ایا سفینه و هم ۳ قطب و گنج هر سه بهم
 ایا وفای تو بندی که نیستش سستی ۴
 دو کار سخت شگفت او فتاده بود مرا
 نبود عبرت ۵ بسیار تا ندانستم
 بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال
 گرانی آمدش از من بدل مگر، که چنین
 هزار نفرین کردم ز درد بر ایام
 ز بسکه و حشتم آمد دگر نگفتم شعر
 دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا
 که چون نگویی دیگر مدیح میر همی
 ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من
 اگر بخواستی او رسم من نکردی کم
 که میر بسیار آزار دارد از تو بدل
 گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم
 بگفتم: این چه حدیث است؟ گفت: من زین باب ۱۱
 چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال
 جوابش آتش بر زد دل مرا بدماغ
 بصلح و جنگ طلسم توانگری و ظفر
 از آن فراوان خوشتر که عود ۱ بر مجمر ۸۳۵
 بروشنی و مزه دشمن، آفتاب و شکر
 سفینه ادب و قطب علم و گنج هنر
 ویا سخای تو بحری که نیستش معبر
 کز آن دو کار نیم جز نثرند و خسته جگر
 کنونکه دانستم زو بمانده ام ۶ بعبر ۸۴۰
 که میر سیر شد از بنده سخن گستر
 بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر
 هزار مستی کردم ز گردش اختر
 برسم خویش و بخدمت نیامدم ایدر
 بره ۷ که شاه سوی بلخ شد همی بسفر ۸۴۵
 بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر ۹
 همی نخواهد و تو نیز ازین سخن بگذر
 مرا بگفت غلط کرده ای بدین اندر
 که تو نکردی از کار ناپسند حذر
 پس این قضای سدوم است و ۹ باشد این منکر ۸۵۰
 دگر نگویم و پرس این تو از کس ۱۲ دیگر
 بشرح گفت حدیث نهفته و مضمهر
 ز دید گانم ۱۲ گفتمی برون دمید شرر

۱ - «م» «نچ» : مشک . ۲ - «نچ» : اطیف طبعش را . ۳ - «م» : وای .

۴ - «چ» : رستن . ۵ - «م» : غیرت . ۶ - «نچ» : نمانده ام .

۷ - «چ» : برو . ۸ - «م» : بجشنهاش و نیایی بوقت خوش اندر . ۹ - «م» : شد و چیست .

۱۰ - «نچ» : گفته زین باب . ۱۱ - «چ» : نگویم بر پرس از کسی : «نچ» : و گر نگویم

بر پرس از . ۱۲ - «م» : بدید گانم .

- اگر نگفتم^۱ آن شعر جز بنام تو من
 ۸۵۵ کسیکه بر تو مزور کند حدیث کسان
 ندانکه کافرم اندر خدا و پیغمبر
 نگاه کن تو بدین^۲ دآوری بچشم خرد
 دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
 مرا نیاید^۳ حاجت بنقل کردن شعر
 که معنی اذدل و از طبع من بر آرد سر^۴
 زبان من^۵ بمثل ابرو شعر من^۵ مطرست
 چورفت باز^۶ نگردد بسوی ابرمطر
 شجر شناس دلم را و شعر من گل او^۷
 ۸۶۰ مرا نباشد دشوار شاعری کردن
 سخن توانم گفت اندرو که در دل او
 بنام تو نتوانم^۸ سخن ط-رازیدن
 فضایل تو چو ابرست و من صدف که ازو
 ترا مدیح توان گفت کز یک انگشت^{۱۰}
 ۸۶۵ تو برتری زمعانی و هر چه ما گوئیم^{۱۲}
 امیر هر که بود پیش تو همی کوشد^{۱۴}
 کسی که مایه^{۱۵} ندارد سخن چه داند گفت
 بمجلس تو ز بی دانشی سخن گوید
 همیشه تا مه و خورشید روشنند و بلند
 چوروز روشن باش و بلند هم چون خور^{۱۶}
 ۸۷۰ خجسته باد ترا عید و روزه پذیرفته
 ولی بناز و بشادی، عدو بمحنت و شر

۱ - «ج»: بگفتم. ۲ - «نج»: بدان. ۳ - «م»: نیاید؛ «نج»: نیاید.
 ۴ - «نج»: «م»: رود بحشر؛ «ج»: رود بکسر (متن از «نج» دیگرست). ۵ - «م»: ما. ۶ - «نج»: بازرفت. ۷ - «نج»: بمثل. ۸ - «ج»: بتوانم. ۹ - «نج»: دهم. ۱۰ - «ج»: کرد... «م»: گریکی انگشت. ۱۱ - «نج»: گهر. ۱۲ - «ج»: من گویم. ۱۳ - «ج»: من. ۱۴ - «م»: همیگویند. ۱۵ - «ج»: پایه. ۱۶ - «م»: چون آذر.

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر
 به رسم تهنیت عید از آفرین امیر
 خدایگانی کز قوّت خرد دل او
 بدست طبع نبودست هیچگونه اسیر
 یمین دولت خوانندش ، این چگونه بود
 که دست و دولت هر دو بدست اوست مشیر
 امین ملت خوانندش اینک حافظ اوست
 همیشه حافظ امین به^۲ بهر چه خواهی گیر
 ۸۷۵ موفق است بفکرت کز آسمان یزدان
 چنان براند تقدیر کو کند تدبیر
 چو بنده از پس توفیق راند اندیشه
 موافق آید^۳ تدبیر بنده با تقدیر
 بزرگ و خرد^۴ خدای آفرید و دون خدای
 بزرگ همت شاهست و هر چه هست صغیر
 ز خیر همت او را هزار اثر بیشست
 بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثر

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «م» : آیین . ۳ - «م» : آمد . ۴ - «م» : بزرگوار .

که هر یکی بکفایت بدین و ملک اندر

همی نماید فعل و همی کند تاثیر

۸۸۰

تناش جستم و گفتم تصرفی نکنم^۱

درو بلفظ و معانیش را کنم^۲ تفسیر

بغور نا شده گم گشت در حواشی او

کلام و هر چه درو اندر^۳ از قلیل و کثیر

کنی سؤال که توقیر^۴ چیست خدمت او

بحق رسیدن باشد هر آینه توقیر^۵

بخدمتش برس از آرزوست توقیرت^۶

که هر که ماند ز توقیر^۵ ماند در تقصیر

چو دید دشمن نگذاردش^۷ که پیش آید

ز نوک نیزه به تیغ و ز نوک تیغ به تیر^۸

۸۸۵

چنان رود بعدو تیرهای او گویی

بجای پیکان دارند^۹ دیده های بصیر

خدايگانی چشمست و رسم او بصرست

چگونه فایده یابد کسی ز چشم ضریر

هر آنچه گرد کند^{۱۰} دشمنش، غنیمت اوست

هزار دیده چرا رنج بیند او بر خیر

بویر ناید کس را بزرگی همت او

که همش ز بزرگی نگنجد اندر ویر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء : بکنم . ۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : معانیش هم . ۳ - «م» :

برو بود ؛ «نچ» : بر او اندر . ۴ - «م» : ز توقیر . ۵ - «م» : توقیر . ۶ - «ج» : برس

بخدمتش از آرزوست توقیر است . ۷ - «م» : بگذاردش . ۸ - «نچ» : ... تیر به ؛ «م» : ... تیغ و .

ز نوک نیزه و تیر . ۹ - «نچ» : رانند . ۱۰ - «م» : کرد و کند .

مگر صلابتش از معجزات داودست
 که باشد آهن و فولاد پیش او چو خمیر ۱
 چنان رود بهمه کار عزم او گویی
 ستاره بر فلک از عزم او گرفت مسیر ۸۹۰
 حریر پوشد از یاد ۲ مدح شاه جهان
 حروف شعر چو من مدح او کنم تحریر
 همی نویسم ۳ و از حرص آفرینش قلم
 همی سراید گویی همان سخن بصیر
 ضعیف نشده در خدمتش قوی کی شد
 هلال نشده مه کی شدست بدر منیر
 بنور و جود کجا رای و دست او باشد
 چه خیزد از فلک و آفتاب و ابر مطیر
 همیشه از نفر او نفیر دارد کفر
 کس از نشاط و فزونی نیوفتد بنفیر ۸۹۵
 بسود چندان در تاختن جناغ ۴ خدنگ
 که بی‌منازع دارند بندگانش سریر
 بکشت چندان کس ۵ چون مراد جنگ آمد
 بجنگ بیش نیایدش نه ۶ جوان و نه پیر
 خدای فایده مهرش اندر آب نه‌اد
 کز آب زنده بود خلق و ز آب نیست ۷ گزیر

۱- «نچ» و مجمع‌الفصحاء: حریر . ۲- «نچ»: تار . ۳- «م»: نبشتم .
 ۴- «نچ»: جناح ؛ «چ»: حنای. (متن از «م» است و ضبط «چ» نیز استوار است) . ۵- «م»: کش .
 (متن نیز مورد تأمل است) . ۶- «چ»: نیایند نه . ۷- «چ»: شود . . . نیست ز آب ؛
 در مجمع‌الفصحاء: شود . . .

اگرچه قوّت شیرست بدسگالش را
 ز بیم او نرود جز بعاتت نخجیر
 ۹۰۰ ز حق او که بگسترد در همه عالم
 بقصه ۱ کس نبرد نام باطل و تزویر
 هزار عذر نهد تا جفا نباید کرد ۲
 بیک نفس نکند باز در وفا تأخیر
 نصیب شاهان از وسع ۳ دستگاه و حشر
 چو خواب نیکو بود و نصیب او تعبیر
 بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند
 طلب نکرد کسی نیز ۴ در جهان اکسیر
 ز چیرگی ۵ و صبوری و نیک تدبیری
 نه یار جوید هرگز نه رازدار و وزیر ۶
 ۹۰۵ بقای شاه جهان باد تا جهان باشد
 چنانکه هست ازودین و ملک را تیسیر ۷
 مراد حاصل و دوات فزون و بخت ۸ بکام
 فلك مساعد و دل خرم و خدای نصیر

۱ - «م» : بقصد. ۲ : «نچ» : نیابد کس. ۳ - «ج» : وسع و. ۴ - «ج» : هیچ. ۵ - «م» : زخیرگی. ۶ - «م» : نهزار دارد وزیر. ۷ - «م» : توفیر؛ «ج» : تسمیر. (متن از «نچ» است). ۸ - «م» «نچ» : کار.

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی^۱

به از عید نشناسم از روزگار
خداوند عالم کزو وقت ما
یمین و امین اختر یمن و امن
یمینی که دولت بدو کارگر
ازین بیشتر بود گوش ملوک
که تاهرچه گویند ما آن کنیم
کنون شاعرانرا بکردار او
که گویند هرچ^۵ او کند تامگر
ازو در شگفتی فرو مانده اند
هزاران هزارش پریچهره است
کهین^۹ گنج او هست چندان کزو
ز گرگنج رخشد گهی رایتش
نه شیرست، در بیشه تا کی بود^{۱۲}
ندانند و آنچه اندراین^{۱۳} فایده است
اگر شیرگیران بخسبند^{۱۴} خوش

نه از مدح خسرو به آموزگار^۲
همه ساله^۳ عیدست لیل و نهار
که یمنش^۴ یمین است وامنش یسار
امینی که ملت بدو استوار^{۹۱۰}
سوی شاعران معانی گزار
که ماند زما نیکویی یادگار
دل و دیده ماندست ناچار و چار
بدان شعرشان را^۶ فزاید شعار
ملوک زمانه صغار و کبار^{۹۱۵}
همه لاله^۷ خد^۸ و بنفشه عذار
ابر^{۱۰} گاو و ماهی گرانست بار
گهی از در باری^{۱۱} و قندهار
نه بادست تا کی بود در قفار
بریشان نکردست عقل آشکار^{۹۲۰}
ز شیران تهی کی شود مرغزار

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «ج» : به ... نه آموزگار ؛ «نچ» نه ... با آموزگار .
۳ - «م» : سال . ۴ - نسخه «م» : بسیرش . ۵ - «م» «نچ» : کانچ . ۶ - «ج» : بر آن شعرهاشان ؛
«م» : بران شعر آنرا . (متن از «نچ» است) . ۷ - «نچ» : جعد . ۸ - «م» : خند . ۹ - «م» :
کمین . ۱۰ - «م» : ازو . ۱۱ - «م» : تازی ؛ «نچ» : درو باری . ۱۲ - «نچ» : بود .
۱۳ - «م» «ج» : ندانند و آنچه دراین ؛ «م» : نداند در . ۱۴ - «ج» : نجسبند .

چه ضایع کند مرد عمر عزیز
 نجنبند همی کوه سنگین ز جای
 چو در آسیا سنگ جنبان ۱ شود
 ۹۲۵ نبارد سرشک از هوا بر زمین
 بجنبیدن ابر سازد صدف
 بقدر آسمان آمد ۳ اندر قیاس
 نه رنجه شود آفتاب از مسیر
 ایا دشمن شاه پیروز گر
 ۹۳۰ مر آنرا که ۶ جنبیدنش دولتست
 بجای بنفشه عنان گیرد او
 تو خود آزمودستی او را بسی
 ازو خورده‌ای آنچه روزیت بود
 که یزدانش از پنج طبع آفرید
 ۹۳۵ نه تنها تویی بلکه بسیار کس
 چو ۱۰ باشد بملک افتخار ملوک
 پرهیزگاری رود زین ۱۲ سپس
 ز ناداشت هر کو نراند ۱۳ مراد

بروشن می و تیره زلفین یار
 بر هر کسی سنگ ازانست خوار
 مراو را فراوان بود خواستار
 نخیزد سیه ابر تا از بخار ۲
 ز هر قطره بی لؤلؤ شاهوار
 بجود آفتاب آن ۴ شه نامدار
 نه مانده شود آسمان از مدار ۵
 ازو ماندی اندر غم و اضطرار
 ملامت مکن گر نگیرد قرار
 بجای قدح قبضه ذوالفقار
 پرخاش دیدستی او را سوار ۷
 غنیمت بدو داده‌ای ۸ بی شمار
 چهار اصل و آن پنجمین کارزار ۹
 شد از گرد پیکار او خاکسار
 بدو ملک را بیش هست ۱۱ افتخار
 که بر هر چه بایدش دارد یسار
 فرو مانده باشد نه پرهیزگار

همی تا بود ملک و فرمان و شهر

ملک باد فرمانده و شهریار

۱ - «م» : گردان . ۲ - «ج» : سیه ابر را تا نخیزد بخار ؛ «نچ» «م» : ...
 سیاه ابر تا از بخار (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - «ج» : است . ۴ - «ج» : این . ۵ - بیت در «م» نیست .
 ۶ - «م» : مر آن رای . ۷ - «م» : شمار . ۸ - «نچ» : بوده . ۹ - «ج» : و آن پنج
 شد ... ؛ «نچ» : ... آشکار . ۱۰ - «م» : چو . ۱۱ - «م» : ... آن ؛ «نچ» : بیش ازین .
 ۱۲ - «م» «نچ» : زان . ۱۳ - «م» : زنا دوست هرگز براند ؛ «ج» : هرگز ندارد .

۲۲

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

۹۴۰ مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر
 قوام ملک و نظام هدی و فخر بشر
 یمین دولت و دولت بدو فزوده^۲ شرف
 امین ملت و ملت بدو گرفته خطر
 چهار چیز بود در چهار وقت نصیب
 خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر
 چو عزم کرد: صواب و چو رای زد: توفیق
 چو باز گردد: فتح و چو جنگ کرد: ظفر^۳
 مراد او ز همه خلق حاصل^۴ است و بدو
 نه حکم طالع بایش نه^۵ سپاه و حشر
 بلند همت او را همه فلک تبعست^۶
 ۹۴۵ بزرگ دولت او را همه جهان لشکر^۷
 بزیر سایه جاهش بود کفایت و فخر
 بزیر رایت رایش^۸ بود قضا و قدر
 بهاری ابر چو دستش بدیدگاه عطا^۹
 همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

۱ - در «م» عنوان نیست. ۲ - «ج» : گرفته. ۳ - «نچ» :
 حزم کرد ظفر : «م» : خشم کرد سفر. ۴ - «م» : و همه خلق فاضل. ۵ - «م» :
 ز حکم طالع باربرو. ۶ - «ج» : معنی : «نچ» : تیغ است. ۷ - این مضمون در
 بیت ۶۳۵ نیز آمده است (اما کلمه تبع آنجا بغلط تیغ چاپ شده است. اصلاح فرمائید).
 ۸ - «ج» : قدرش. ۹ - «ج» و مجمع الفصحاء : سخا.

بخویشتن بر خندید و از حسد بگریست
 دلیل خندهش رعدست ۱ و آب دیده مطر
 بلشکر عدو اندر چو رای حرب کند
 پسر حسد برد از بیم شاه بر دختر
 ۹۵۰ اگر چه مرگ ز پرنندگان ندارد جنس
 برزمگاه بود تیر شاه مرگ بهر ۲
 بلند مجلس او آسمان دولت گشت
 خجسته دولت او اندر آسمان اختر
 هنر بسیست ۳ و لیکن شمایلش اغلب
 عدو ۴ بسیست و لیکن فضایلش اکثر
 اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی ۵
 بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر ۶
 بهر گفتند : از جود او ترا اصلست
 بکوه گفتند : از حلم او تراست اثر
 ۹۵۵ ز فخر جودش بنمود بحر ۷ مروارید
 ز فخر حلمش بنمود کوه ۸ کان گهر
 جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال
 فلک بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر
 نه هر که شاعر باشد بمدح ۹ او برسد
 نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر

۱ بجز - « نیچ » و مجمع الفصحاء : برقاست. ۲ - « نیچ » : بشر. ۳ - « ج » :
 بس است. ۴ - استواری کلمه « عدو » مشکوکست. ۵ - « نیچ » : چیزی. ۶ - « م » : یکی
 بود دفتر. (در حاشیه : بسی بود کمتر.) ۷ - « نیچ » : ز شرم... ؛ « نیچ » دیگر : ز ناز... ؛ « ج » :
 ز بحر... نبود به بحر. ۸ - « ج » : ز فخر حلمش نبود بکوه. ۹ - « نیچ » : بوصف.

- نه هرچه نظم شود مدح شاه را شاید
 نه هرچه ۱ گونه سپه دارد او بود عنبر ۲
 برو براه مرادش که دولت آید پیش
 بکار تخم مدیحش که گوهر ۳ آرد بر
 چراش عالم خوانی مخوان که عالم را
 نیاز و ناز عدیلاست و نفع و ضرر همبر ۴
 ۹۶۰ هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز
 رضای ۵ او همه نفعست و هیچ نیست ضرر
 رسوم او نه رسومست عالم صورت ۶
 پدید ۷ جان همه خسروان درو بصور
 دهان گشاده میان بسته ایستاده فلك
 بمدح و خدمت شاه ۸ سپه کش صفدر ۹
 دهان او را شد ۱۰ مشتری بجای زبان
 میان او را شد ۱۱ جوزهر بجای کمر
 ز بهر آنکه از او بد زمانه را زینت
 ۹۶۵ زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر ۱۲
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گویی
 ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر ۹
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
 ز آب خیزد در و ز خاک زاید زر ۹
 ز تیغ او عجب آید ۱۳ مرا که صورت او
 نگارهای حریرست و رشته های در ۱۴

۱ - «ج»: که. ۲ - در «ج» این مصراع بجای مصراع بالا آمده است و بالعکس.
 ۳ - «ج»: نعمت. ۴ - «نج»: همسر. ۵ - «ج»: رجای. ۶ - «م»: صورت.
 ۷ - «ج»: برند. ۸ - «ج»: ز بهر خدمت و مدح. (متن از «نج» است). ۹ - بیت در
 «م» نیست. ۱۰ - «م»: دهانش را اثر. ۱۱ - «م»: میانش را گره شد. ۱۲ - بیت
 از «م» است. ۱۳ - «م»: «نج»: آمد. ۱۴ - «ج»: و مجمع الفصحاء: گهر.

روان ندارد و اندر شود بتن چو روان^۱

جگر ندارد و اندر شود چو خون بجگر^۲

۹۷۰ ستاره نی و همه روی او^۳ ستاره صفت

فلک نه و همه بالای او^۳ فلک چنبر

کمان وری که سر^۴ تیر او بهیچ صفت^۵

ز جای خویش نجنبد چو راست کرد نظر^۶

نشانه سازد سوفار تیر پیشین را

برو نشاند پیکان تیرهای دگر

خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم

که تیغ^۷ شاه بسی راستگوی تر ز خبر^۸

ز دین^۹ شاه نماند همی بگیتی کفر

ز خیر شاه نماند همی بگیتی شر

۹۷۵ بدان^{۱۰} از زمین که بدو در ز وقت^{۱۱} آدم باز

نبود جز همه کفر و نرفت^{۱۲} جز کافر

کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم

بساط نور بگسترد شاه حق گستر

میان موج ضلالت جز او که برد هدی

میان زمره دیوان جز او که خواند زبر^{۱۳}

سپاس و شکر خداوند را که کرد تهی

جهان بقوت معروف خسرو از منکر

۱ - «نچ»: چو هوش بروان . ۲ - «م»: بخون جگر . ۳ - «ج»: ومجمع الفصحاء؛
 آن . ۴ - «ج»: بسر . ۵ - «م»: خلل . ۶ - «ج»: رای ...؛ «نچ»: ... ظفر .
 ۷ - «ج»: تیر . ۸ - رجوع شود به بیت دوم قصیده ۳۰ که همین مضمون در آن آمده است . ۹ - «ج»: بیم .
 ۱۰ - «نچ»: در آن . ۱۱ - «م»: پداد و برفت . ۱۲ - «م»: نماند . ۱۳ - «ج»: ...
 شیران ... زمر؛ «نچ»: ایوان ...

اگر بکاوی آتش بود زبانه زنان

زمین آن همه بتخانه تا گه محشر

۹۸۰

مثل زنند که از گل هوا نیاید و ۱ شاه

بنعل اسب هوا کرد خاک کالنجر

زرام و ۲ از دره رام اگر حدیث کنی

همی ۳ بماند گوش از شنیدنش مضطر

سپاه گبر ۴ بدو در چو لشکر یأجوج

نهاد آن دره محکم چو سد اسکندر

خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان

براند دجله ز اوداج گبر کان کبر

بنیزه زو همه دل شد ۵ ز پشتها بیرون

ز تیغ مغز همی جوش کرد بر ۶ مغفر

۹۸۵

بجای ۷ دیدنشان در میان دیده سنان

بجای فکر تشان در میان دل خنجر

چه مایه گردن گردنکشان شکسته بگرز ۸

چه مایه مغز بداندیش کوفته بتبر ۹

هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ

سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر

ز بسکه ریخته گردید ۱۰ خون در آن دره

برنگ روین روید گیاه وبرگ شجر

۱ - «م» : بیاید و. ۲ - «م» : زرام. ۳ - «م» «نچ» : مکر. ۴ - «م» : کبر.

۵ - (نچ) : بنیزه برده دل ز. «م» : بنیزه برده همه پشتها ازو.

۶ - «چ» : کرداز؛ «نچ» : خورداز. ۷ - «م» : برای. ۸ - «نچ» : به تیغ.

۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «م» : تیغ تو بگریست.

نوشت بر در و بامش هر ۱ آنچه گفت خدا

فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آذر

خدایگانا جشن خدایگانانست

بخواه باده و بفروز خسروی آذر

وگر ۲ نباشد باده بدیل ۳ آب حیات ۹۹۰

ز کف خویش در افکن بکام ۴ درساغر

وگر ۲ نباشد آتش سیاست تو بسست

سیاست تو ز آتش بسی فروزانتر ۵

اگر ازو شرری در فتد ۶ بکوه بلند

ازو ۷ نماند جز توده های خاکستر

سیاست تو یکی ۸ آتش است عالم را

چنانکه باشد در آتش از ۹ اثیر اثر

سخات ۱۰ آب حیاتست هر کجا بچکد ۹۹۵

بطبع زنده شود گر چه برچکد بحجر

همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر

همیشه تا بود از پیش مهر شهریور

ملك تو باش و بزرگی تو دار و حکم تو کن ۱۱

جهان تو دار و فزونی تو گیر و نوش تو خور ۱۲

براستی تو گرای و بمردمی تو بسیج

بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

۱ - «م»: بر در تأثیر. ۲ - «نج»: اگر. ۳ - «م»: زلال. ۴ - «م»: بجام.

۵ - «ج»: فزود شرر. ۶ - «ج»: در رسد. ۷ - «ج»: درو. ۸ - «ج»: بکوه.

۹ - «م»: ازو آتش. ۱۰ - «م»: نجات. ۱۱ - «م»: ... حلم تو ورز؛ «نج»: توساز و حلم تو ورز.

۱۲ - «م»: خوش میخور.

۲۴

ایضاً در مدح سلطان محمود^۱

اگر چه کار خرد عبرت است سر تا سر

نگر چگونگی نماید همی خرد بعبیر

ز کار خسرو مشرق خدایگان بزرگ

یمین دولت و پشت همدی و روی ظفر^۲بمعدنی که همی وهم حاسبان^۳ نرسد

همیرساند شاه جهان سپاه و حشر

ز باد و مرغ همی بگذرد چو باد و چو مرغ^۴ز دشت بی هنجار و ز رود^۵ بی معبر

بحمله لشکر او آن کند که باد بطبع

بپای مرکب او آن کند که مرغ به پر

مصاف لشکرش آنگه که باد پیاپی^۶به ابر ماند کاندل هوا بودش مهر^۷

چو بر گشاد علم را و بر نشست بباد

چه کوه و قلعه بپیش آیدش، چه بحر و چه بر

و گر^۸ به تنگی سوراخ سوزن آید راهبسان رشته بدو^۹ در شود^{۱۰} بوقت گذر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م» «نچ»؛ فخر بشر . ۳ - «م»؛ جاودان . ۴ - «م»؛
 چو مرغ و چو باد . ۵ - «ج»؛ کوه . ۶ - «ج»؛ لشکر او بین که باد و بارانند . ۷ - «م»؛ مقرر .
 ۸ - «نچ»؛ اگر . ۹ - «ج»؛ درو . ۱۰ - «نچ»؛ رود .

همیشه پایگه و جای او رکاب و حناست ^۱

چنانکه بستر و بالینش جوشن و مغفر

نه طبع او بشکبید ز حرب یکساعت

نه دست او ز عنان و ز نیزه و خنجر

بمغزش ^۲ اندر فکرت بود الیف ^۳ قتال

بچشمش اندر دیده ^۴ بود رفیق سهر

ز حرص جنگ بسازد، گرش بپاید ساخت،

۱۰۱۰

ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپر

هر ^۵ آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود

رسوم و ^۶ سیرت او دیده و گرفته هنر ^۷

عجب مدار که نامرد مردی آموزد ^۸

از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر

بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه

که چند روز بماند نهاده با عنبر

خدایگان جهان آنکه ^۹ تا جهان بودست

ازو بزرگتر از خسروان نبسته کمر

از آن رود همه ساله بدشت و بیشه که هست

۱۰۱۵

بدشت پیل شکار ^{۱۰} او به بیشه شیر شکر

ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند

بزرگی فتحی یا نشکند یکی ^{۱۱} الشکر

۱- «نیچ»: عنان صبا . ۲- «م»: بلغزش . ۳- «نیچ»: بسیف . ۴- «م»: بستر .

۵- «چ»: از . ۶- واواز «م» است . ۷- «چ»: ببر . ۸- «م»: نامرد مردمی آموز .

۹- «چ»: اینکه . ۱۰- «م»: شکاف . ۱۱- «چ»: دراو .

دلی که راهش ۱ جوید بیابد او ۲ دانش
 سری که پایش بوسد بیابد او ۳ افسر
 همی درخت نماند ز بس که او سازد
 ازو عدو را دار و خطیب را منبر
 چو شد بدریا آب روان و کرد قرار ۴
 تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
 ز بعد ۵ آنکه سفر کرد چون فرود آید
 بلطف روح فرود آید و بطعم شکر ۶
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
 نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر
 همیشه باد خداوند خسروان پیروز
 چنانکه ۷ هست ستوده بمنظر و مخبر
 جهان بمنظر او تازه باد و ز یزدان
 بساعتی دو هزار آفرین بر آن منظر
 گذشته باد ز هرچ آرزو کند چو سخن
 رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر
 بتی که قبله کافر بود سپرده بیای
 بتی که قبله عاشق بود گرفته ببر

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء: رامش. ۲ - «ج» و مجمع الفصحاء: نیابد آن. ۳ - «ج»؛
 بالش جوید نیابد آن. ۴ - «م»؛ کزو بفرار. ۵ - «م»؛ زبهر. ۶ - «نچ»؛ بلطف روح فزا
 و بطعم چون شکر. ۷ - «م»؛ چنین که.

۲۵

در مدح سلطان محمود^۱

ز عشق^۲ خویش مگر زلف آن پری^۳ رخسار
 شکسته^۴ شد که چنین چفته^۵ گشت چنبر وار
 زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت
 شب سیاه که دید از گره زره کردار
 ز بسکه لعب نماید^۶ ز بسکه بوی دهد
 گهی مشعبد خوانندش و گهی^۷ عطار
 نگر که باد برو بر چگونده^۸ مستولاست
 که گاه دایره سازد از و و گه پرگار
 مده بعشق عنان ای دل ار نخواهی رنج
 که هر که عاشق شد رنجه دل زید^۹ هموار
 همی نگاری بیهوده زر بمـروارید
 که من بشهر^{۱۰} نگاری بدیع دارم یار
 ز شهر و ۱۱ یار تو بس 'مدح شهریار جهان
 مخواه خوبتر از مدح شهریار نگار
 بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم
 امام بارخدایان و قبله^{۱۲} احرار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء: زعکس. ۳- «ج» و مجمع الفصحاء: زلف
 یاربر؛ «م»: زلف او بر آن. (متن از «نچ» است). ۴- «نچ» و مجمع الفصحاء: شکفت. ۵- «ج»؛
 چنان خفته؛ «م» و مجمع الفصحاء: که چنان. (متن از «نچ» است). ۶- «ج»؛ لعبت
 زاید. ۷- «م»: خوانندش باد و گه. ۸- «م»: چو باده. ۹- «نچ»: برنج دل برد؛
 «ج»: ... بود. ۱۰- «ج»: بشهر. ۱۱- «م»: و او از «م» است. ۱۲- «م» «نچ»: سید.

دل هزیمتیانش بسان سیم-ابست
 که لرزه بیشتر آنگه کند که یافت قرار
 ۰۳۵ بپارسائی ماند همی پرستش او
 بهر دو گیتی نیکست پارسا را کار
 به ۱ تنگدستی ماند همی مخالفش
 همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار ۲
 سوار سست شود پیش لشکرش گوئی
 که لشکرش چون آبست و کاغذست سوار
 نماند جائی و جزوی ازین زمین که نکرد
 هزار بار مر او را بسم اسب غبار
 اگر نه ۳ گرد شدی خاک و بازنشستی ۴
 بجمله گرد شدستی کنون ۵ بلاد و قفار
 ۰۴۰ بمشرق ار بکند عزم او یکی حرکت
 بمغرب اندر پیدا شود ازو آثار
 بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن ۶
 که اند کست ۷ معانی و فضل او بسیار
 بگوی مدحش اگر مدح گفته‌ای کس را
 که مدح اوست زمدح دگر کس استغفار
 در آب پیل از آن ره کند که ایمن نیست
 ز بیم آتش آن تیغ تیز ۸ جان اوبار

۱- «م» : چو . ۲ - «م» : بیمار . ۳ - «م» «نچ» : اگرچو . ۴ - «ج» : ...
 بنشستی : «م» : باد بنشستی . (متن از «نچ» است) . ۵ - «نچ» : بجمله کرد بسی دجله را .
 ۶ - «م» : ازبس آن : «نچ» و مجمع الفصحاء : ... : آنک . ۷ - «م» : اندکیست .
 ۸ - «نچ» : تیغ و تیر .

از آنکه گوید آتش بآب در نبود

همی شنو سخن و هیچ استوار مدار

۱۰۴۵ که تیغ شاه جهاندار چون ^۱ برهنه شود

بآب ماند و آتش فروزد از کـردار

خدای هیچ ملک را بخواب ننموده است

هزار یک زان کورا بداد و ^۲ او بیدار

همیشه تا ز شب تیره بر نتابد روز ^۳

همیشه تا ز یم نیل برنخیزد نـار

بقای شاه جهان باد وعزّ و دولت او

تنش درست و نگهدارش ^۴ ایزد دادار

خجسته باد بدو عید و روزه پذیرفته ^۵

خجسته باد بر او سال و ماه و لیل و نهار

۱- «ج» : جهان چون بکین . ۲- واواز «م» است ۳- «نج» : نور .
 ۴- «ج» : نگهدار . ۵- «م» : برو عید و روز بدرفته .

۲۶

ایضاً در مدح سلطان محمود^۱

عارضش را جامه پوشیدست نیکویی و فر
جامه‌ای کش ابره از مشکست و ز آتش^۲ آستر
طرفه باشد مشک پیوسته بآتش ماه و سال^۳
و آتشی کو مشک را هرگز نسوزد طرفه‌تر
چون تواند دل برون آمد زبند حلقه‌هاش^۴
که^۵ برون نتواند آمد حلقه‌هاش از یکدگر
هر که مشک نیک و دیبای نکو خواهد همی
معدن هر دو منم پس گوبیا وز^۶ من بیر
زانکه تا زلفین او بوئیدم^۷ و دیدم رخس
مغز من تبت^۸ شده است و دید گانم شوشتر
کین و مهر ار نه یکی باشد بر عمرش^۹ چرا
من بر او بر مهر بانم او بمن بر کینه ور
مهرش اندر جسم من آمیخته شد با روان
چهرش اندر چشم من آمیخته شد با بصر

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م»: جامه کورا ابره‌ای از مشک و آتش . ۳ - «ج»: سال و ماه . ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء: حلقه‌اش . ۵ - «م»: کو . ۶ - «نج»: از . ۷ - «م»: بوسیدم . ۸ - «م»: تبت . ۹ - «م»: عمرش . (متن نیز روشن نیست) .

گشتم از عشقش چنین ناپارسا بر خویشتن

پارسا گردم بمدح شهریار دادگر

خسرو مشرق، امین ملت و فرخ نشان

خسرو مشرق، یمین دولت و پیروزگر^۱

آنکه در هر چیز دارد رسم همه چون نام خویش^۲

و آنکه در هر کار^۳ دارد کام چون^۴ نام پسر

اصل^۵ نیک از فرع نیک آید نباشد بس عجب

۱۰۶۰

همچنان آید پسر چون همه چنین باشد پدر

خلق را ماند که خلق از خاک باشد او ز نور

عقل را ماند که معنی زیر باشد او زبر^۱

عقل از و شد نیکنام و علم از و شد رهنما

فضل از و شد پیش دست و فخر از و شد مشتهر^۶

دستها ز و پر درم شد، لفظها زو پر ثنا

چشمها زو پر عیان شد، گوشها زو پر خبر

ای بزرگ بی نهایت، ای امیر بی خلاف

ای جواد بی ملامت^۷ ای کریم با گهر^۸

ای بتو نیکو مروّت، ای بتو زیبا ادب

۱۰۶۵

ای بتو پاینده شاهی، ای بتو خرّم بشر

۱ - این بیت از «م» است. ۲ - «نچ» و مجمع الفصحاء: خود. ۳ - «نچ»: کام.

۴ - «م»: و آنکه دارد نام در هر کار چون. ۵ - «م»: زاصل. ۶ - «ج»: منتشر.

۷ - «م»: ملامت. ۸ - «م»: بی فکر.

غایت اجلال و جاهی، رایت اقبال و بخت ۱
 آیت شادی و ملکی، حجت عدل و ظفر ۲
 جز تو گر شاهست، شاهی سهل باشد در جهان ۳
 يك میان بندست ز تار و یکی دیگر ۴ کمر
 پیش مردان ۵ ملك را نبود خطر لیکن ملك ۶
 چون تو باید با خطر ۷ تا ملك ازو گیرد ۸ خطر
 معدن گوهر بود آری صدف لیکن همی
 قطره باران بیاید تا درو گردد گهر
 همچنان خواهی که دانی کار گیتی راهمی
 آدهی چون تو نباشد با قضا و با قدر ۹
 هر زمان شاها در آثار تو گیتی گم شود
 کاندران گیتی ازین گیتی ترا بیش است اثر
 دل نه زان ماند ز مدح تو که ننیشد همی
 آرد ۱۰ اندیشه ولیکن تو نگنجی در فکر
 تا نکاری هیچ تخمی بر نیاید ۱۱ در جهان
 مدح تو تخمی است کاید چون بیندیشی ببر
 پر خطر باشد ز تو بدخواه ۱۲ در نعمت ولی ۱۳
 تو چو بحری کاندرو هم نعمتست و هم خطر
 از سفر کردن چنان گردی که تا گیتی بود
 نام نيك تو نباشد جاودان جز ۱۴ در سفر

۱- «م» : فخر . ۲- «م» : نظر . ۳- «ج» : این مثل باشد چنانك . ۴- «ج» :
 يك میان بسته است تا از او یکی دارد کمر . ۵- «نج» و مجمع الفصحاء : یزدان .
 ۶- «ج» : بملك . ۷- «نج» و مجمع الفصحاء : پرخطر . ۸- در مجمع الفصحاء : یابد .
 ۹- بیت از «م» است . ۱۰- «م» : آرد . ۱۱- «م» : تا نکاری در نیاید هیچ تخمی .
 ۱۲- «م» : پرخطر باشند بدخواه تو . ۱۳- «م» : بلی . ۱۴- «م» : بر .

هر شبی چندان زمین بری^۱ که هر ماهی فلک
 هر مهی چندان فلک بینی^۲ که هر سالی قمر
 بر^۳ حذر باشند مردم از صروف روزگار
 خود صروف روزگار از تست دایم بر^۴ حذر
 بر سخن گویان دودست تو همی بارده^۵ درم
 بر سخن جویان زبان تو همی بارد^۶ در
 تا همی گردد سپهر و تا همی پاید^۶ زمین
 تا همی تابد نجوم و تا همی روید شجر
 پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای
 نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر^۷

۱۰۸۰

۱- «م»: برد. ۲- «م»: بیند. ۳- «م»: پر. ۴- «م»: پر؛ «ج»: در. (متن تصحیح قیاسیست). ۵- «م»: همی بارد دودست تو. ۶- «م»: ماند. ۷- این بیت در سروری به شاهد لغت «شکر» بمعنی امر بشکار کردن آمده است.

۲۷

در صفت عمارت و باغ خواجه ابوالقاسم احمد بن

حسن^۱ میمندی گوید^۲

بهار زینت باغی^۳ نه باغ بلکه بهار

بهار خانه مشکوی و مشکبوی بهار^۴

سرشت طبعش^۵ را هرچهار طبع هواست

نهاد سالش را هرچهار فصل بهار

ز رنگ صورت او کارنامه نقاش

ز بوی تربت او بارنامه عطار

هوا ز نکبت بویندگان زمین رتبت^۶

زمین ز نصرت^۷ بینندگان او فرخار

بصر ز صورت او عالم صور گردد ۱۰۸۵

اگر نگاه کنی ژرف سوی آن اشجار^۸

چو مرغزار یکی شیر دارد اندر بر

چو واق واق یکی مردم خرد آثار^۹

بسان کرگ یکی پیل بر گرفته^{۱۰} بشاخ

بسان ارگ یکی بر هوا^{۱۱} کشیده حصار

۱- «ج»: ابوالقاسم بن خواجه حسن. (متن تصحیح قیاسیست). ۲- «م»: درمدح بهار.

۳- «م»: بهار زینت و باغ. ۴- «م»: مشکوی مشکبوی نگار.

۵- «م»: ابرش. ۶- «نچ»: بویندگان...؛ مجمع الفصحاء: بویندگان و تربت؛

«ج»: ... و تربت. ۷- «م»: جهان ز فطرت؛ «نچ»: ... حضرت. ۸- «ج»: و مجمع-

الفصحاء: دیوار. ۹- «ج»: روی مردم آرد بار. ۱۰- «ج»: بر کشیده. ۱۱- «م»: یکی شهر.

حصارهای پرا امثالهای مینارنگ^۲

ارم نیند و^۳ جدا هریکی ارم کردار

بسان قبه و ارتنگ^۴ مانویش غلاف

بسان کعبه و دیبای خسرویش ازار^۵

۱۰۹۰ چو^۶ دیبای که برنگ پرندهندی هست^۷

زبرجدینش بود^۸ پود و زمردینش تار

همی نشاط کند بلبل اندروگوئی

چغانه دارد در کام^۹ و درگلو مزمار

نواي زیر و بم آرد ز حلق بی بم و زیر

همی فسوس کند بر^{۱۰} نواي موسیقار

درخت نارنج، ازخامه گوئیا شنگرف^{۱۱}

بریخته است کسی مشتمشت^{۱۲} بر زنگار

بسان مجمر میناست گرد مشک^{۱۳} براو

بخار مشک بر آید^{۱۴} همی ز شعله نار

۱۰۹۵ زبرگ و بار همه طوطیان پرا^{۱۵} نند

که برگشان همه پرست و بارشان^{۱۶} منقار

چو گنج خانه روم است^{۱۷} روی تربت او

زسیم و نقره و یاقوت و زرّمشت افشار

خجسته باز گشاده دهان مشکین دم

گشاده نرگس چشم دژم ز خواب و^{۱۸} خمار

۱ - «نچ» : بر. ۲ - «م» : و میلهای رنگا رنگ. ۳ - «م» : مثال.
 ۴ - «م» : زیبای. ۵ - «م» : استار. ۶ - «ج» : چو. ۷ - «ج» و مجمع الفصحاء :
 تیغ. ۸ - کلمه از «م» است. ۹ - «م» : دست. ۱۰ - «م» : در. ۱۱ - «م» : درخت نارنج گویی
 ز گونه گونه شگرف. ۱۲ - «نچ» : در. ۱۳ - «ج» و مجمع الفصحاء : کز مشبك. ۱۴ - «م» :
 براند. ۱۵ - «م» : همی طوطیان بسر آیند. ۱۶ - «نچ» : که پرشان همه برگ است ؛
 «م» : که برگهاشان پرست و بارها. ۱۷ - «م» : پرویز. ۱۸ - واو از «م» است.

چو جام زرین کاندړ میان او غنبر

چو جام سیمین کاندړ میان او دینار

یکی نه چشم ولیکن بگونه^۱ چشمی

که دیدش^۲ از شبه باشد مژده زرعیار

یکی نه چتر ولیکن بگونه^۳ چتری

که سیم خامش و میناش چون سرین زنگار^۳

بنقشه زارش گوئی حریر^۴ سبزستی

که نیل ریزه برو بر^۵ پراکنی هموار

چو مهره های کبودست^۶ بر بریشم سبز

بطبع بسته و پیوسته بی گره ستوار

همه صحایف^۷ اقلیدس است پنداری

که شکله اش دهد^۸ مر مهندسان را کار

سپهر نی و بسان سپهر مرکز نور^۹

ستاره^{۱۰} هست ولیکن ستاره^{۱۰} سیار

مجره وار یکی جوی اندرو^{۱۱} گذرد^{۱۲}

بر آب خضر تبه کرد آب او بازار

چورای عالم صافی^{۱۳} چو جان^{۱۴} عارف پاک

چو شعر نیک روان و چو دین حق دوار^{۱۵}

اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان

اگر بپیچد گوئی همی بپیچد مار

۱ - «م» : بصورت . ۲ - «م» : دیده . ۳ - «م» این بیت را ندارد . ۴ - «م» :
چو بر سرستی . ۵ - «نچ» : بزیرش . ۶ - «م» : کیود یا قوتش بر سر . ۷ - «م» :
مخالف . ۸ - «نچ» : بود . ۹ - «م» : ازینسان سپهر مرکز بود . ۱۰ - «م» : ستاره . . .
ستاره با . ۱۱ - «م» «نچ» : کاندرو . ۱۲ - «م» : گردد . ۱۳ - «ج» و مجمع الفصحاء : صاف و .
۱۴ - «نچ» : حال . ۱۵ - «م» : نوار .

بسان قارون گاهی^۱ فرو شود بزمین
 گهی شود بهوا بر چو جعفر طیار^۲
 گهی ببینی گشته چوپشت بازخشین^۳
 گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار^۴
 ۱۰۱۰ بخار او که بخیزد ز دل^۵ فروزد شمع
 ز دیده^۶ عقد کند، عقد اولوی شهسوار
 اگر زبان بگشائی بوصف خم^۷ بزرگ
 روا بود که^۸ دهد وصف او بشعر شعار
 چو همت ملکانست برگزیده ز وهم
 کنار^۹ شرفش بر شرف گرفته قرار
 بزرگ طاقش را کالبد فلک بوده
 بلند گنبد او را قضا زده پرگار
 نبشته هاش جمال است و خشته هاش لقا^{۱۰}
 نگار هاش کمال و عیار هاش^{۱۱} فخار
 ۱۰۱۵ لطیف تر ز جوانی و خوشتر از نعمت
 وزو برون نشود آن^{۱۲} دو چیز را هنجار
 و گر بخانه کافوری اندرون^{۱۳} نگری
 زمان مشرق بینی در ابتدای^{۱۴} بهار^{۱۵}
 چو کف موسی کایت همی نمود از^{۱۶} جیب
 چنانکه روی بهشتی بود بروز شمار

۱ - «نیچ»: گوئی فرورود. ۲ - «نیچ»: گهی ببینی چون پشت بازگشته خشین. ۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - «چ»: که فروزد دل؛ «م»: بخیزد که دل. (متن از «نیچ» است). ۵ - «م»: بدیده. ۶ - «م»: جم. ۷ - «م»: روان بزرگ. ۸ - «م»: کرانه. ۹ - «م»: «نیچ»: بقا. ۱۰ - «چ»: و مجمع الفصحاء: بخار هاش. ۱۱ - «م»: زرز. ... هر. ۱۲ - «نیچ»: اندرو. ۱۳ - «نیچ»: بهار. ۱۴ - «چ»: ز.

طراز زرّین بر جامهٔ ملوک^۱ بود

که ماند^۲ او را زرّین طراز بر دیوار

و گر کنی صفت خانهٔ نگارستان

برون شود ز طبایع بر آتش^۳ تیمار

۱۱۲۰

بدیع گنبد او^۴ همچو جام کین خسرو

درو دوازده و هفت را مسیر و مدار

بسان بتکده‌ها طاق‌هاش پر صورت

شکفته چون گل و بی‌عیب چون دل ابرار

فروغ روی چو مه‌شان همی نماید گل

شکنج زلف سیه‌شان همی فشاند قار

نه وشی و همه با جامه‌های وشی رنگ^۵

نه جانور همه با غمزگان^۶ جان او بار

نه کان زرّ و همه زرّ سرخ بی‌تخلیط

نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی‌بار^۷

۱۱۲۵

درو نگاشته بر فال نیک و اختر سعد

خدا یگانرا بر^۸ بزم و رزم و گاه شکار^۹

شکار : دولت عالی و رزم : قهر عدو

بقا و نعمت^{۱۰} را کرده بزمگاه^{۱۱} اظهار

قرار دلشدگانست و گنج بی‌دربان^{۱۲}

نجات ممتحنانست و داروی بیمار^{۱۳}

۱- «م» : ملوک . ۲- «م» : چو باید . ۳- «م» : برامش . ۴- «م» :

گنبدی . ۵- «م» : نه از وشی و... مشکین رنگ . ۶- «م» : ز همه غمزهای . ۷- «م» : بی‌عار .

۸- «نچ» و مجمع الفصحاء : در ۹- بجز «نچ» و مجمع الفصحاء : گاه و شکار . ۱۰- «نچ» :

بقای نعمت . ۱۱- «م» : را بزم او کند . ۱۲- «چ» : بیدرمان . (متن از «نچ» است) .

۱۳- نمی‌نماید که جای بیت اینجا باشد .

وگر بگنبد فروار خانه آری دل

سخن منقش گردد ز فرّ آن فروار

چو جعد زلف بتانست در ۱ شکسته بهم

گره گرهش میان وشکن شکنش کنار

شکن یکی و گره برشکن هزار افزون ۱۱۳۰

گره یکی وشکن بر گره فزون ز هزار

وگر ز صفه خانه ۲ نظر کنی سوی باغ

زبر جدین شود اندر دو چشم تو دیدار ۳

اثر اثیر کند بر زمین ز بهر چ-را ۴

که عکس او باثیر اندرون کنده آثار

ز حسن گوئی پیوسته ۶ گوهرش بهر

زلطف گوئی پ-رورده ۷ دولتش بکنار

درخت او که بروید لطیف تر ز نجوم ۸

بخار او که بخیزد شریف تر ز فخار ۹

بدین صفات به میمند ۱۰ باغ خواجدهاست ۱۱۳۵

که کدخدای جهانست و سید احرار

عمید دولت ۱۱ ابوالقاسم احمد بن حسن ۱۲

که هست طاعت او بر سر زمانه فسار ۱۳

چنار کرد دعا تامگر بود سخنش ۱۴

از آن چو پنجه مردم شدست برگ چنار

۱ - «نچ»: بر. ۲ - «ج»: بهجره خاصه. ۳ - «نچ»: دیوار. ۴ - «ج»: زهر هوا.

۵ - «ج»: باثیر اندر افکند. ۶ - «ج»: و مجمع الفصحاء: پیوسته. (متن از «نچ» است).

۷ - «ج»: و مجمع الفصحاء: پرورد... «م»: پرورد رحمتش. (متن از «نچ» است). ۸ - «نچ»:

زبخور. ۹ - «ج»: زبخار؛ «نچ»: زبخار... «م»: نخیزد... زبخار. (متن از مجمع الفصحاء است).

۱۰ - «نچ»: پسندیده. ۱۱ - «م»: سید. ۱۲ - «ج»: ابوالقاسم بن خواجه حسن. ۱۳ - «م»:

بر زمانه غدار. ۱۴ - «ج»: محاش.

سیاست و کرم خواجه گردش فلک است

کزو سوار پیاده شود، پیاده سوار

بخواجه عیب و عوار زمانه گشت هنر

گرفت از آن هنر خواجه جای عیب و عوار

۱۱۴۰ ز نور روز گریزد ۱ همیشه ظلمت شب

چو فخر پیدا گردد نهفته ماند ۲ عار

ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل

ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار

زمین که کوه کشد ۳ بار آن کسی نکشد

که او ۴ بعمر یکی ۵ پیش خواجه یابد بار

چو دیده چهرش در چشم مردمست مقیم ۶

چو عقل مهرش با جان کند همیشه جوار

همه ستایش آفاق خواجه را صفت است

همی کنند ستاینده گان ازو تکرار ۷

بسی کس است که منکر بود بصانع خویش

۱۱۴۵

همی دهد بزرگی و فضل او اقرار

بایستند بزرگان چو پیش او برسند

چو در شوند ۸ بدریا بایستند انهار

کفش پدید بمقدار وجود ازو خمیزد

اگرچه نیست پدیدار جود را ۹ مقدار

۱ - «م» : می بگریزد. ۲ - «ج» : گردد. ۳ - «نچ» : کوهه... «م» : ... شود.
 ۴ - «نچ» : گر او؛ «نچ» دیگر؛ اگر. ۵ - «نچ» : کسی. ۶ - «م» : چو دید حزمش
 در دیده مردمست بقم. ۷ - «م» : همه کنند ستایش که آن برو بگذار. ۸ - «نچ» :
 در روند. ۹ - «ج» و مجمع الفصحاء : بمقدار... «م» : پدیدار جود او. (متن از
 «نچ» است).

مثالش آنکه^۱ سخن خیزد از حروف همی

اگرچه هست حروف اندک و سخن بسیار

چو بدره مهر کند مهر اوست للمشعراء

چو باره داغ^۲ کند داغ اوست للزوار

بصورت لب مردم بود ز بوس کرام ۱۱۵۰

بهر کجا شود ، اورا همه زمین و دیار^۳

از آنکه چشم^۴ شقاوت بود عداوت او

شود بدیدن اعدای او دو دیده فگار

که داندش که نیارد حسد ز دانش خویش^۵

که بیندش که نخواهدش چشم خویش نثار^۶

ز دوستی که عفو دارد از گناهکاران

سپاس دارد و گیرد ز دیگران آزار^۷

نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل

نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار

چنان بداند احکام بود نی گوئی^۸ ۱۱۵۵

نهفته نیست ازو مر زمانه را اسرار

بنقش^۹ سیرت او مهر کرده شد^{۱۰} معنی

بنام مدحت او داغ کرده شد^{۱۰} اشعار

از ایمنی که کندشان عجب نباشد اگر

کند روان بر زنهاریان خود زنهار

۱ - «چ» و مجمع الفصحاء : از اینکه ، (متن از «نچ» است) . ۲ - «م» : اسب .

۳ - بیت در «م» نیست . ۴ - «م» : زخم . ۵ - «چ» : نداند... ؛ «م» : ... او . ۶ - «م» :

ز چشم خویش شعار . ۷ - بیت از «م» است . ۸ - «م» : که بر من . (متن نیز استوار نیست) .

۹ - «نچ» : نقش . ۱۰ - «م» : صد .

بچوب ماند هردو خلاف و طاعت او

ازین : وای را منبر . وزان : عدورا دار

بیک عطاش چنان سائلش ۱ غنی گردد

که بدره‌هاش بود گنج و کیسه‌ها ۲ قنطار

۱۱۶۰ همیشه تاهمی امروز باشد از پس دی

همیشه تاهمی امسال باشد از پس پار

بقاش باد و سرش سبز باد و کار بکام

فلک مساعد و دولت رفیق و ایزد یار

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین گوید^۱

گه آن آراسته زلفش زره^۲ گردد گهی چنبر

گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه^۳ عنبر

رخی چون نوشکفته گل، همه گلبن برنگ مل^۴

همه شمشاد پرسنبل، همه بیجاده پر شکر^۵

برو از نیکوئی^۶ معنی، بغمز از جادوئی دعوی

بچهره حجت مانی، بخوبی حاجت^۷ آزر

شکفته لاله رخساره، حجاب لاله جرّاره

۱۱۶۵

بر از عاج و دل از خار، تن از شیرو^۸ لب از شکر

زمن طاعت و زو فرمان، همو وصل و^۹ همو حرمان

همو درد و همو درمان، همو دزد و همو داور

سرشته رویش^{۱۰} از رحمت، همیدون گنج پر نعمت

رخ از نور و خط از ظلمت، لب از مر جان دل از مرمر

سمن بوئی شبه موئی، بلا جوئی جفا گوئی^{۱۱}

پریزادی پریروئی، پری چهری پری پیکر

دل آرامی دل آرائی، غم انجامی غم افزائی

نکو نامی^{۱۲} نکورائی، بحسن اندر جهان سرور

۱ - « م » عنوان ندارد . ۲ - « م » : رسن . ۳ - « م » : جا دوش گه مشک

و گهی . ۴ - « م » : سرشگرا . (متن از مجمع الفصحاست) . ۵ - این بیت از

« م » و مجمع الفصحاست . ۶ - « م » : باواز نکو . ۷ - « م » « نج » : خجلت .

(متن نیز مورد تأمل است) . ۸ - « چ » : سیم . ۹ - « نج » و مجمع الفصحاء : زرق .

۱۰ - « م » : رویت . ۱۱ - « م » : ثنا گوئی جفا جوئی . ۱۲ - « چ » و مجمع

الفصحاء : نکورویی .

۱۱۷۰

بیردازی دل ازروئی که گاه آمد که حق جوئی^۱غزل چندین چرا گوئی ز عشق آن^۲ بت دلبرثنا جوی^۳ از غزل پاسخ، کت^۴ این هر دو بود^۵ فرخغزل بر ماه زیبا رخ^۶ ثنا بر شاه نیک اخترامیر عادل عالم که جود از کف^۷ او قایم

قوام دولت دائم، نظام دین پیغمبر

همه کردار او عبرت^۸ خرد را حکمتش فکرت^۹ملک نصر^{۱۰} ملک سیرت، سپه سالار حق گستر

نه خشمش را ز کس مانع، نه رنج کس بدو ضایع

همی چون زهره طالع بتابد^{۱۱} مدحش از دفتر

۱۱۷۵

چوبیند مر هزاره را، نجوید^{۱۲} مرد عاجز رابسنبد^{۱۳} دل مبارز را، بتیر و نیزه و خنجربفخر^{۱۴} از خلق بی همتا، بفضل از خسروان یکتا^{۱۵}بدل معطی تر از دریا، بکف کافی^{۱۶} تر از کوثر

خرد را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه

بدل با فخر همسایه^{۱۷} بهمت با قضا همبربپاکی چون دل بخرد، تهی از غش^{۱۸} بری از بدجهان را سایه ایزد امید راحت^{۱۹} محشر

۱ - «نچ» : ببر و این دل ز بیروئی که گل آمد ز خوشجویی : «م» : ببرد این
 دل ز بیروئی . ۲ - «نچ» : اندر . ۳ - «نچ» : ثنا جوی و . ۴ - «م» :
 کی است : «نچ» : که . ۵ - «م» : شد . ۶ - «م» : فر . ۷ - «م» :
 هنر را کرده در غیرت . ۸ - «م» : منت . ۹ - «م» : فلک نصرت .
 ۱۰ - «م» : ریزه چو از طالع بیاید . ۱۱ - «م» : بجوید . ۱۲ - «م» : ستانند ،
 ۱۳ - «م» : بفر . ۱۴ - «چ» : پیدا . ۱۵ - «نچ» : کانی . ۱۶ - «م» : همپایه ،
 ۱۷ - «م» : دلش دایم . ۱۸ - «م» : رحمت .

نخواهد جز همه ۱ رادی، ازو گیتی بآزادی ۲

بزرگان را بدو ۳ شادی، بزرگی را بدو ۳ مفخر

۱۱۸۰ بجای جنگ و خونریزش، چو گردد تیز ۴ شبدیزش

بپیشش گاه آویزش، چه ۵ یکمرد و چه ۵ يك لشکر

فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت

کمالش دفتر حکمت، کلامش رشته گوهر

بساط رادی افکنده، ز نعمت گیتی آگنده

شده نامش پراکنده ز چین تا گنگ و تا نیر ۶

همش قدر و همش قدرت همش رای ۷ و همش رتبت ۸

همش رحمت همش خدمت ۹ همش منظر همش مخبر

قضارا عزم او حاجب ۱۰، بقارا حزم او خاطب

بالارا رزم او نائب، سخارا بزم او افسر

۱۱۸۵ بحلم احنف، بتن آرش، ۱۱ بطبع آب و بخشم آتش

رهی جوی و رهی برکش ۱۱ رهی دار و رهی پرور

اساس ۱۲ عدل او محکم، لباس فضل او معلم

هنر در فعل او مدغم، خرد در لفظ او مضمّر

ز غم جودش ۱۳ برات آرد، سوی مرده حیات آرد

عدو را کی نجات آرد ز زخمش گر بود عنتر ۱۴

- ۱ - «نج» : همی . ۲ - «م» : گیتی بنزادی . ۳ - «نج» : ازو .
 ۴ - «نج» : گرم . ۵ «نج» و مجمع الفصحاء : چو . ۶ - «ج» و مجمع-
 الفصحاء : تا تستر . ۷ - «م» : بخت . ۸ - «م» : دولت ؛ «نج» : همت .
 ۹ - «م» : «نج» : حکمت . ۱۰ - «ج» : «م» : صاحب . و «م» از اینجا
 تا علامت * را ندارد . ۱۱ - «م» : رایش . ۱۲ - «م» «نج» : بنای .
 ۱۳ - «م» : جودت . ۱۴ - «م» : کی بود معبر .

جوانمردی ازو حاصل ، خردمندی ازو کامل

جهانگیری بدو مایل، جهاننداری بدو درخور^۱

که باید جود را حاتم، جز^۲ او از تخمه آدم

که هر دستش یکی^۳ عالم، هر انگشتش یکی کشور

۱۱۹۰ ز جودش هر که بشتابد^۴ ز گیتی روی بر تابد

بعمر نوح دریابد^۵ ز بحر جود او معبر

بپادافراه و پاداشن^۶ نبشته دو خط روشن

بتیغش بر که: «لاتامن» بگنجش بر که: «لاتحذر»

ایا هر دشت و هر پشته ، بخون دشمن آغشته

بفضلت يك سخن گشته، اگر مؤمن و گر کافر^۷

ز گنجت زائران قارون، ز جنگت قلعه‌ها هامون

ز جودت بادیه جیحون، ز خشم‌ت خاره^۸ خاکستر

توئی از مردمان سابق^۹ توئی بر میهمان عاشق

توئی در قولها صادق ، توئی در صدرها مهتر

۱۱۹۵ دل مدحت سرای تو، چنان گشت از عطای تو

که نشناسد سرای تو، ز کان سیم و کان زر

خداوندا ! بزی شادان، برسم و سیرت رادان

ابا شادی تو آبادان ، بمشکین باده احمر^{۱۰}

۱- «چ» و مجمع الفصحاء : بافر . و بیت در «چ» يك سطر پائین ترست .

۲- «م» : چو . ۳- «نچ» : هر دستیش يك . ۴- «نچ» : بستاند .

۵- «م» : دریابد ؛ «نچ» : بر ناید . ۶- «م» : پاداشش . ۷- «چ» «م» : سراسر

مؤمن و کافر . (متن از «نچ» است) . ۸- «م» «چ» : سنگ . (متن از «نچ» است) .

۹- «چ» و مجمع الفصحاء : بر مردمان سائق . ۱۰- بیت در «م» نیست .

بگیرای شاه آزاده ، ملک طبع و ملک زاده

زدست دلبران باده، بدین^۱ هر مزد و شهریور^۲

بمان تا^۳ این جهان باقی، بجای^۴ ملک مشتاقی^۵

ببزم اندر تر اساقی، بتی چون لعبت بربر^۶

به مجلس با خردمندان، همیشه دو لب ت خندان

دو چشم ت سوی دلبندان، دو گوشت سوی خنیاگر

۱ - «نیچ» : زلزل مهوشان ، اغر بدین. ۲ - بیت در «م» نیست و در سروری بشاهد لغت
هر مزد ، نام روز اول ماه فارسیان آمده است. ۳ - «م» : با . ۴ - «م» : بجان .
۵ - «نیچ» و مجمع الفصحاء : میثاقی . ۶ - «م» : آزر.

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

- ۱۲۰۰ گر ۲ نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار؟
 مشکبوی و مشکرنک و مشکساری ۳ و مشکبار
 ار دل ما را بیست ۴ او خود چرا در بند شد؟ ۵
 و ۶ قرار ما ببرد ۷ او خود چرا شد بیقرار؟
 و ۶ نشد ۸ ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
 ورنه می خورده است چشمش از چه باشد درخمار؟ ۹
 ماهتابستش بناگوش و خطش سنبل بود ۱۰
 آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار
 هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمید؟
 هیچکس دیدست سروی کاftاب آورد ۱۱ بار؟
 ۱۲۰۵ ار شوی نزدیک زلفش تا بکـاوی جعد او
 آستین پر مشک باز آیی و پر عنبر کنار ۱۲
 تا بکاویدمش جعد و تا ببوئیدمش ۱۳ زلف،
 تا بخاییدمش ۱۴ لعل و تاش بگـرفتم کنار

۱ - «م» : عنوان ندارد. ۲ - «م» «نچ» و مجمع الفصحاء : ار نه. ۳ - «نچ» : مشکپاش، مشکبیز، مشکبار؛ «م» : مشکرنک و مشکبوی ... ۴ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : نیست. ۵ - «م» : شد بند بند؛ «نچ» : بر بند شد. ۶ - «نچ» و مجمع الفصحاء : ار. ۷ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : نبرد. ۸ - «م» : نگشت، مجمع الفصحاء : ار نشد. ۹ - «نچ»، «م» : چند باشد پر خمار. ۱۰ - «ج» و مجمع الفصحاء : برو. ۱۱ - «نچ» و مجمع الفصحاء : آورده. ۱۲ - این بیت از «م» است. ۱۳ - «ج» : ببوئیدمش... بکاویدمش. ۱۴ - «ج» : بموسیدمش.

در دو دستم عنبرست و در مشام ۱ غالیه
 در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار
 سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز نار نور
 مردمان گویند، لیکن من ندارم استوار،
 زانکه من بارم ۲ برخ برخون و روی اوست سرخ
 زانکه رویش جای نور است و دل من جای نار
 ۱۲۱۰ او و من هر دو همی ۳ نازیم و ناز من بهست
 کو ۴ بحسن خویش نازد من بمدح شهریار
 خسرو مشرق یمین دولت و بنیاد مجدد ۵
 آفتاب ملک، امین ملت و فخر تبار ۶
 یا بیند، یا گشاید، یا ستاند، یا دهد
 تا جهان باشد همی مر شاه را این چار کار ۷
 آنچه بستاند : ولایت . آنچه بدهد : خواسته
 آنچه بدهد : دست ۸ دشمن . آنچه بگشاید : حصار
 نصرت و فتح است بازی کردن شاه جهان ۹
 نصرتش عزمست و حاصل فتح و بازی کار زار
 ۱۲۱۵ تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام
 تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد ۱۰ سوار

۱ - «م» : دماغم. ۲ - «نچ» و مجمع الفصحاء : بارم من...؛ «نچ» دیگر : زانکه من دارم دلی پر خون. ۳ - «م» : بهم. ۴ - «م» و «نچ» : او.
 ۵ - «م» : دنیا و مجدد. ۶ - «ج» : کبار. ۷ - «ج» «م» و مجمع الفصحاء : بادکار.
 (متن از «نچ» است). ۸ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : پای. ۹ - «م» : زمن.
 ۱۰ - «م» : همی چشم؛ «ج» : همه چشم. (متن از «نچ» است).

نیزه خسرو ستاره است و دل شیران فلک
 تیغ او شیرست و مغز جنگجویان مرغزار
 جزا زبان چیزی نگوید پیش او هنگام حرب
 جز دهان چیزی نجنبید ۲ پیش او هنگام بار
 آن دهان جنبان بود کو شاه را بسود زمین
 وان زبان گو یا بود کز شاه خواهد ۳ زینهار
 از ۴ هوای باغ او بسوی بهشت آرد نسیم
 وز ۴ زمین مجلس او مشکبو خیزد ۵ بخار
 زیر پای نیکخواهش روید از پولاد ۶ گل
 ۱۲۲. زیر پای بد سگالش خیزد از دریا غبار
 هم بدو مجبور گردد ، هم بدو مختار مرد
 جز بدو پیدا نیاید ۷ حکم جبر از اختیار
 ورچه ۸ حکم پادشاهی هر که را باشد یکیست ۹
 پادشاهی را به محمودست فخر و اعتبار ۱۰
 گرچه ۱۱ از طبعند هردو ، به بود شادی ز غم
 ورچه ۱۲ از چوبند هردو ، به بود منبر ز دار
 ور ۱۳ کسی بی او زیادت گیرد ۱۴ و فخر آورد
 آن زیادت سربسر نقصان بود ، آن فخر عار

۱ - «م» : چه . ۲ - «نچ» : نخیزد . ۳ - «ج» و مجمع الفصحاء : جوید .
 ۴ - «نچ» : در . ۵ - «نچ» : مشک خیزد چون «م» : مشک برخیزد . ۶ - «ج» : فولاد .
 ۷ - «ج» و مجمع الفصحاء نباشد . ۸ - «نچ» و مجمع الفصحاء : گرچه . ۹ - «نچ» : نخست .
 ۱۰ - «ج» : غرور و افتخار . ۱۱ - «نچ» : ورچه . ۱۲ - «ج» و مجمع الفصحاء : گرچه .
 ۱۳ - «م» : ار . ۱۴ - «م» : گردد .

۱۲۲۵ جز بکام او نگرده تا بگرده آسمان
 جز برای او نباشد تا باشد^۱ روز گار
 گر مرا صد^۲ سال باشد عمر و گویم شکر^۳ او
 هم نگویم شکر کردارش یکی از صد هزار
 جامه ای پوشید بخت من رهی را^۴ جود او
 جامه ای کو را سعادت بود پود و فخر تار
 شکر را بر جان^۵ شیرین صورتی کردم بدیع
 پیش ایزد برد خواهم صورتش روز شمار
 گر بگویم پیش او جز کرد گارش هیچکس
 شکر او پیش که گویم جز که پیش^۶ کرد گار^۷
 ۱۲۳۰ تا همی گردد فصول عالم از گشت فلک
 گه تموز و گاه تیر و گه زمستان، گه بهار
 شاه را سر سبز باد و جان بجای^۸ وتن قوی
 تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شاد خوار
 تاج داران جهان پیش بساطش خاکبوس
 دشمنان ملک از گرد سپاهش خاکسار

۱ - «نیچ»: که باشد. ۲ - «نیچ»: امسال. ۳ - «نیچ»: مدح او. ۴ - «م»: از.
 ۵ - «نیچ»: شکر او از جان. ۶ - «نیچ»: به پیش. ۷ - بیت در «م» نیست.
 ۸ - «م»: بتن.

۳۰

در مدح خواجه ابوالحسن^۱

اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار
همچو او من گوژپشتم^۱ همچو او من بیقرار
تافتست آن زلف پرستان و من زو تافته
چون میان ما پیوندد زمانی روزگار
تاب او بر تاب من عنبر بیار آرد همه
تاب من بر تاب او یا قوت سرخ آرد بیار
قامتش خواهم که باشد سال و مه در چشم من
زانکه نیکوتر بود سرو سہی در جویبار
برده شد روشن رخسار تیره زلف و نادراست
پرده اهریمنی بر روی یزدانی نگار
گر بهار تازہ شاید ساخته با زمهریر
چون نشاید تیر باران سموم (؟) سازگار
روی زیر آب دارم ، آب نه بل خون دل
روح زیر بار دارم ، بار نه بل تیر بار

۱۲۳۵

۱۲۴۰

زین دو طبعم سوده بودی گرش بیرون نیستی

ز آفرین خواجه پیروز بخت نامدار

خواجه سید ستوده بوالحسن کاندز جهان

رخنه های ملک را ایزد بدو کرد استوار

چون زمانه بی منازع، چون خرد بی عاندت

چون حقیقت بی خیانت، چون سلامت بی عوار

قدراورادشرف گردون مخوان کآیدش ننگ

دست او را درسخا دریا مخوان کآیدش عار

خدمت اودر شرف گردون نبازی(?) نیستی؟

نیستندی بخردان مر خدمتش را خواستار

۱۲۴۵

بردباری کردنش گوئی بخشم اندر برد

خویشتن را خشم آید طبع باشد بردبار

گرچه صلح از رای او باشد میان مردمان

جود او پا مال باشد دایم اندر کارزار

از گنه کاری همی منت پذیرد پر گناه

تا پیامرزد مر ایشان را بوقت اعتذار

نیست گردد هر کجا جودش بود اصل عدد

فتح گردد هر کجا فضلش بود عقد شمار

قدر او چون غیب شد پنهان از اندر یافتن

ورچه در گیتی چو صنع غیب دانست آشکار

۱۲۵۰

هر کرا ترپاک دادست اتفاق خدمتش

از هلاک ایمن بود گر هست بردندان مار

هر کجاستند بدخواهان او را بر نهیب(؟)

رگ بتن در سلسله و مغز در سر ذوالفقار

خدمت او گیر از ایدون افتخارت آرزوست

از نگیری خدمت او از تو گیرد افتخار

ناگسی کرده یکی خواهند را از در هنوز

باشد از بهر دگر خواهند ای بر انتظار

ما بچود او همی زینهار یابیم از نیاز

مال او از جود او پس چون نیابد زینهار

یکدل است او را، در آن دل صد هزاران فضل هست

۱۲۵۵

ور هزارش دل بود هم فضل خواهد صد هزار

نه که گیتی اختیارست آنکه زو دارد زخیر

بلکه خیر خویش کردست او ز گیتی اختیار

ابراگر هر چند بر دارد ز دریای سرشگ

هیچ نقصان آید اندر موج او وقت بهار

یادگار رحمت ایزد جهان را تو بسی

این جهان بی تو مبادا بی تو از تو روزگار

با همه حزم امان و با همه عزمت ظفر

با همه فعلت کفایت، با همه طبیعت وقار

مدح نیکو زشت گردد جز بزیر نام تو

۱۲۶۰

اسب نیک ای خواجه بد گردد بزیر بدسوار

از حروف آفرین تو همی نسخت برند

صورت روی پری را بتگران قندهار

گرچه با قدرند ملك و نصرت و فتح و ظفر

سایه فرهنگ تست آموزگار هر چهار

مستعارست آنچه بخشید آسمان از مال و جاه

و آنچه زین دو چیز بخشی تو نباشی مستعار

بدره لاغر کرده‌ای تا شکر فربه شد از آن

شکرها فربه شود چون بدره‌ها گردد نزار

تا شناسد نام رو نام (؟) طبایع مر ترا

۱۲۶۵

آرزو بد آمدن با خدمت تو کرد کار

باز ماندم زانکه به دانی تو مر حال مرا

بسته ام ، نا آمدن این بنده را معذور دار

تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع

تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی جاودان با کام دل

شاد بخت و شاد جان و شاد طبع و شاد خوار

۳۱

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱ایا شنیده هنر های^۲ خسروان بخبربیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر^۳

۱۲۷۰ دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان

اگر دروغ چو نیکوی^۴ راست نیکو تراگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او^۵

همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است

بود ز طلعت^۶ خورشید گاه گاه ضرراگر بهمت^۷ گوئی دعای ابدالاننبود هر گز با پای همتش همسر^۸و گر^۹ بنعمت گوئی فرود نعمت اوست

شمار ریگ بیابان و قطره های مطر

۱۲۷۵ و گر سخاوت گوئی بر سخاوت او

بود سخاوت ابر و مطر هبا^{۱۰} و هدر

۱- در «م» عنوان نیست. (ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد در نسخه ها نظمی ندارد. ما تتبعیت از توالی فتوحات آنها مرتب ساختیم. شاید این ترتیب اصلی نباشد، اما جز این ترتیب راعی منطقی نداشت. و تواند بود که این ابیات از یک قصیده نیز نباشد). ۲- «نیچ»؛ خبرهای. ۳- «نیچ»؛ خبر. ۴- «ج»؛ چونیکوست. (متن از «نیچ» است). ۵- «م»؛ اوست. ۶- «نیچ»؛ بطلعت. ۷- «نیچ»؛ بنهمت. ۸- «نیچ»؛ نبود هم پایادی و همتش... «م» تمام بیت را ندارد؛ در مجمع الفصحاء... همبر. ۹- «نیچ»؛ اگر. ۱۰- «ج»؛ دریا و ابر هزل.

که داد پاسخ سائل جز او بیدرۀ سیم
 که داد پاسخ زائر جز او به صرۀ زر
 هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
 کسی جز او نهاد اندرین جهان یکسر
 چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش
 بیافته است بتوزیع از این در و آن ۱ در
 شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
 ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

۱۲۸۰

گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت ۲ همی
 کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر
 بیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
 از آن خزینگی زرد چهرۀ لاغر
 نه شاعریکه قدیمیش ۳ رنج خدمت بود
 نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر ۴
 ازین سبب در عالیش مجمع شعراست
 اگر بود بسفر شاه، یا بود بحضر ۵
 و گر شجاعت گوئی چو او نه عنتر بود
 نه عمرو بود و نه معن و نه مالک اشتر

۱۲۸۵

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور
 ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر ۶

۱- «نچ»: زان. ۲- «چ»: بگفت. (متن از «نچ» است). ۳- «نچ»: قدیمش زرنج. ۴- مراد غضایری رازی است مقیم ری که محمود برای وی صله فرستاده است. ۵- این بیت و شش بیت قبل آن در «م» نیست. ۶- در «م» و مجمع الفصحاء جای این بیت و بیت قبل آن، بیت زیرین هست و می پندازم که اصیل تر باشد:

ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر

و گر شجاعت گویی بکودکی در غور

پدر کز اول تأیید و فرّ ۱ یزدانی
 بیچشم خویش بدید اندر آن نبرده ۲ پسر
 بزند گانی خویشش بخسروی بنشانند
 بتخت ملک بر و پیش او بیست کمر
 چنان بود پدری کش چنین ۳ بود فرزند
 چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر
 بجنگ غزنین ۴ آن لشکر ۵ چو ابر سیاه
 همه سراسر آتش ۶ سنان و برق تبر ۷
 ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز ۸
 ز صف ایشان چون کوه دشت پهن‌اور
 دو یست پیل در آن جنگ ۹ هر یکی کوهی ۱۰
 بزیر پای بناورد خاک کرده حجر ۱۱
 چو همیشه پشتش ۱۲ پر مرد جلد شیر شکار
 چو حلقه گردش صف ۱۳ سوار شیر شکر
 بحمله ملک شرق ۱۴ آن سپاه قوی
 چو گرد ۱۴ گشت ۱۵ پراکنده وضعیف چو ذر ۱۶
 بجنگ مرو که از اوز گند تا در ری ۱۷
 دهی نبود و نه شهری کزو نبود حشر ۱۸

۱ - «ج» : فضل . ۲ - «نج» : نبرد . ۳ - «م» : چنان . ۴ - ظاهراً اشاره است به جنگ محمود با برادرش اسماعیل . ۵ - «ج» : غزنی آن لشکری . ۶ - «ج» : آهن . ۷ - «ج» : و مجمع الفصحاء : سیر . ۸ - «م» : روی . ۹ - «ج» : و مجمع الفصحاء : دشت . ۱۰ - «م» : که همی ... ؛ «نج» : ... گویی . ۱۱ - «نج» : در آورده گرد کرده حجر : «م» : بیاورد گرد کرد حجر . ۱۲ - «نج» : پیشش . ۱۳ - «م» : مشرق . ۱۴ - «م» : «نج» : ذره . ۱۵ - «نج» : کرد . ۱۶ - «م» : چو زر ؛ «نج» : ضعیف و هدر . ۱۷ - «نج» : که گه گه ازو کند مـ او . ۱۸ - فرخی نیز بجنگ مرو و جنگ باخ در قصاید خود اشارتی دارد رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۲۶۳ .

۱۲۹۵

نه‌زان^۱ صفت که بوه‌م‌اندرش^۲ بیابی^۳ جفتنه‌زان^۱ عدد که برنج اندرش بیابی^۳ مرزگرد مو کبشان^۴ چشم روز روشن کورزبانگ مر کبشان گوش چرخ گردان^۵ کرچو آبگیر شده روی آبرنگ^۶ هوا

سنان ایشان در آبگیر نیل-و-فر

گروه انبه ایشان چو لشکر یاجوج

سلیح^۷ محکم ایشان چو سد اسکندر

زمانه را و فلک را همی بکس نشمرد

کمینه مردی^۸ از ایشان ز کبر و عجب و بطرگشاده گردن و گسترده کین^۹ و آخته تیغ

۱۳۰۰

دوان چنانکه سوی^{۱۰} صید شیر شرزه نر

چنان نبود که کام و مراد ایشان بود

که بدسگال دگر خواست، کرد گارد گر^{۱۱}بکند حمله شاه زمانه شان از^{۱۲} بیخچنانکه مر بنه^{۱۳} قوم عاد را صر صر

ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز

در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر

۱- بجز «نچ»: بدان . ۲- «چ»: اندران . ۳- بجز «نچ»: نیابی . ۴- «نچ»: ز مرد و مر کبشان . ۵- «نچ»: گگردون . ۶- «نچ»: آب و رنگ . ۷- «نچ»: سلاح . ۸- «نچ»: کپینه ... ؛ «م»: فردی . ۹- «نچ»: دست . ۱۰- «م»: شوی . ۱۱- بیت در «م» نیست . ۱۲- «م»: شاخ زیبخ . ۱۳- «چ» «م» و جمع الفه جاء: سیه . (متن از «نچ» است) .

شنیده ای خبر شاه هندوان چپ‌ال

که بر سپهر بلندش^۱ همی بسود افسر

۱۳۰۵ فزون زلشکر او بر فلک^۲ ستاره نبود

حجر نبود بروی زمین برو نه مدر

بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگی^۳

بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر^۴

چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان

تو گفته‌ای که پراکنده شد بدشت سقر

ز بیم ایشان از مغزها رمیده^۵ خرد

ز هول ایشان از دیده‌ها رمیده^۶ بصر

خدایگان خراسان بدشت پیشاور^۷

بحمله ای پراکند^۸ جمع آن لشکر^۹

۱۳۱۰ پیاده نا شده آنجا بیک زمان^{۱۰} آن روز

نه مانده بود سواری نه شاه^{۱۱} و نه چاکر

فروختند همی زنده^{۱۲} شاه هندو را

به پیش خیمه شاهنشاه رهی پرور^{۱۳}

از آن غنیمت کآورد شهریار عجم

کسی درست نداند جز^{۱۴} ایزد داور

۱ - «نچ» : برینش. ۲ - «م» : سما. ۳ - «نچ» : سپهی دست شسته بخون.

۴ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : شمشیرها چو صبح سفر؛ «نچ» : چو جسم سحر. ۵ - «ج»

و مجمع الفصحاء : شمیده. ۶ - «م» «نچ» : در چشمها شمیده. ۷ - بجز «ج» و

مجمع الفصحاء : برشاو؛ «م» «نچ» : ترسادر. (متن نیز قطعی نیست و «برشور» نیز ممکن است).

۸ - «م» : پراکنده. (متن از «نچ» است). ۹ - «ج» : محشر. ۱۰ - «نچ» : بدان زمان.

۱۱ - «نچ» : نماند هیچ سواری ز شاه. ۱۲ - «م» : بمیرند. ۱۳ - «م» : بد.

ببلخ یکسره بنهاد تا همی رسیدند
 سرای گشته بدو همچو لعبت بربر^۱
 ز رنگ و بوی همی خیره گشت^۲ دیده و مغز
 ز بس طویلۀ یاقوت و بیضۀ عنبر
 نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
 نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر
 گرو نکرد^۳ مگر جنگ سیستان که ملوک
 ازو کرانه گرفتند یکسره بضجر^۴
 چه مایه میر رضی^۵ رنج برد و لشکر داد
 که شدز حد^۶ خراسان بدان زمین لشکر^۷
 نه زان سپاه کسی^۸ چیرگی گرفت بجنگ
 نه زان بزرگان کس برخلف بیافت ظفر
 نبوده بود^۹ بر آن شهر هیچکس را دست
 ز عهد^{۱۰} اسام نریمان و گاه^{۱۱} رستم زر
 مدینة العذرا بود نام او تا بود
 از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهتر^{۱۲}
 بدشت او نتوان گام زد ز سهم^{۱۳} سباع
 بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر^{۱۴}

۱۳۲۰

۱ - این بیت از «م» است و در «ج» جزء ابیات الحاقی آمده است. با اختلافی اندک در مصراع اول چنین: ... یکسر بنهاد تا پدید شود. ۲ - «نچ»: همه خیره گشته. ۳ - «نچ»: نکرد. ۴ - «نچ»: مضجر. (بیت در «م» نیست). ۵ - از میررضی مراد نوح بن منصور سامانی است و بیت اشاره است به لشکرکشی حسین بن طاهر و ابوعلی سیمجور به سیستان. ۶ - «ج»: بحد. (متن از «نچ» است). ۷ - بیت در «م» نیست. ۸ - «نچ»: ازو. ۹ - «م»: ... است؛ «نچ»: نبرده ۱۰ - «نچ»: نه وقت؛ «م»: ز وقت. ۱۱ - «نچ»: نه وقت. ۱۲ - «نچ»: بنکر؛ «نچ»: دیگر؛ بهتر؛ «م»: بدگر؛ «ج»: بفکر. (متن نیز از «نچ» است). ۱۳ - «نچ»: زمار صلیب؛ «م»: ز سهم صلیب. ۱۴ - «نچ»: ز بیم غور؛ «ج»: زوهم غور.

گراندر و تره ۱ جوئی تو، نیزه یابی ۲ و تیغ
 و ر اندرو جو کاری سنان بر آرد سر ۳
 بنای باره او روی و مغز آهن و روی ۴
 کشیده پیکر برجش ببرج دو پیکر ۵
 چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
 تو گفتی که گرفتست بر مجرّه مقرر ۶
 رکاب عالی چون سوی او کشید برزم ۷
 چنانش کرد کز آن ۸ محکمی نماید اثر
 شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ ۹
 خلف گرفته و آن مملکتش ۱۰ زیر و زبر
 ز بس اسیر که در خام کرد شاه زمین ۱۱
 بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر ۱۲
 ز بس مهان که اسیرند از آن دیار ۱۳ هنوز
 بسیستان در تنگ است جای یک بدگر ۱۴
 و ر از بهاطیه گویم ۱۵ عجب فرومانی
 که شاه ایران آنجا ۱۶ چگونه شد بسفر
 رهی ۱۷ که خاک درشتش چو توده های خشک ۱۸
 بسان عالم و منزلگه اندرو کشور ۱۹

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱- «ج»: ره . ۲- «نچ»: ره یابی تو تیر جوئی . ۳- «م»: «ج»: مبارز... آرد؛
 (متن از نچ است)؛ «نچ» دیگر: سنان بر آرد بر . ۴- «نچ»: مغز و آهن . ۵- این
 بیت و بیت بعد در «م» نیست . ۶- «ج»: مر . (متن از «نچ» است) . ۷- «م»:
 بجننگ . ۸- «نچ»: که از . ۹- «نچ»: بچار ماهه ...؛ «م»: در . ۱۰- «نچ»: مملکت
 زیر و زبر؛ «م»: فراوان و ملک زیر و زبر . ۱۱- «ج»: سپهر . ۱۲- «م»: که مانده بود
 نفر . ۱۳- «ج»: ز مهتران اسیر اندر آن؛ «نچ»: ز مهتران که اسیرند از آن .
 ۱۴- «م»: جای بر لشکر؛ «نچ»: حالدده کشور . ۱۵- «م»: مباطله گویی؛ «ج»: هیاطله ...
 (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۶- «م»: زانجا . ۱۷- «م»: بری . ۱۸- «م»: خنک .
 ۱۹- «نچ»: لشکر .

اگرش گرگ بپوید ۱ بریزدش چنگال
 ورش عقاب ببرد بیفتدش ۲ شهر ۳
 نباتهاش تو گفتی که که ژدمانندی ۴
 گره گره شده و خارها بر او نشتر
 برون گذشت ازو شاه شهریار چو باد
 ببرد ۲۶ دین و بآزار مذهب آزر
 گرفت ملك بچهره ۶ گنج خانه او
 ز خون لشکر او کرد دشت خشك شمر

۱۳۳۵

چنانش کرد خداوند خسروان زم-ین
 که نام او بجهان نوم گشت و طول قصر ۷
 حکایت سفر مولتان همی دانی
 وگر ندانی تاج الفتوح پیش آور ۸
 اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
 بشاهنامه بر، این ۹ بر حکایتست و سمر ۱۰
 سمر ۱۱ درست بود نادرست نیز بود
 تو تا درست ندانی سخن مکن باور ۱۲
 بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زم-ین
 به نیک روزو به نیکی زمان و نیک اختر ۱۳

۱ - «نچ» : ببرد . ۲ - «نچ» : گذارد بیفکند . ۳ - «نچ» : همه پر . ۴ - «نچ» :
 گرگ مانندی ؛ «م» : گرد مانندی . ۵ - «چ» : بزور (ببرد = ببردن) . ۶ - «نچ» :
 بمردی ؛ «چ» «م» : بحیرا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ - «چ» : گمشده است طول
 وقصر . ۸ - «م» «نچ» : بشنو که گویمت یکسر . ۹ - «نچ» : آن . ۱۰ - «م» «نچ» :
 حکایتست سمر . ۱۱ - «نچ» : همه . ۱۲ - بیت دراسدی (ص ۱۴۸) بشاهد لغت باور
 (و در ص ۱۴۹) بشاهد لغت سمر آمده است . ۱۳ - بیت از «م» است .

۱۳۴۰ ز چند راهه و تنجه و ز شاه تبت ۱

برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر ۲

از آن سپس که درو وهم را نبند پایاب ۳

وزان سپس که در او باد را نبند معبر ۴

بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد

که هر یکی را صد بند ۵ بود چون خیبر

ز بوم و بتکده‌هائی که شاه سوخت هنوز ۶

نبرده باد همه ۷ توده های خاکستر

به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد

کجا بمردم خیبر نکرده بد حیدر

نه قلعه ماند ۸ که نگشاد و نه سپه که نزد

۱۳۴۵

نه قرمطی که نکشت و نه گبر ۹ و نه کافر

چو باز گشت بیک تاختن بمهینه بشد ۱۰

از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر

کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او

نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر ۱۱

زمهینه نیز سوی اسفرین ۱۲ بر اند ملک

فکندمر همه را سر نگون بدان ۱۳ محضر

۱ «نچ» : سیحون واز بیاه و بهست. (شاید : ز چند راهه و سیحون واز میاه تبت؟).
 ۲- بیت از «م» است. ۳- بجز «نچ» : پایان. ۴- «نچ» : بر آن ماوراء نبود معبر. ۵- «م» :
 قلعه ؛ «نچ» : بنده. ۶- «نچ» : بلاد و بتکده‌هاشان گشاد و سوخت همه. ۷- «نچ» :
 ببرد باد همی ؛ «م» : نبرده بادچنان. ۸- «م» : بود. ۹- «م» : نه هند. ۱۰- «نچ»
 «م» : بمیهینه. (ظاهراً : میله. و فرخی در دو مورد ذکر از جنگ میله دارد که قلعتی بوده است
 بکنار جیحون. دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۳۵۰) ۱۱- بیت در «م» نیست.
 ۱۲- «نچ» «م» : زمیهینه بسوی میسره ؛ «نچ» دیگر : زمیهینه بسوی اسفرین. (اسفرین؟
 محرف می نماید و در مورد مهینه رجوع شود بیاورقی ۱۰ همین صفحه ۱۳- «م» : ازان.

نهاد خسرو پیروز روز ملك افروز^۱
 ز تیغهاشان بر حلق^۲ حلقه چنبر
 سپه ز راه بیابان به مرو^۳ بیرون برد
 ۱۳۵۰ بدان رهی که رود جئی اندرو بجزر^۴
 نبوده^۵ هرگز جز دیو کس^۶ در آن ساکن
 نبوده^۴ هرگز جز غول کس^۶ درو رهبر
 قطار ایشان خود چون ببلخ بگذشتند
 سری به کالف و دیگر به لشکر (؟) و به مکر (؟)
 ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد
 نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر^۷
 نه یکسوارست او بلکه صد هزار سوار
 بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر^۸
 ۱۳۵۵ ز چین و ما چین یکرویه تا لب جیحون
 ز ترك و تاجیک از تر کمان^۹ و غز و خزر
 دو خان و لشکرایشان^{۱۰} و ده دوازده میر
 بیامدند همه رزمجوی^{۱۱} چون عنتر
 سرشته تنش از حرب و طبعشان شده راست
 بحمله بردن^{۱۲} او خو کرده چشمشان بسهر^{۱۳}

۱ - «م» : افزون . ۲ - «م» : ... بردوش ؛ «نچ» : به ... ۳ - «م» : براه
 بیابان ز مرو . ۴ - «نچ» : بخطر . ۵ - «نچ» : نبود . ۶ - «م» «نچ» : اندرو .
 ۷ - «م» بیت را ندارد . ۸ - «م» «چ» : ... حرب کبر . مجمع الفصحاء : براین ... جنگ کبر . (متن
 از «نچ» است) و بیت در اسدی . (ص ۱۶۱) بشاهد «کتر» ولایتی در هند آمده است (با
 تذکر این نکته که کتر در هند نیست و به ترکستان می افزائیم که در تاریخ گردیزی شرح
 این جنگ آمده است و فرخی در همین باره گوید : زیت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 - که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر) . ۹ - «م» : ز ترك و تازی . . . ؛ «نچ» : ...
 و ز تر کمان و غز . (متن از «چ» و مجمع الفصحاء) . ۱۰ - «چ» : چو ایلک و چو
 طغان و ده ؛ «نچ» : طغان خان زده . ۱۱ - «نچ» : شده جنگجوی ؛ «م» : شدند . ۱۲ - «م»
 «نچ» : کردن . ۱۳ - «م» : چشمها چوسپر .

سوار ایشان بر پشت اسب چو نان بود

کجا بروید بر تیغ کوهسار شجر

بگیتی اندر گفتی نماند مردی، تنگ ۱

که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر ۲

۱۳۶۰ بحرب گفتند از ما تنی ۳ بسنده بود

نه یار باید ۴ ما را به نیزه و خنجر

چو تیز ۵ گشت بحمله عنان شاه عجم

نماند یکتن از آن قوم چون ربیع و مضر

هنوز چترملکشان شکسته درغزنی ۶ است

بر آن در ۷ سیم آویخته بقلعین بر ۸

بیامدند فرو هشته تیر گرد ۹ میان

براندشان و فرو خسته تیر گرد ۱۰ جگر

دریده جوشن و خسته تن و گسته ۱۱ امید

شکسته تیغ و شمیده دل و فکنده سپر

ز کشتمندان زی ۱۲ روستای بلخ هنوز

۱۳۶۵

همی کشند سر و پای کشته بر ۱۳ زنبیر

هم اندرین مه ۱۴ کاین حرب کرد رفت به سند ۱۵

بحرب کوره و تاراج گبرکان کبر

۱ - «ج» : نيك . ۲ - «م» : حاضرست اندر ؛ «نچ» : این قرب حاضرست ایدر .
 ۳ - «ج» : همی . (متن از «نچ» است) . ۴ - «ج» : بیازمایند . (متن از «نچ» است) و در «م»
 این بیت و دوبیت بعد نیست . ۵ - «نچ» : ستیز . ۶ - «نچ» : در عرش است ؛
 «نچ» دیگر : عرشی ؛ «ج» : عرب . ۷ - «نچ» : بدان درستیم . ۸ - «نچ» : بقلعین بر .
 (متن نیز روشن نیست) . ۹ - «نچ» : و مجمع الفصحاء ؛ فروخته تیز کرده ؛ «نچ» و مجمع-
 الفصحاء ؛ فروخته تیز کرده . ۱۰ - «نچ» «ج» : تیز کرده . ۱۱ - «نچ» «م» : دریده ؛
 «نچ» دیگر : بریده . ۱۲ - «نچ» : زان . ۱۳ - «نچ» : در . و «م» این بیت و سه بیت بعد
 را ندارد . ۱۴ - «نچ» : همه . ۱۵ - «نچ» : همد .

بشب گشاد^۱ بر آهنگ رای^۲ و ناحیتش

ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور^۳

از آب جیلم از آنروی کارزار بهم^۴

خزینۀ ملکان بود در بهم نغر^۵

یکی حصاری کز برجها و کنگره‌هاش

نبود هیچ میانۀ ز گنبد اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زنان ۱۳۷۰

زنم او همه بنیاد برجها شده تر

نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ

نهاد یکتنه بر کوه تیغ راه گذر

بساعتی بستد خسرو آن حصار بجنگ

فکند از آتش در زیر کافران بستر

خدای داند آنجا چه بر گرفت از گنج

ز زر و سیم و سلیم و ز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابانها

که پیش شاه جهان بود توده گوهر

بجای خیمه دیبا^۶ نهاد بر اشتر ۱۳۷۵

بجای موکب گوهر نهاد بر استر

۱ - «نچ» : گشاده . ۲ - «نچ» : رام . ۳ - بجز «نچ» : دیار و گذر .

۴ - «م» : جیلم از آنروز و روزگار بهم . ۵ - اصل : بهم مضمهر . (متن تصحیح قیاسیست . «بهم نگر» و «بهم نغر» نیز صورت دیگر کلمه است) . ۶ - چ : خیمه شان زر .

بدار ملك خود آورد تخت ملك بهم

ز سیم خام و چو بتخانه پرنگار و صور

کهن شده است بغزین فکنده در میدان

دهل زنند برو خود دهل زنان بر در

گرفتند پسر سوری و گشادن غور

هر آینه نتوان کرد در سخن مضمیر

بهفت کشور هر کس که گوش او شنواست

خبر شنیده است از باری ۱ و زریو کذر (۹)

برزم رام همی کرد رام ۲ شیرانرا

بگستریدهمی حق بتیغ حق گستر

از آنکه جایگه حج هندوان بودی

بهار گنگ بکند و بهار تانیس

بتی که گفتند اینست باس دیو بزرگی

خود آمدست و نکردست نقش او بتگر

سرش به غزنی بکند بر در میدان

از آن سپس که بدو بود هند را مغفر ۳

بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت

چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور

۱ - اصل : بازی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ - اصل : کرد شاه . ۳ - (در کتب لغت دسترس مغفر در معنی متناسب با این محل دیده نشد ، مفخر نیز ممکن است) .

۱۳۸۵

شنیده‌ای که چه کرد او بچنگ^۱ بر چپپال^۲

بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر

زمین ز^۳ لشکر او موج سبز دریا بود

زگرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر

پرنده^۴ گوهر شمشیرشان تو گوئی هست

بروی آینه بر نو دمیده سیسنبهر^۵

همه سیه دل و آتش حسام و روئین تن

مهیّب^۶ روی و بلا فعل و اهر من پیکر

همه زمین جگرو کوه صبر و صاعقه تیغ^۷

سپهر تاختن و بادگرد و ابر سپر^۸

رفیق حزم^۹ ولیکن بحمله دشمن حزم^{۱۰}

۱۳۹۰

درست رای و بکار آمده بکر و بفر

چو از معسکر میمون برفت رایت شاه

فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر^{۱۱}

اگر چه بود حشر بیکرانیه ایشان را

نمود خسرو مشرق^{۱۲} بآن حشر محشر

گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه

سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابتر^{۱۳}

۱ - «نچ» : برزم . ۲ - «نچ» : باچپپال . ۳ - «نچ» : زمین و «م» :
زمین . ۴ - «نچ» : برنده . ۵ - بیت در «م» نیست . ۶ - «نچ» : نهیب . ۷ - «م» :
ریز . ۸ - «نچ» : بارگیر ابر سپر ؛ «م» : ابر اثر . ۹ - «نچ» : عزم . ۱۰ - «نچ» : ... :
عزم ؛ «م» : بحمله دشمن . ۱۱ - «م» : لشکر . ۱۲ - «م» : محشر .
۱۳ - «چ» : گروهشان همه در دست شاه شد گشته - سپاهشان دل بد کرده بر نشان اثر ،
و «م» تمام بیت را ندارد .

هنوز لشکر ما را ز خون مـردانشان

سم ۱ ستوران لعل است و تیغها ۲ احمر

۱۳۹۵

حدیث شاروحدیث حصار کرکس عال (۹)

بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان

جزاو بدشت هزار اسب و دشت سندیور ۳

برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی

که ایمن است تن و طبع ما زعجز عبر ۴

خیال و شعبده جادوان فرعون است

تو گفستی آن سپهری بود بی کرانه و مر

عصای موسی تیغ ملک برابرشان

چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر

۱۴۰۰

بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش

بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر

یکی بدنجان پیکان همی کشید از دست

یکی بدست همی کند خنجر از خنجر

بدان دیار همانا که موج خون عدو

بسالها نمشیند ز دشت وز کردر

در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم

پسر نژاید، نیز از نهیب آن، مادر

۱ - «ج» : بر . ۲ - بجز «نچ» : دیده‌ها . ۳ - ظاهراً : سندیور . ۴ - «ج» : نار . (متن از چاپ سنگی است) (شاید : ... عجز و عبر . . .)

ز قلعه‌های دگر گر یکان یکان گویم

شود دراز و نیاید بعمر نوح بسر

۱۴۰۵ چو ادیان (؟) که همه جادوند مردم او

وز آب جوی به نیرنگ برکشند آذر

ز هریکی که ازین قلعه‌ها سخن گوئی

بشرح آن نتوان کرد پنج و شش دفتر

سخن سیاره بود حصن دیده فرمور

تیز هان و بیلادن و تینده بر ۱

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح

که بیت‌های چو عقد ست و شرح‌های دُر

گشاد شاه خراسان همه ۲ ز بهر خدای

چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

۱۴۱۰ بیست‌ره‌گذر دیو ۳ و بیخ کفر ۴ بکند

بجای بت‌کده بنهاد مسجد ۵ و منبر

نجست ازینهمه ۶ کافرستان که ویران کرد ۷

بجز رضای خدا و رضای پیغمبر

اگرچه مخبر ۸ او هست در زمانه بزرگ

ز مخبرش بهتر ۹ بزرگتر منظر

۱- این بیت در چاپ سنگی آمده است و پیدا است که بنام قلعه‌هایی اشارت دارد. اما تصحیح

ممکن نشد. ۲- «ج» (در متن) : بکرد شاه جهان اینهمه. ۳- «ج» : کفر.

۴- «ج» : شرك. ۵- «ج» : بر که. ۶- «ج» : زینهمه. ۷- «م» : که زویران.

۸- «م» : هنجر. ۹- «م» : ز خنجرش بهتر شد.

- هر آنکسی که همی خویشتن چنو شمرد ^۱
- بگو بیا و تو از خویشتن هنر ^۲ بشمر
- میان زاغ سیاه و میان باز سپید
- شنیده ام ز حکیمی حکایتی ^۳ دلبر
- بباز گفت سیه ^۴ زاغ هردو یارانیم ^۵
- ۱۴۱۵ که هردو مرغیم از اصل و جنس ^۶ یکدیگر
- جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر
- میان طبع من و تو میانه هست نگر ^۷
- خورند ار آنکه ^۸ بماند ز من ملوک زمین
- تو از پلیدی و ^۹ مردار پر کنی ژاغر ^{۱۰}
- مرا نشست بدست ملوک و میرانست ^{۱۱}
- ترا نشست بویرانی و ستودان ^{۱۲}
- ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
- که من بفال ز معروfum و تو از منکر
- ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه
- ۱۴۲۰ که میل خیر بخیرست و میل شر سوی شر

۱ - «م» ... شمرد؛ «نیچ»؛ که چو تو خویشتن همی شمرد. ۲ - «م»؛ چنان؛
 «ج»؛ چنین. (متن از «نیچ» است). ۳ - «م» «نیچ»؛ حکایت. ۴ - «ج»؛ همی. ۵ - «نیچ»؛
 همچو بارانم. ۶ - «م»؛ اصل جنس؛ «نیچ»؛ جنس و اصل. ۷ - «م»؛ نیست دیگر؛ «نیچ»؛ نیست
 فکر. ۸ - «م»؛ آنچه. ۹ - واو از «م» است. ۱۰ - بیت در اسدی (ص ۱۲۹)
 بشاهد لغت ژاغر آمده است. ۱۱ - «نیچ»؛ ... دهر بدشت؛ «نیچ»؛ دیگر؛ ملوک و میر
 سزاست؛ «ج»؛ ملوک دهر راست؛ «م»؛ مرا نشستن دست... (متن نیز از «نیچ» است).
 ۱۲ - «م»؛ ستوران بر؛ «نیچ»؛ ستوران در.

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری

همی فسوس تو برخویشتن کنی ایدر ۱

چو این همه بکنی آنزمان بفضل برو ۲

بود که ثانی ۳ باشد و گرنه ۴ رنج مبر

اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب

باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

بلی 'نبی' همه باشد 'نبی' و لیک از وی

یکی است سوره اخلاص و بیکرانه سور

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد

بروز تیره شود گرچه روشن است قمر

چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر

۱۴۲۵

بداند آنگه کآتش ببیند و مجمر

چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت

محل خاك نباشد برابر آذر

درین جهان ۵ که تواند چوشاه بود بفضل

کدام خار بود چون صنوبر و عرعر

خدایگانی و آزادگی و دولت و دین

بزرگوار بدو گشت چون شجر بشمر

۱ - بیت در «م» نیست . ۲ - «م» : بدو . ۳ - «م» : مانوی . (متن نیز استواری

ندارد) . ۴ - «م» : که بی تو . ۵ - «م» : بدین جهان .

همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را ۱۴۳۰

بشادی و غم از ایزد بود قضا و قدر

بقای شاه جهان باد و عزّ و دولت او

دلش برامش و دستش بپاده و ساغر

۳۲

در صفت اسب و مدح سلطان غزنوی گوید^۱

چهارپایی^۲ کش پیکر از هنر هموار
 نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار
 جهنده‌ای که همی برق ازو برد جستن^۳
 روننده‌ای که همی باد ازو برد رفتار
 رود چنانکه رود گوی روز کار از کف
 جهد چنانکه جهد یوز شرزه روز شکار^۴
 بیاد ماند و کس باد دید ابر نهاد
 ۱۴۳۵
 بابر ماند و کس ابر دید آتش بار
 بکوه ماند و مردم بدو گذارد^۵ کوه
 بمردمی که شگفت است کوه کوه گذار^۶
 چو چرخ گردد و بیرون نهد دودست از چرخ^۷
 چو مار پیچده^۸ و اندر جهد^۹ بدیده مار
 چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید
 چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار

۱- «م» عنوان ندارد. اما در حاشیه نوشته است: مدح اسب پانزده بیت. (واز سلطان غزنوی معلوم نیست مراد کدام یک است؟). ۲- در مجمع الفصحاء: جهان نوردی. ۳- «ج» و مجمع الفصحاء: ... رفتن؛ در هفت اقلیم: رخسازو... ۴- بیت از «م» است. ۵- در ترجمان البلاغه: گذاران. ۶- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۵۹) شاهد حسن مخالف است. ۷- «ج»: رود درست زچرخ. ۸- «ج» و مجمع الفصحاء: بمار ماند. ۹- «نچ»: رود. و مضمون بیت را شاعر در بیت ۱۵۲۱ نیز آورده است.

- ۱۴۴۰ چنان بود که ز افراز در نشیب آید
 ۱ چو سنگ کان بنهیبش برانی از کهسار
 ۲ گر از نشیب بسوی فراز خواهد رفت
 ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار
 بگام تیز کند گام تیز دشمن کند
 ۳ بسم سنگین هر سنگ را کند شدیار (شدکار)
 ۴ بیای پست کند بر کشیده گردن شیر
 بدست رخنه کند لاد ۵ آهنین دیوار
 ز راستی که بگردد همی گه ناورد
 گمان بری که بود دست و پای او پرگار
 ۱۴۴۵ چو آب جوشان باشد چو دست ۶ خواهد کند
 چو مرغ باشد ۷ چون رفت بایدش هموار
 گران بود بزمین بر بیای چون بدود
 بیاد بر نگذارد بدان گرانی بار ۳
 سپهروار بگرد هنر همی گردد
 سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار
 خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
 که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار
 نهان او را پیوست راستی بخرد
 امید او را پرورد مردمی ۸ بکنار

۱- بیت از هفت اقلیم است. ۲- «م»: کی؛ در هفت اقلیم: چو. ۳- بیت از «م» است.
 ۴- «م» «نچ»: بر کشنده گردون سر؛ در اسدی: برگزیده... ۵- «ج» و مجمع الفصحاء:
 پای. و بیت در اسدی (ص ۱۰۵) بشاهد لغت لاد بمعنی هر توی دیوار آمده است. ۶- «م» «نچ»
 «نچ»: که... در هفت اقلیم: که دشت. (متن نیز روشن نیست). ۷- «م» «نچ»: گردد.
 ۸- «نچ»: آدمی.

۱۴۵۰

براستی برسد هر کش او رسد فریاد

ز کاستی برهد هر کش او دهد ۱ زنه‌ار

بشاخ خار بر از لطف ۲ او بروید گل

ز برگ تازه گل از قهر ۳ او بروید خار

چو بنده را بخوراند خدای و خود بخورد

خدایگان بدهد بار و خود ندارد ۴

خرد بدانش ۵ او رستگاری آرد بر

هنر بگوهر او نیکنامی آرد بار

نگاه کن که در اندازه ستایش او

سخن چگونه گرامی شدست و خواسته خوار

۱۴۵۵

میان آب که دید آتش زبانه زنان

بدست شاه چنانست تیغ گوهر بار ۶

تموز به ز بهارست ، تیغ تیزش را

بتف باد تموز اندرست ۷ رنگ بهار

سری بافسر ۸ آرد سری بیدار برد

اگرچه گوهرش آگاه نی ۹ ز افسر و دار

نه او ز ۱۰ خواب و ز بیداری آگه‌ست و ازو

روان مردم خفته است و ۱۱ بخت او ۱۲ بیدار

۱- «م» : بود . ۲- «ج» : مهر؛ «م» (در متن) : بر. (متن از حاشیه «م» است.)

۳- «نچ» «م» : خشم . ۴- بیت از «م» است. ۵- «ج» و مجمع الفصحاء: بدیدن . ۶- «نچ» :

آتشبار. ۷- «ج» : اندروست . ۸- «ج» «م» و مجمع الفصحاء : برافسر. (متن از «نچ» است.)

۹- «م» : نه . ۱۰- «م» : نه‌روز . ۱۱- «م» و او ندارد. ۱۲- در مجمع الفصحاء: بخت‌شه.

خدایگانا نیکی چنانکه هست تراست

ز نیکوئی که ترا هست باش برخوردار

۱۴۶۰ همه جهانرا رنج است و مر ترا شادی

همه جهانرا گفتار و مرترا کردار

ز آرزو و ز آرایش ستایش تو

همی بخاک و بسنگ اندر اوفند گفتار

خدایگانی جاوید را تو داری مهر

بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار ۱

جهانیان همه انبار خواربار ۲ کنند

ستوده خوی تو از آفرین نهد انبار

شماره گیر ۳ بیابد کرانه گردون را ۴

کرانه هنر تو نیابد او ۵ بشمار

۱۴۶۵ بیزم چندان دادی که کس نبرد گمان ۶

برزم چندان کشتی که رستی از پیکار

چه آشتی که نه از تو بود درست ، چه جنگ

چه کار کش نه تو فرمان دهی و چه بیکار ۱

جهان اگر بتو ماند برو که داند رفت

چه ورد اگر نپرستد ترا ، چه داند خار ۷

۱ - بیت از «م» است . ۲ - انبار خانها . ۳ - «چ» : شمار گیر . ۴ - «چ» : ...
کرانه گردون ؛ «نچ» : شماره گردون . ۵ - «نچ» : بیابدار . ۶ - «چ» و مجمع الفصحاء ؛
نخواهد برد ؛ «نچ» : نخواهد نیز . ۷ - بیت از «م» است اما در معنی آن استواری کامل نیست .

توئی که داد تو زنده کند^۱ همی^۲ مرده

توئی که یاد تو آسان کند همی^{۱۰} دشوار

ز گرد اسپ تو تیره شود سپیدی روز

ز تاختنت سیه شد سپیدی شب^۳ تار

تویی که دستخوش تست گردن گردون ۱۴۷۰

تویی که گنج تو دارد بکنج دستگزار^۳

بمهر جان افزائی^۴ بکینه جان انجام

بدست جان انگیزی^۵ بدشنه^۶ جان اوبار

اگر نه تیمار از بهر دشمنت بودی

برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار

اگر نبرد ترا کوه جانور گردد

و گرش جامه ز آهن شود همه هموار

جدا کنی بسر تیغ بند او از بند

جدا کنی بسر نیزه پود او از تار

همیشه تا که بگیتی نگار و مایه^۷ بود ۱۴۷۵

بود نگار هزاران هزار و مایه^۷ چهار

هم از خرد تو همی باش برخرد گنجور

هم از هنر تو همی باش بر هنر سالار

۱ - «ج» : احیا . ۲ - «ج» «م» : همی کند . (متن از «نچ» است) .

۳ - بیت از «م» است . ۴ - «نچ» : افزای و ؛ «نچ» دیگر : بفضائی . ۵ - «نچ» : انگیز و .

۶ - «نچ» : برشته ؛ «م» : بدشت . ۷ - «نچ» : پایه .

۳۳

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین^۱

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر

نر یکدگر^۲ و هردو زده یک بدگر بر

نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین

دهقان جهان دیده‌ش پرورده پیر بر

آن زیور شاهانه که خورشید برو بست

آورد و همی^۳ خواهد بستن بشجر بر

برگ‌وهر او ابر مگر عاشق گشتست

۱۴۸۰

کز دیده همی قطره چکاند بگهر بر

گوئی مگر از چشمه خضرست چو^۴ بینیآبی که بود مانده شبانه بخضر^۵ بر

از لاله چو بیجاده‌ست آهو به بیابان

نخجیر چو پیروزه ز^۶ سبزه بکمر بربا یار یکی سوی شمر شو چو وزد باد^۷بشمر^۸ شکن زلف بتانرا بشمر بر

۱- «م» عنوان ندارد؛ «ج»؛ ایضاً در مدح سلطان. اما قصیده در مدح نصر بن ناصر الدین
 سیه سالار خراسان است. ما عنوان را از متن قصیده برداشتیم. ۲- «م» «نچ»؛ بر یکدیگر.
 ۳- «م»؛ نوروز...؛ «ج» آورده‌ام؛ «نچ»؛ آورده همی. (متن از «نچ» و مجمع الفصحاست.)
 ۴- «م» «نچ»؛ که. ۵- «نچ»؛ بحفر؛ «م»؛ بسحر. ۶- «م»؛ نه. ۷- «م»؛ بابا رکی
 ۸- «م»؛ شکن.

گر خـاک همی خندد زیر قـدم ابر

چون ابر همی زار بگرید بزبر^۱ بر

۱۴۸۵ پر صورت و نقش است همه^۲ روی زمین پاک

فتنه است مگر ابر برین^۳ نقش و صور بر

فتنه است بلی ابر برین^۴ صورت و این نقش

چون من به ثنا گفتن آن فخر بشر بر

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان

کز عدل پدید آرد برهان عمر بر

آن نام بلندش رقم است از بر نصرت^۵

وز کنیت او داغ^۶ نهاده بظفر بر

بر وعده هر کس مگر افسوس کند بس

و افسوس کند وعده خسرو بمگر بر^۷

۱۴۹۰ هر روز رسد نامش هر جا که رسد روز^۸

چون مهر سما^۹ هست همیشه بسفر بر

دارد خبر او همه کس چـونش ببیند

بسیار عیانش بفزاید^{۱۰} بخبر بر

اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت^{۱۱} او بین

چون هست عیان تکیه^{۱۲} چه باید بسیر بر

۱- «م»: به زهر. ۲- «ج»: همی. ۳- «نچ»: و مجمع الفصحاء؛ ولی ابر بدین. ۴- «نچ»:

بلی ابر بدین؛ «م»: یکی ابر و برین؛ «ج»: همی... (متن تصحیح قیاسیست بر اساس «نچ»).

۵- «م»: نگر افسوس کند بس. ۶- «نچ»: نام. ۷- «م»: و هم ثنا هم بمگر بر.

۸- «نچ»: و هر جا که رسد زود. ۹- «نچ»: سیر سوا نیست؛ «م»: تیر هوا نیست.

۱۰- «م»: نخر آمد. ۱۱- «نچ»: صورت. ۱۲- «م»: بود... نکته.

عزمش چو قضا گشت و قدر عزم ۱ مخالف

هر جا که قضا باشد خندد بقدر ۲ بر

حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان ۳

گر نام خلافتش بگذاری بشکر بر

۱۴۹۵

چو نانکه حجر ج-وهر یاقوت نماید

گر عهد وفاقش ۴ بنویسی بحجر بر

دیدنش مرا آنرا ۵ که بداندیش و حسودست

تیغیست که زخمش نبود جز بجگر بر

گردد سقر از خدمت او روضه رضوان

گر واصل خلقش فکند دم بسقر بر

آن مسکن او بنگه ۶ فضل است که آنجا

هرگز فضلا را نشانند بدر بر

هر گه که کمر بندد توفیق بیاید ۷

بسیار دهد ۸ بوسه بر آن بند کمر بر

۱۵۰۰

از هر چه بفرماید نسخت بستاند

عرضه کند آنگه بقضا و بقدر بر

از رنج کسی گنج نجسته است و نجوید

وز گنج هزینه ۹ نکند جز بهتر بر

۱ - «نچ» : حذر ... «م» : قدر حزم . ۲ - «نچ» : بحذر . ۳ - «م» : گدازان . ۴ - «م» : عد و فایش . ۵ - «م» : دیدیش ... ؛ «نچ» : ... مر اورا . ۶ - «نچ» : پیکر . ۷ - «نچ» : بنده توفیق بیاید . ۸ - «چ» : زند . ۹ - «م» : ورکنج هزیمت ؛ «نچ» : ... خزینه .

ترکیب امانت را از رای و ز رسمش^۱

نورست بچشم اندر و تاجست بسر بر

آنجا که بماند بصر^۲ از دیدن خسرو

شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر

ز آنسان^۳ نرود آب زبالا سوی پستی

چونانکه^۴ رود نظم مدیحش بفکر بر

هرگز ضرر دهر مراورا^۵ نگزاید ۱۵۰۵

گر حرز^۶ کند مدحش و خواند بضرر بر

زوار بیوفد و نفر آیند^۷ بنزدش

کو زر^۸ بیارد^۹ بسر وفد و نفر بر

جز بر تن او ره نبرد فخر^۹ و بزرگی

زانك او نرود جز بره عدل و نظر بر

هر جا که رود دشمن او صرف زمانه

آن راه گرفته است^{۱۰} و نشسته بگذر بر

بیرون رود از عالم جهل^{۱۱} از ز علومش

يك لفظ^{۱۲} ببخشند ببلدان و کور^{۱۳} بر

۱ - «نیچ» : ... درستش؛ «م» : پیرشمس . ۲ - «م» : آنی که نماید بر؛ «ج» : ...

نماند. (متن از «نیچ» است). ۳ - «م» : زان همه. ۴ - «م» : چندانکه. ۵ - «م» : هر مزه...؛

«ج» : ... آنرا. ۶ - «م» : مرز؛ «ج» : که ... (متن از «نیچ» است). ۷ - «م» : تو قدری

نفزایند. ۸ - «ج» : او زر به نثار. ۹ - «م» : رونبرد...؛ «ج» : ... وقر. ۱۰ - «م» : ...

آنرا نشسته است؛ «نیچ» : از راه ... ۱۱ - «م» : بیرون شود از عالم حیل. ۱۲ - «ج» :

نقطه. ۱۳ - «نیچ» : ببلدان دگر.

۱۵۱۰ فرزند چو تو باید تا هرچه زبانت ^۱
 دارد به ثنای ^۲ پدر و ذکر پدر بر
 تاسال عجم را همه برشمس رود ^۳ حکم
 چونانکه رود ^۴ سال عرب را بقمر بر
 جاوید بماناد ^۵ خداوند باقبال ^۶
 بدخواه و بد اندیش بنقصان و غرر ^۷ بر

۱- «ج»: زمانست. ۲- «ج»: دارد بتبار پدر. ۳- «نج»: بره شمس بود. ۴- «نج»: بود. ۵- «م»: همی باد. ۶- «نج»: بر اقبال. ۷- «ج»: ضرر؛ «نج»: غیر.

۲۴

در مدح سلطان مسعود غزنوی^۱

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار

در دست مشک دارم و در دیده لاله زار

بامشک رنگ دارم از آن زلف مشک رنگ

با لاله کنار دارم از آن روی لاله کار

ماندست چون دل من در زلف^۲ او اسیر

۱۵۱۵

رخسار آبدارش در زلف تابدار

گه بندش بحلقه و گه داردش اسیر

تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار

سرو و مه و بنفشه ببستان بهل که او

ماهیت پر بنفشه و سرویت پر کنار^۳

گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد

نوش ستاره دارش چشم ستاره بار^۳

از عشق خیزد انده، تا کی بالای عشق

در عشق خیر نیست من و نعت شهریار^۴

سلطان عصر شاه جهان سید ملوک

۱۵۲۰

مسعود فخر عالم و آرایش تبار

شد روزگار بنده او زانکه ننگرد

از روزگار جز بخداوند روزگار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: دست؛ «نچ»: عشق. ۳- بیت از «م» است. ۴- «نچ»؛

در عشق نیست خیر من و مدح شهریار.

تا کامگار گشت بشاهی و خسروی

یکدم زدن نگشت برو خشم کامگار ۱

شاه را ز مرکب تو شگفت آیدم همی

کش تن بیافرید خداوند از وقار ۲

بیرون جهد ز دایره گر بر کشی عنانش ۳

و ندر جهد چوران بفشاری بچشم مار ۴

۱۵۲۵

اندر هوا چو بادو بباد اندرون چو کوه ۵

وز بار او زمین نتواند کشید بار

جشمش سپهر ۶ و زین قمر و تنگ آفتاب

عزمش عنان و حزم لگام وقضا چدار ۷

۱ - «ج» : آشکار . ۲ - «ج» : کز بن نیافرید ؛ «نچ» : کوی نیافرید ؛
 «نچ» دیگر : کز تن نیافرید خداوند رود و تار . ۳ - «ج» : میانش ؛ «نچ» : عنان . (متن از «م» و
 «نچ» دیگرست) . ۴ - این مضمون را شاعر در بیت ۱۴۳۸ نیز آورده است . ۵ - بجز
 مجمع الفصحاء ؛ چو گرد . ۶ - «ج» : چشمش . (متن از «نچ» است) . ۷ - «نچ» :
 جرم ... چدار .

۳۵

در مدح ابو جعفر محمد بن ابی الفضل^۱

هزار گونه زره بست زلف آن دلبر
 ز مشک حلقه شده بر شکست یکدیگر
 چنانکه باد هر آنکه که بر وزید بروی
 گره گشای شد و مشکسای و حلقه شهر
 اگر بتابد پر پرنیان و زر گردد
 و گر بپیچد پر ارغوان شود چنبر
 بروی او زده (؟) گیرد وثاق بر کشمیر
 بقدر او شرف آرد سرای بر کشر
 گل شکفته همی مشک ساید این عجبست
 عجبتر آنکه همی جادویی کند عبهر
 قدش چو عرعر و رویش که بوستان گردد
 گلست و نرگس و شمشاد و ارغوان در بر
 بعرعر اندر کس بوستان ندید چنین
 ببوستان در دیدست هر کسی عرعر

همی بجوشد زلفش زعشق خویش چو من

چرا بجوشد مسکین بر آتشین بستر؟

۱۵۳۵

ز دور شد چو عقیق اشکم از عقیق لبش

حدیث او شنو و کن بر آن عقیق گذر

دل من آتش رخسار و آهو دور همی(?)

چرا نسوزد ناسوخته بر او عنبر

که سوخته منم آن دود گرد او چه کند

که خسته من شدم از خون چرا بر او ست اثر

اگر چه سوخته و خسته ام شفا یابم

بخدمت ملک خسروان ابو جعفر

محمد بن ابی الفضل آنکه محمدتش

زمانه را شرفست و ملوک را زیور

۱۵۴۰

سپه کشی که فلک را ز بیم حمله او

ستاره غیبه جوشن شد آفتاب سپر

شنیدن سخن شاه و دیدن سیرش

نگار خانه کند سمع و گنج خانه بصر

اگر نمود زمانه هزار عیب چه بود

نمود شاه بیک عیب او هزار هنر

بطبع بر نرسد کس بمدح شاه که هست

چو آسمان که بود ای بجای خویش(?) زبر

مجره رشك برد بر دوال از انكه او (؟)

بود عنان سواران بندگانش كمر

۱۵۴۵ سخاش آتش افروختست بر سیماب

بقا نباشد سیماب را بر آتش بر

برنگ زر بودی رنگ دشمنش همه سال

ازان نخواهد کاندز خزینه دارد زر ۱

مكن حدیث بود (؟) پیش او كه هر كه كند

اگر (؟) زبان شود اندر دهان او خنجر

چه رشته گهر آویخته زتخت ملوك

چه بیتهای مدیحهش نوشته بر دفتر

چنان نوردد خاك اسب او كه پنداری

كه مغز او همه با دست و استخوان آذر ۲

۱۵۵۰ نشان عالم و کشور دهد سمش گویی

كه عالم است برو نعل و میخها کشور

سبك رسی تو بفردا و دی خود از تو گذشت

تو اندرو نرسی و چه امر کبت صرصر

زمانه و ظفر و فتح در علامت اوست

كه يك زمانش فتحست و يك زمانش ظفر

سخن میان قضا و قدر کفایت اوست

همی قدر بقضا گوید و قضا بقدر

۱- معنی بیت استوار نیست. ۲- «م» در حاشیه اینجا آورده : تعریف اسب (اما پیداست

كه سه بیتهای كه در تعریف اسب آمده بر ترتیب اصلی قصیده نیست و حشو گونه ایست).

چه فضل ماند که رغبت نکرد شاه بدو

پسر هر آینه رغبت کند بنام پدر

۱۵۵۵

اگر بطالع سالی بود ستاره او

برآید آن سال اندر جهان همه اختر

زمین بسوده شد از پای زایران ملک

که وفد نگسلد از وفد او، نفر ز نفر

هنوز نشده زایر بدو فرا که ملک

پذیره بدره فرستاد از خزینه بدر

بنام خویش فرستد خزینه تا نبرند

که هر زمان زر ازودیرتر شود بسفر

اصول حکمت را لفظهای اوست نکت

کتاب دولت را رسمهای اوست غرر

۱۵۶۰

رسیده بینی جاهش بهر کجا برسد

چنانکه گوئی حاضر شدست شاه ایدر

اگر پراکند آنگه که جای گیرد مال

چو تیغ گیرد ازان و پراکند لشکر

خزینه پرور مردم، رهی گداز بود

ملک خزینه گداز آمد و رهی پرور

همیشه تا دو جهانست و کردگار یکی

ده و دو برج، طبایع چهار و هفت اختر

مفاخر بشر اندر محاسن ملک است
همیشه فخر بشر باد و شهریار بشر

۱۵۶۵

بقای او شده ایمن ز نائبات فنا
لقای او شده ایمن ز نائبات فکر

ز دهر دولتش آراسته بفرّ و ثبات
وزو ولایتش آراسته بعدل و نظر

در مدح محمد بن ابراهیم طائی^۱

<p>نه مستست آن سیه زلف و نه هشیار یکـی هشیار طبع و مست کردار چو خط دایره برسیم گلـنار یکـی شد منحنی بی رنج پرگار ۱۵۷۰ ز مذهب آشکارا کرده اسرار یکـی را حجت یـزدان دا دار بـزلف تیره و رخشنده رخسار یکـی برسان نقاشان فرخـار همـی بی اصل بنماید نمودار ۱۵۷۵ یکـی مانند هاروت نگونـسار^۳ یکـی زنگار جوی و رنگ زنگار رخ و چشمش چرا بی خار و باخار یکـی چون نر گس و خارش جگرخوار ندارم هر دو را جز شاد همـوار ۱۵۸۰</p>	<p>نه خفته دست آن سیه چشم و نه بیدار یکـی بیدار طبع و خفته صورت سر جعد و سر زلفش نگه کن یکـی شد مستوی بی رنج مسطر بروی و موی او مر مانوی را یکـی را حجت اهریمن آمد ز عطاری و نقاشی دو گنج است یکـی برسان عطـاران تبت^۲ رخ و جعدش زدو رنگ مخالف یکـی مانده زهره است رویش یکـی شنـگرف جوی و رنگ شنـگرف گل با خار و بی خارست برگش یکـی چون سرخ گل بیخار و دلـبند مرا جان و خرد هر دو عزیزست</p>
---	---

۱ - این قصیده فقط در «م» هست . ۲ - اصل: تیبت . ۳ - بعد از این بیت مسلماً بیتی افتاده است .

یکی را نام بخشنده پیمبر

محمد ابن ابراهیم طایبی

یکی در جسمها روشن تر از جان

گرامی تر ندانم نزد او چیز

۱۵۸۵ یکی را بر طراز جامه پیوست

نشانده بر جهان آزاد مردی

یکی را برزه گر دریای سبزست

و گر يك نکته از فضلش کنی شرح

یکی را بر نتابد نفس ناطق

۱۵۹۰ ندارد مشتری بر برج کیوان

یکی بر تاج او گوهر فزاید

مبارك طلعت خورشید روشن

یکی یابند اندر جان دشمن

بمهرش گر بجوید دیو الفت

۱۵۹۵ یکی باشد برای خویش موقف

میان نیزه خطی و اسبش

یکی بیرون جهد از کوه آهن

به هیجا تیغ او انبار دارست

یکی انبار دارد ختم گیسو

۱۶۰۰ بدو چون دولت و رایش به پیوست

یکی را بنده بخشاینده چهار

که امرش درد و جان (؟) آرد دوا بار

یکی در چشمها خوشتر ز دیدار

ز نام شاعران و نام زوار

یکی بر داغ اسب و مرد دینار

ولی را دو کف رادش دو بازار

یکی را پیشکاره اب-ر آزار

و گر يك نکته از حلمش کنی بار

یکی را بر رنگ-یرد چرخ دوار

جز افزودن دگر کاری بی آوار

یکی بر بند خود خواهانش مسمار

چراغ اوست بی شك نام بردار ۱

یکی دانند اندر ملك بیمار

بکینش گر بجوید شیر پیکار

یکی باشد بخون خود گرفتار

چو روز جنگ باشد چار و ناچار

یکی اندر جهد با دیده مار ۲

سنانش رود بار کشور آغار

یکی راند ز خون خسته انبار

که عدل و فضل او دارد باقرار

۱ - بیت را معنی استواری نیست و بابیت بعد نیز متناسب نمی نماید. ۲ - این مضمون

در بیت های ۱۴۳۸ و ۱۵۲۴ نیز آمده است.

- یکی را بی عمارت گشت معنی
 کجا تو عادت بی بینی ستوده
 یکی از طبع او باشد بتعلیم
 دو مرکز را همی مردی و رایش
 یکی از مرکز احسان و دولت
 مدان جز اختلاف و اتفاقش
 یکی مختار را مجبور کردست
 ایا رادی کجا علم و شجاعت
 یکی را با دل تو تازه جیره
 همی تا فرودین ماه نشاطست
 یکی زیور بیند بر درختان
 بقابادت بکام و بخت فیروز
 یکی در بزم او عیار خدام
 ولایت مر ترا دایم شکارست
 یکی را تا همی باید همی گیر
 یکی را تا همی باید همی دار

یکی از بی نهایت گشت مقدار
 کجا تو مدحتی بینی سزاوار
 یکی از مدح او باشد بتکرار
 بدو آسان نماید هر دو دشوار
 یکی از مرکز ارواح و انوار ۱۶۰۵
 نخیزد اختیار اندر دو سالار
 یکی مجبور را کر دست مختار
 بتو رسته شدند از رنج و تیمار
 یکی را با دل تو تازه بازار
 چنان چون مهرگان دزدست و عیار ۱۶۱۰
 یکی بر باید آن زیور ز اشجار
 مطیعت باد سعد و نحس دیار
 یکی در رزم او اعوان و انصار
 سعادت مر ترا دایم پرستار

۳۷

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین^۱

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار ۲ اندر

چرا گم شد رخس باری بزلف مشکبار اندر

اگر طعنه زند قدش بسر و جویبار اندر

چرا رخنه کند غمزهش بتیغ ذوالفقار اندر

شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر

بشیطانی نیت ماند بیزدانی نگار اندر ۳

جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر

تو پنداری گل سوری شکفتستی بقار اندر ۴

گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر

۱۶۲۰

مغ از چهرش برد صورت بفرغفوری نگار اندر ۴

.

ز خوبی او بنور اندر ز عشقش من بنار اندر ۵

چنان کو جادویی دارد بچشم پر خمار اندر

دل من جادویی دارد بمدح شه-ریار اندر

سپهد نصر با نصرت بکار کارزار اندر

ز عزم و حزم با قوت بجبر و اختیار اندر

چنان یاقوت پیوسته بدر شاهوار اندر

بیابد مخلص شعری به شعری بر شعرا اندر (؟)

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «نچ» : زیر نار . ۳ - «ج» : ز خوبی او بنور اندر ز عشقش من بنار اندر. (اما ضبط «ج» مصراع دوم بیتی دیگر باید باشد که مصراع اول آن از میان رفته است و ما آنرا سه سطر پایین تر آورده ایم). ۴ - بیت از «م» است . ۵ - بتوضیح ذیل پاورقی ۳ مراجعه شود .

۱۶۲۵

نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر
 ز نام او شکست آید بنام نامدار اندر ۱
 بهارستش کفو نعمت بدان فاضل بهار اندر
 بهارستش دل و حکمت بدان زاخر بهار اندر
 هنر گستر دجاهش را بقدر و اقتدار اندر
 خرد پرورد عرضش را بجاه و افتخار اندر
 ز بهر زایران باشد همی در انتظار اندر
 گرفته نقش مهر او بچشم روزگار اندر
 وقار آرد وقار او بطبع بیوقار اندر
 قرار آرد قرار او بهرای بیقرار اندر

۱۶۳۰

ردای دولتش را حق میان پود و تار اندر
 پراکنده است فضل او ببلدان و دیار اندر
 بعدلش زهر شد بسته بنیش گرز مار اندر
 بفضالش خوشه خرما پدید آید به خار اندر ۲
 بهیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر
 نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر ۳
 بود مختار و قادر زو بجبر و اضطرار اندر
 بجنگ اندر تو پنداری که هست او ۴ درشکار اندر
 نوزد جز جوانمردی بعمر مستعار اندر

۱۶۳۵

همه فعلش هنر گردد بدهر پر عوار اندر
 شمار او کنار آرد بگنج بی کنار اندر
 نگنجد جز وی از فضلش بقانون شمار اندر

۱ - در «ج» مصراع برخی ابیات ترتیب دیگر دارد. ۲ - بیت از «م» است.
 ۳ - «ج» نشانده چون مژه تیرش بچشم هر سوار اندر. ۴ - اصل: هستی. (متن تصحیح قیاسیست).

عبارت کردن فضلش بصدر اعتبار اندر

عنان عفو او دایم بدست اعتذار اندر

سخندان از یمین او بیمن کردگار اندر

سخنگو از یسار او بتوقیر ویسار اندر

نباشد زوعدو ایمن بیولادی حصار اندر

گذر باشد سپاهش را ببهر بیگذار اندر

همی تا روشنی باشد برخشنده بهار اندر

چو تاریکی بارکان شب دیجور و تار اندر

بقا بادش بمجلس گاه شادی و عمار اندر

۱۶۴۰

زشر خویش بد خواهش بسوزنده شرار اندر

..... ۲

مبارك اور مزد او بیخت ۳ غمگسار اندر

در مدح امیر نصربن ناصرالدین^۱

نگاری که بد طیلسان پرنیانش
نگاری که نوروز کرد از درختان
خصومت کند باغ با باد ازیرا
نه بویست با حله^۲ مشک بیدش
بغارت ببرد آن جواهر که بودی
ندانم که رز را که داد این بضاعت
نیاید^۳ بسی تا سیاهان دریا
اگر باد رز را زیان کرد شاید
ملك نصربن ناصرالدین که شاهی
گمان میبرد ز آنچه^۴ دشمن سگالد
دو کوه ار بیاویزد از زه نیاید^۵
ولی را امل خیزد از کف^۶ رادش
بدله^۷ چنان در رود نیزه او
بدان سان که برآز جامه نوردد
ابا روز همبر پیوید تو گویی

بزر از چه منسوج شد پرنیانش^۲
چرا باز بسترد باد خزاناش
که بستد همه زیور گلستاناش
نه رنگست با کله^۳ ارغواناش ۱۶۴۵
پراکنده بر تخته^۴ بوستاناش
که پر زعفران شد میان و کرانش
پباشند کافور بر زعفرانش
که برنا کند مدح شاه جهاناش
نباشد جوان جز ببخت جواناش ۱۶۵۰
تو گوئی همی غیب داند گماناش
بموئی خم اندر دو خانه^۵ کماناش^۶
عدو را اجل خیزد از تیر دانش
تو گوئی که از فکر تستی سناناش
نوردد زمین با رگی زیر رانش ۱۶۵۵
که خورشید دارد گرفته عناناش

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- ظاهرأ: برمیانش. ۳- «م» «نچ»: بخشش. ۴- «نچ»: نیاید. (شاید: نیاید). ۵- «م»: آنچه. ۶- «نچ»: نیاید. ۷- بیت در م نیست.

یکی تیغ دارد بنصرت زدوده ^۱ که حاجت نیاید بچرخ و فسانش
 سپهرست و بر حلق مردان مدارش ستاره‌ست و با مغز شیران قرانش
 چو آب فسرده یکی آتشست او ^۲ که یاقوت حل کرده باشد دханش
 ۱۶۶۰ بخون مخالف ملک داده آتش بعزم مخالف قضا کرده سانش ^۳
 بدان ^۴ سان که دعوی بمعنی بنازد بنـازد بیازوی کشور ستانش
 بر آن دست ^۵ برپای باشد کریمی بنای کریمی است گویی بنانش
 زبان نیاز از بوی بر گشایی پیاسخ ^۶ سخاوت بود ترجمانش
 اگر ^۷ خلق او را کسی وصف گوید بریزد بخروار مشک از دهانش

ز خشمش بدل هر که فکرت سگالد

۱۶۶۵

بسوزد باندیشه جان و روانش ^۷

۱- «م» (زیر سطر): فزوده. (و در حاشیه بیت نوشته: مدح شمشیر). ۲- «م»: يك انگشت او.

۳- «م»: شانش. ۴- «م»: بر آن. ۵- «ج»: بر آنست. ۶- «ج»: بباغ. ۷- بیت در

«م» نیست. و پیدا است که دنباله قصیده از میان رفته است.

۳۹

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیک وقت و نیک جشن و نیک روز و نیک حال^۲فال فیروزی و زرّست^۳ : آسمان و بوستانکان یکی پیروزه جامه است ایندگر زرّین نهال^۴گرد برگ زرد او بر چفته شاخ زرد خوش^۵راست پنداری که بدر آویخته‌ستی از هلال^۶بگذرد باد شمال ایدون که شناسی که او^۷دسته‌ای ناقه زرّست^۸ یا باد شمالآسمان پاکست^۹ و یکپاره در او ابر سیاه

یافته است از بزمگاه خسرو مشرق مثال

جام پیروزه^{۱۰} است گوئی بیضه عنبر درو^{۱۱}پیش شاهنشاه پیروز اختر نیکو خصال^{۱۲}

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «ج» : نیک روز و ... و نیک بخت ... ؛ «م» : ... نیک
فال ؛ «نج» : ... نیک وقت و نیک فال . ۳ - «نج» : ... روز ؛ «م» : فال و ... (متن تصحیح قیاسیست) .
۴ - «نج» : مثال . ۵ - «نج» «م» : بر خفته شاخ زرد خویش . ۶ - «ج» : با هلال . ۷ - «ج» :
درو . ۸ - «نج» : ناقه آهوست . ۹ - «م» : پاک ؛ «ج» : مشکست . (متن از «نج»
است) . ۱۰ - «م» «نج» : پیروزیست . ۱۱ - «نج» : بود . ۱۲ - «م» : فعال .

عالم فضل و یمین دولت و اصل هنر

حجت یزدان ، امین ملت و عین کمال

کامگاری را ثبات و نام-داریرا سبب

پادشاهی را صلاح ^۱ و شهریاری را جمال ^۲

داور بی مثل و نیکو سیرت و عالی صله ^۳

خیر بخش بی ریا و ^۴ جنگ جوی بیملال

خادم او باش تامردان ^۵ ترا خدمت کنند ۱۶۷۵

سائل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال

جز بجان اندر ، سنان او نیابد ره همی ^۶

کآب دادستش بخون دشمنان روز قتال

مژه از چشم عدو يك يك بنیزه بر کند ^۷

وربخواهد ^۸ در نشاند هم بجای او ^۹ نصال

خاك و باد و آب و آتش طبع از ان شد که اسب اوست

خاك طاقت ، آب گردش ^{۱۰} ، باد پا ، آتش نعال

از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا

گه ثبات کوه دارد گاه انگیز غزال ^{۱۱}

۱۶۸۰ آلت ^{۱۲} روز شتاب و منزل روز سفر

نزهت روز شکار و قلعه روز نزال ^{۱۳}

۱ - «ج» «م» : سلاح . (متن از «نچ» است) . ۲ - «نچ» : کمال . ۳ - «ج» :

بی مثل نیکو سیرت بی غایله ؛ «نچ» : بی مثل و نیکو سیرت و بی غایله ؛ «م» : داورى ...

۴ - «ج» : بی ریاى . ۵ - «ج» : مردم . ۶ - بجز «نچ» : نیار آمد همی . ۷ - «م» :

بر کنند . ۸ - «م» : وربخواند . ۹ - «ج» : مو بجایش در نشانداز .

۱۰ - «نچ» : باد پای و آب گرد . ۱۱ - «نچ» «م» : کش بدارد کوه باشد کش بر انگیزد

غزال . ۱۲ - «م» : آن که . ۱۳ - «م» : نزال .

آلتست آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال ۱

آلتست آری ولیکن روزگارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال ۲

آفتاب عقل و ۳ رای و روح طبع و دهر عزم

آسمان قدر و زمانه دولت و دریا نوال

این جهان و آن جهان ۴ در زیر مهر وجود ۵ اوست

مهر او حسن المآب وجود او خیر المنال ۶

۱۶۸۵ همت عالیش را گوئی عیال است ۷ ای عجب

هر چه بشناسی ز هستی ۸ جز خدای ذوالجلال

گوهری باشد که در گنج بدو ۹ چندین هنر

همتی باشد که در گنج بدو ۹ چندین عیال

فایده دیدار بیش از ۱۰ دیدن او خیر نیست

گر نبینندش بود دیدار بر دیده و بال

اعتدالست التفاتش مر طبایع را نگر ۱۱

کار ناید زان طبایع کو بماند ز اعتدال

هیچ هندو ننگرد از بیم او در آینه

زانکه جوید روی خویش از تیغ او بیند خیال ۱۲

۱ - «م» : مال . ۲ - این بیت در فرهنگ اسدی (ص ۳۱۸ چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغت کوتوال بمعنی دزدان آمده بود که مناسبت را اینجا افزودیم . ۳ - واو از «م» است . ۴ - «م» : آن جهان و این جهان . ۵ - «م» «نچ» : مهر جود . ۶ - «م» : خیرالمقال . ۷ - «نچ» : عیان است . ۸ - «م» «نچ» : بهستی . ۹ - «ج» : درو . ۱۰ - «ج» : نباشد . ۱۱ - «م» : ... اتفاقش هر ... «نچ» : ... اتفاقش هر طبایع را مگر . «ج» : اعتدال ... ۱۲ - «م» : جمال .

۱۶۹۰ تیغش ایشانرا ۱ شبی دادست کآنرا روز نیست

روی ایشان بیشتر زانست هم رنگ لیل

در بلاد و بیشه های هندوان از بیم او

مرد حاسد بر ۲ زنست و شیر حاسد بر ۲ شکار ۳

گنجهای هندوانرا شاه غارت کرده بود

مانده بود آن پیشروشان تنگدست و ۴ سست حال

تیر شاه از کشتگان در جنگ چندان بر کشده ۵

تا زبس پیکان زرین باز گرد آیدش مال ۶

بودنی داند چنان ۷ گوئی که بی تدبیر او

مر کواکب را بیکدیگر نباشد اتصال

۱۶۹۵ تا نبارد قطره باران ز آتش بر زمین

تا نسوزد آتش سوزنده ۸ در آب زلال

بر زیادت باد عمر و روزگار ملک او

ساعت او روز باد و روز ماه و ماه سال ۹

۱ - «م» : تیغ تو آنرا . ۲ - «ج» : چو . ۳ - «نج» : چکال . ۴ - واو

از «م» است . ۵ - «ج» : کند . ۶ - «ج» : باز گرداندش و بال : «م» : باز گرداندش مثال

(. متن تصحیح فیا سیست) ۷ - «م» : اندر جهان . ۸ - «م» : رخشنده . (و مضمون این

مصراع جای دیگر نیز آمده است . ۹ - «ج» در انتهای قصیده شرح ذیل را افزوده است و

پیدا است که استوار نیست : «قصیده فوق در نسخه مأخذ ما نبود و چون مضمون بعضی از

اشعار آن ناپسند است و بسبب عنصری نمی ماند و ممکن است باشتباه بوی نسبت داده شده

و بدیوان وی ملحق شده باشد .

قصیده ذیل متعلق به غضائری است که عنصری در قصیده خود

که بدنبال خواهد آمد بانتقاد و خرده گیری از آن

پردازخته است^۱

اگر کمال^۲ بجاه اندر است و جاه بمال
 مرا بین که ببینی کم-ال^۳ را بکمال
 من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
 هر آنکه بر سر يك بیت من نویسد قال
 همه کس از قبل نیستی فغان دارند
 گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
 من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
 روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه
 فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
 چو شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه
 نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنچ و دلال ؛
 بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم به سلم
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
 بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا
 ملک فریب بخوانند و جادوی محال
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی
 که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال

۱- این قصیده از کتاب گنج بازیافته نگارنده (بخش احوال و اشعار غضائری رازی) نقل میشود.

۲- در تذکره دولت‌شاه و آتشکده آذر؛ مراد، ۳- در آتشکده؛ جمال؛ درد دولت‌شاه؛ مراد.

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
 که ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
 بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
 بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن
 سته شوی و بر آن تیغت افکند اشغال
 بس ای ملک که دو دست ترا بگاه عطا
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
 بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
 بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال
 بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند
 ملوک را همه معیار باشد و مثقال
 بس ای ملک که من از بس عطیات سیر شدم
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند
 بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
 همی بترسم کز شاءری ملال آرم
 ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
 همه یکایک دینار و بدره تو و گنج
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال
 خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم
 بهای بندگی دلهر را ایا چپال

زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
 به تیغ پالده در خون خصم داده صقال
 هزار بتکده آواره کرده هر يك ازو
 هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال
 بلای برهمنانست و قهر قرمطیان
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال
 ز بهر جود تو آورده از عدم بوجود
 نکو کننده احوال و راحت از احوال
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
 ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
 بدین بها که تو يك بیت من خریدستی
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال
 ایا ملک تو ازین آفتاب راد تری
 زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
 نه آفتاب بچندین هزار سال کند
 همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
 دو دست تو بمطا گاه بر مبارز خواست
 نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
 همه ملوک جهان را کجا ثنا گویند
 عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
 کنون بعالم در مالک الملوک تویی
 جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
 صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
 یگانة ایزد دادار بی نظیر و همال
 و گرنه هر دو ببخشیدتی بگاه عطا
 امید بنده نمایی به ایزد متعال
 به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
 نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
 ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
 چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال،

۱- «ج» و گنج بازیافت؛ هر دو جهان را کف تو بخشیدی؛ در دولت شاه؛ ببخشیدی او؛ در حدائق السحر؛ ببخشیدی. (متن از حاشیة المعجم شمس قیس ص ۲۳۸ است و بیت با بیت قبلی آن آنجا شاهد غلو در مدح و هجا آمده است).

نه عرض هفت زمین با دو دست و تیغ تو شاه
 مصاف لشکر جودست و لشکر اقبال
 حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
 زمین که سم ستورت برونکرد اشکال
 بسا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
 بیارمیده^۱ ز بیم زوال و یافته هال
 که باز خورد بدو^۲ باد زنده پیل تو شاه
 کنون رسوم دیارست و^۳ کند و مند اطلال
 دوال گردد اندام پیل وار عدوت
 چو بر زنند بر آن کوس پیل تو دوال
 برستخیز نیاز آورد مخالف را
 چو «خیز خیز» بطلل اندر افکند طبال
 هگرز دیده دشمن بیاباغ دولت خویش
 بلند سرو نبیند نه نوشانده نهال
 چنانکه^۴ چشمه خورشید روز دولت تو
 ندید خواهد تا روزگار حشر زوال
 هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
 دراز کرد بدو^۵ شیر آسمان چنگال
 بگرد جانش پیچاند ازدهای فلک
 چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال
 هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا
 هنوز بنده مر او را نکرده هیچ سؤال
 دو چاکرند ملکر را ز جمله رهیان
 چنین هزار هزار دگر طغان و ینال
 بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
 فنای مال یکی وان دگر در آمال^۶
 هزار دینار آن جود بینهایت داد
 هزار دیگر آن ازدهای اعدا مال

۱- اصل: نیارمیده. ۲- اصل: برو. (متن از سروری است). ۳- اصل: همه دیارش
 گشتست. (متن از فرهنگ سروری است ذیل لغت کند و مند بمعنی و یران شده و خراب شده
 که این بیت و بیت بعد را بشاهد دارد). ۴- در ترجمان البلاغه (ص ۴۲) که تمام بیت شاهد
 استعاره است: مگر ز. ۵- اصل: برو. (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۳) است که بیت آنجا
 شاهد متضادست). ۶- «چ» و مجمع الفصحاء: و درامن و قبله اقبال.

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل
 ز بدره باز ندانی مغاک را ز اطلال^۱
 بشعر یاد کند روزگار برمکیان
 دقیقی آنکه کآشفته شد برو احوال
 سحاق ابن ابراهیم را چه به ره رسید
 ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
 فسانه باک ندارد ز نامحال و محال
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
 برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
 بدل چه داد دو بیت مرا ، دو بیت المال
 چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست
 بیاطن اندر و در آشکار نیک سگال :
 دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
 غنی شدی ، دگر از جور روزگار منال
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام
 حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال
 هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
 چو خضر از بر دریا و ۲ صد هزار جبال
 بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
 دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال
 هزار بود و هزار دگر مالک بفزود
 ز یک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
 دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
 ز کاروان جمال و ز کاروان جمال
 امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
 بمن فرستد بر تال (؟) فیل بر فیال
 برحل همت من بر عطا فرستد شاه
 که کرگدنش نتابد ، نه نیز ماهی وال

۱- کذا قافیه مکرر شده است.

۲- اصل : چو خضر و از بردریا دو ، (متن تصحیح قیاسیست) .

۳- بیت دره جمع الفصحاء دوسطر پایین ترست.

همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب
 نداد فرقت او مرا امید وصال
 کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
 خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم
 بشاکراں تو ای خسرو خجسته خصال
 نه نعمت ابدیرا مقصری تو بشکر
 نه کردگار جهان را بدانچه گفت ابدال
 ای محمدی از دین پاک باقی باش
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال
 صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
 همیشه تا صلواتست بر محمد و آل
 دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
 کجا شریف بود چون غضایری بر تو
 زطبع باشد چو نانکه زر سرخ و سفال
 نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر
 بقدر طاعت مفضل باشد و مفضل

۴۰

در مدح سلطان محمود و انتقاد از قصیده فضائری

خدايگان خراسان و آفتاب کمال
 که وقف کرد برو ذوالجلال ۲ عز و جلال
 یمین دولت و دولت بدو نموده ۳ هنر ۴
 امین ملت و ملت بدو گرفته ۵ جمال
 همی خدای ز بهر بقای دولت او
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
 یکی درخت بر آمد ۶ ز جود او بفلک
 ۱۷۰۰ که برگ او همه جاه است و بار او ۷ همه مال
 بهار خندان از رنگ ۸ آن درخت اثر
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
 از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
 وزین ۹ به هفت زمین نعمتی است گاه ۱۰ نوال
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
 ز حد ۱۱ دریا بیش آید و ز وزن ۱۲ جبال

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : کرده برو کردگار ؛ «ج» : کرد برو کردگار ؛
 در لغت فرس اسدی که تمام بیت آنجا بشاهد لغت خدايگان بمعنی ملک بزرگ آمده (ص ۳۷۵) ؛
 کرد بدو... (متن از «م» است) . ۳ - «ج» : گرفته . ۴ - «نچ» : شرف . ۵ - «نچ» : فزوده .
 ۶ - «م» : بر آید . ۷ - «م» : بیخ او ... ؛ «نچ» : که بیخ او همه فخرست و شاخ او . ۸ - «ج» :
 برگ . ۹ - «ج» : ازان . ۱۰ - «ج» «م» : روز . (متن از «نچ» است) . ۱۱ - «نچ» :
 مد . ۱۲ - «م» : حد .

چو عقل خاطر او را هزار مرتبه تست

چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال

نه آب بحر ۱ ز ابر سخای او قطره است ۱۷۰۵

نه سنگ کوه بوزن عطای او مثقال

چو نام او شنوی ۲ شادمانه گردد دل

چو روی او نگری ۳ فر خجسته گردد فال

اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک

فلکش دیوان بودی ، ستارگان عمل

اگرش ۴ پیش نیاید بحدود بحر و جبل

بپیشش آید جبر و قدر بـروز قتال

اگر بترك بکاوند مشهد ایلک

و گر ۵ به هند بجویند دخمه چپال

ز خاک تیره خروش هزیمتی ۶ شنوند ۱۷۱۰

چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلـزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ

ز گام آن فرس مهرسم ماه ۷ نعال

بترك جایگهی نیست ناشده رنگین ۸

به هند ۹ ناحیتی نیست ناشده اطـلال

۱ - «م» : دریا . ۲ - «نچ» : چوروی او نگری . ۳ - «نچ» : چو نام او

شنوی . ۴ - «نچ» : اگر چه . ۵ - «نچ» : اگر . ۶ - «ج» : ... خروش و فغان

همی ؛ «نچ» : ریزه خروش ... ۷ - «نچ» : ماه سیر مهر ؛ «م» : کاسه سم ...

۸ - «نچ» : غمگین ؛ «م» : باشد او غمگین . ۹ - «نچ» : به سند .

ایا ستاره تأیید و عالم تو قیر^۱

قوام و قاعدۀ ملک و قبلۀ اقبال^۲

ز سال و ماه نویسنده مردمان تاریخ

بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال^۳

بهر کجا خردست و بهر کجا هنرست

۱۷۱۵

همی ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نخواهد از تو نظر^۴

هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

هوا که تیر^۵ تو بیند بر آیدش دندان

اجل که تیغ تو بیند بریزدش^۶ چنگال

درنگ زامر^۷ تو آموخته است خاک زمین

شتاب ز اسب تو آموخته است باد شمال

ز بیم تیغ تو تیره بود^۸ دل کافر

بنور دین تو روشن بود^۹ دل ابدال

۱۷۲۰

سیاست تو بگیتی علامت مه دیست

کجا سیاست تو نیست فتنه دجال

«بس ای ملک» زعطای تو خیره چون گویند

که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال

۱- «ج»: توقیر. ۲- «م»: آمال. ۳- بیت از کتاب گنج بازیافته نگارنده است.
 ۴- «ج»: نجوید از تواتر. ۵- «نج»: بزم. ۶- «م»: «ج»: بر آیدش. (متن از «نج» است).
 ۷- «نج»: زامن. ۸- «نج»: شود. ۹- «نج»: «م»: شود.

نه بس بود که تو ۱ بر خلق رحمتی زایزد
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال
 همینکه ۲ گفت همه فخر شاعران بمن است
 ز شعر گویان پرسید بایش احوال ۳
 اگر بدء-وی او شاعران مقرر آیند
 درست گشت و نماند اندرین حدیث جدال ۴

۱۷۲۵

فغان کنند ۵ ز جودت ، فغان نباید کرد
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال
 همینکه گوید : از ۶ شاعری مرا بس بود
 اگر بدانندش از شاعری بسست مقال ۷
 نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال
 نگفته شکر ۸ چنین بیکرانه جاه ۹ گرفت
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال ؟
 ترا نصیحت کردست کز کفایت ۱۰ و جود

۱۷۳۰

نه بسته گشت ۱۱ ترا دخل کت نماند چیز
 نه جز گشادن ملک است فعل تو ز افعال ۱۲
 کدام سال بود کاندرو تو نستانی
 ولایتی که زر و مال او ۱۳ فزون ز رمال

۱ - «نچ» ، : نه بس نه بس ؛ «م» : نه بس بود که . ۲ - «نچ» «م» : همیشه .
 ۳ - «نچ» : این حال . ۴ - «چ» : محال . ۵ - «م» : کشند . ۶ - «م» «نچ» :
 همی بگوید کز . ۷ - «م» : اگر برآمدش از شعر بس گسست مقال ؛ «نچ» : ... ملال .
 ۸ - «چ» : شعر . ۹ - «چ» : منکرانه جاه . ۱۰ - «چ» : کفایت و . ۱۱ - «م» :
 نه بست . ۱۲ - «م» : ز فعال . ۱۳ - «م» : که بود مال او ؛ «چ» : ... آن . (متن
 از «نچ» است) .

همی بگوید ۱ کاندر تو آن همی شنوم

که در مسیح ز جهان و جمله عذاب ۲
اگر خدای بخواهد نگفت و آن بترست

که گفت وصف ترا در روایت جهان ۳
چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح

عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال
اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای

۱۷۳۵

خرد بحجت ۴ تو رسته شد ز بند ۵ ضلال
نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی

گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال
ملك فریب نهادست ۶ خویشتن را نام

کش از عطای تو ای شاه ۷ خوب گشت ۸ احوال
غلط کند که کس اندر جهان ترا ۹ نفریفت

نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز

فریفته است بروزی مهیمن متعال
مگر نداند اندازه عطیات همی

۱۷۴۰

که صرّهاش همی بدره گشت و بدره جوال ۱۰

۱ - «م» : بگویم . ۲ - بجز «نچ» و گنج بازیافته : که در مسیح شنیدم ز جمله جهان . ۳ - بیت از گنج بازیافته است . ۴ - «م» : ز حجت . ۵ - «نچ» : زتیه . ۶ - «نچ» : نهادند . ۷ - «نچ» : بدان که شان ز عطای تو . ۸ - «چ» : باشد . ۹ - «نچ» : غلط کنند که هرگز ترا کسی . ۱۰ - «م» : که خیرهاش همی بدر گشت و بدر احوال : «نچ» : که ... همه

زمین بسیم تو سیمین همی کند^۱ چهره
 هوا بزر تو زرین همی کند^۲ اشکال
 دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل
 یکی عطای تو بارست بر دو صد حمال
 سؤال رفتی پیش عطا^۳ پذیره کنون
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال^۴
 نخست گفت که بس از عطا^۵ که سیر شدم
 بکرد^۶ باز تقاضای بدره^۷ و خرطال
 محال باشد سیری نمودن از نعمت
 دگر^۸ بریدن از خدمت تو نیز محال
 چه عرضه باید کردن بفخر^۹ خدمت خویش
 بر آن کسی که جهان بر سخای^{۱۰} اوست عیال
 بخاره بر بنتابد^{۱۱} فروغ طلعت شمس
 بشوره بر بنبارد^{۱۲} سرشک آب زلال
 اگر نه عمر من از بهر خدمت خواهم
 حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال
 ز عمر مرد چه جوید فزون^{۱۳} از خدمت تو
 بدشت یوز چه خواهد^{۱۴} به از سرین غزال

۱۷۴۵

۱ - «نیچ» : بزر تو زرین کند همی . ۲ - «نیچ» : بسیم تو سیمین کند همی .
 ۳ - در المعجم (ص ۲۷۹) که تمام بیت آنجا شاهد مساوات است : همیشه . ۴ - این
 بیت بشاهد لغت پذیره بمعنی استقبال در فرهنگ سروری (ص ۲۶۶) آمده است .
 ۵ - «نیچ» : کاز عطای . ۶ - «م» : مکرر . ۷ - «نیچ» : پذیره خرطال . ۸ - «ج» :
 کذی . ۹ - «ج» : چو جلوه باید کردن بعجب ... ؛ «نیچ» : چو جلوه باید گردون بعجز
 خدمت تو . ۱۰ - «نیچ» : عطای . ۱۱ - «نیچ» : نه بتابد . ۱۲ - «نیچ» : نه ببارد .
 ۱۳ - «ج» : بجز که . ۱۴ - «م» : بدست یوزچه باشد .

جز آنکه^۱ بست و بیند بخدمت تو میان

۱۷۵۰ که^۲ آسمانش مطیعست و بخت نیک سگال
نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز

نه با عدوت برزم تو ماند اصل جدال^۳

کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم

چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال^۴

قضا^۵ نشان علامت کنی بجای حریر^۶

قدر^۷ عنان جنیبت کنی بجای^۸ دوال

نهی بیای عدو بر اجل بشکل شکیل

که هست زخم ترا شیر شرزه شکل شکل

اگر بنور کسی خاک را صفت گوید

۱۷۵۵

از آن صوابتر آید که مر ترا بهمال

اگر بیزم تو دریا بود^۹ خزینۀ تو

بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال^{۱۰}

همیشه تا فلک است و جهان و جانورست

همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دوات را با تو باد مهر و وفا^{۱۱}

قوام ملت^{۱۲} را با تو باد قرب و وصال

۱ «نچ» : هر آنکه . ۲ - «نچ» : نه . ۳ - «نچ» : قتال . ۴ - «ج» :
چندال : «م» : چندال . (متن از «نچ» است) . ۵ - «م» «نچ» : قدر . ۶ - «ج» :
علم . ۷ - «م» «نچ» : قضا . ۸ - «م» : بزرگ . ۹ - «نچ» : شود . ۱۰ - «م» :
گردد حال . ۱۱ - «م» : سر . ۱۲ - «نچ» : نعمت .

هنر بطبع پیرور سخن بفضل بگوی ۱

جهان بعدل بگیر ۲ و عدو به تیغ بمال ۳

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو

۱۷۶.

بجز توهر که بود جمله ناقص اند ۴ و نکال

نگاهداری تو در خدمت ملوک زبان ۵

بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بیک دو بیت حدیث شریف گفته ۶ بدی

چنانکه از غرضت نقش بر نبذ ۷ تمثال

دو نوع را تو زیك جنس می قیاسی کنی ۸

مجانست نبود در میان زر و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد ۹

نخست باری بشناس فاضل از مفضال

در ۱۰ آنکه قسمت کردی نکو تأمل ۱۱ کن

۱۷۶۵

اگر بگرد دلت عقل را ۱۲ ره است و مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن

چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال ۱۳

زیادتی چکنی کان بنقص باز ۱۴ شود

کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال ۱۵

۱- «نچ» : هنر بطبع توجوی و سخن بفضل توگوی (بگوی) ؛ «ج» : هنر بعقل بورز
و سخن بطبع بگوی . ۲- «نچ» : توگیر . ۳- «نچ» : تو مال . ۴- «ج» : بود
ناقص آید و . ۵- «ج» : ادب . ۶- «نچ» : کرده . ۷- «ج» : عرضت نقش را ... ؛ «م» : عرضت
لفظ را بت . (متن از گنج باز یافته است) . ۸- «م» : بیقیاس مکن . ۹- «ج» : فاضل
است بفضل . ۱۰- «م» : ور . ۱۱- «م» : تفکر . ۱۲- «م» : بگردد تقدیر را ؛ «نچ» :
درت نقدرا . ۱۳- اشاره است به : المرء مخبوء تحت لسانه ؛ ۱۴- «ج» : بار .
۱۵- «م» : خال ؛ «نچ» : قال .

مباش کم ز کسی کو سخن نداند ۱ گفت

ز لفظ معنی باید همی نه بالابال ۲

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند

اگر بحرف بگردد ۳ زبان مردم لال

سخن فرستی خام و نبشته بر سر شعر ۴

۱۷۷۰

بجای تاج همی بیهده دهی ۵ خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو ۶ نبود

که این مخاطبه باشد همال را بهمال

ازو رسید بتو نقد سه هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید باید یال ۷

۱ - «م» : تواند . ۲ - «م» «نج» : مالا مال ؛ «نج» دیگر ؛ قالا قال .
(مصراع در «چ» يك سطر پائین ترست) . ۳ - «م» «نج» : نگردد . ۴ - «نج» : ...
برسر او ؛ «م» : و خادم نوشته برسر او . ۵ - «م» : نهی بیهده همی ؛ «نج» : همی بیهده
نهی . ۶ - «م» : روا . ۷ - «م» این بیت را ندارد . اما بیت در اسدی (ص ۳۱۱)
بشاهد یال، بمعنی گردن آمده است.

قصیده ثانی غضایری که در جواب عنصری گفته است^۱

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
 که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید
 توهم شعرا کی رسد بحضرت تو
 ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود
 در خزانه جود ملک تعنت خصم
 نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد
 کمال مرتبت ار بامکان همت اوست
 فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی
 فرشته بی خطر آنجا گذر نکرد هگرز
 بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر
 ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او
 جهان بنوک سنانش بر آفرید خدای
 بشهر دشمنش از بستگان همت او
 بیوم دوزخ ماند زمین هند همه
 کمر بیستن او بردو دست فتنه بیست
 قیاس خرجش يك ساعت از هزاران قرن
 بهفت کشور پیغمبرانیش بسایستی
 چه گفت چون زبر لوح برنوشت قلم
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح
 خدایگانا نامی بزرگ گسترده
 همه سراسر تمویه شاعرانست این
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس
 چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم
 هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم

ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال
 خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
 کجا بلند بود با جلال عرش تلال
 سخای او بشناسد که نوال وجدال
 چگونه بندد و آن ایزدی در اقبال
 جواب بدره دهد بیت را به بیت المال
 نه واجبست که هر گز فلک رسد بکمال
 بوهم همت او را بود نشان فعال
 که پر ناوک پیکان آن فرشته فعال
 بیاغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
 ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال
 چو او بجنبید گیتی بجنبید از زلال
 زلازل است ز بانک سلاسل و اغلال
 ز بس فروخته انگشت و سوخته چندان
 گشادن در یاجوج و فتنه دجال
 تمام ناید با دخل يك جهان عمال
 چو کوس بندد برزنده پیل بر طبال
 ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
 هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال
 چو آفتاب جهانتاب بی کسوف و زوال
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال
 عدو چو گـ و هر طبعی بگاه زخم نصال
 چو پانهاشد کی جنبش آید از خلخال
 گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال

بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار
اگر سگی بود از بس حسد چرا بطیّد
هزار عیب نهادند نظم فرقان را
گه تعنت گفتند هست قول بشر
پس آنکه نظم قرآن کرد هیچ چیز نگفت
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفתי
دو شاعرند، بهنگام شعر، گفت یکی:
«نه بس» «نه بس» دگری گفت گاه شعرو عطا
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است
و گر دو سطر تهی ماند نا نوشته هنوز
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین
اگر فغان کنم از بارشکرا و نه شکفت
اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود
یقین شناسم کز آب چشمه حیوان
بشعرشکر نگه کن که رود کی گفته است:
غم و غناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
فغان بنده همان و غم عناش همین
بشعر نیک فریبد دل ملوک حکیم
فریب خصم بود عیب شهریاران را
هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب
درست گفت که کس کرد گار را نفریفت
فریب از آرزوست، آرزو همیشه بدل
نه نعمت از پی مدح و غزل دهد چو ملوک
نه کردگار ز جهال روزگار مسیح
چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی
ز فرض داد يك انگشتی بگاه نماز
و کرسوار گرفت و حصار کفر گشاد
به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش
همال هرگز خدام نوشت و مولانا
اگر مخاطبه یاردت کرد اختر و چرخ
اگر ز روی تعهد رهی و بنده تست

چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
و گر زسنگ بود پس چگونه یابد هال
که سورة الاعراف است و سورة الانفال
که نقیضه بماندند از شبیه و مثال
هر آینه سخنی گفت بر طریق محال
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال
غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال
تهی نماند و ملا شد صحیفه اعمال
ز شعرشکر چه گویند پس جز این اقوال
تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
همی برفج ابر تابد و بجهد خیال
فغان ز لهر و زشادی بود نه از احوال
که باسلامت باقی همو دهدش وصال
فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
«همه کسی را درویشی است ورنج عیال»
«فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت و مال»
نه جای طعنه بماند نه حیلست محال
چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
اگر جحود کند پس خرد بروست و بال
گراعتقاد کند بیره است و کافر وصال
خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال
نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
خبرش داد ازین قیل و قال و آن احوال
اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
نکفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال
نه خیبرست چو بد کرا نه عمرو چون چیمپال
ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال
سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
ز روی خدمت من نیز خادم نه همال

درست گفتم کت صد هزار سال بقاست
 چنینست بود و چنین باد و همچنین باشد
 بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
 نصیب سایل را این بس است گفت رهی
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست
 درست فاضل و مفضل باید از ره راست
 بز سرخ و سفال اندرون چه داند گفت
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز
 و گـر بشاعـری من مقر نیاید او
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو
 بس اند مایه که تمویهش آشکاره شود
 دگر معارضه ظن برد زو عجب نبود
 ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال
 نه شاعرست هر آنکو دو بیت نظم کند
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
 مرا که شاه پسندید و پاک خاطر او
 اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی
 اگر ت موی بسر بر همه زبان گردد
 اگر نبود سزاوار بدره شهر رهی
 و گر نبود تفضل غلط فتاد برو
 خدایگان خراسان نوشتی اول شعر
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
 قدر خرید ندید هیچکس دوال قضا
 گمان بری که بتاریخ کس بزگ شود
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
 ز بخت نصر نه تاریخ عبری است دلیل
 همان عطا که ازو ذره بود کوه و زمی
 سپاس باد که نامت بصیر داد خدای
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی
 بچون تو ابر نهند فروغ شمس دهر
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره مناز

ببخش خردك بانداز ، ای شه ابطال
 بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
 دگر نخواهم کردن گه نوال سوال
 هزار چندین امید دارم از خرطال
 بز سرخ و سفال و بفاضل و مفضل
 ضرور تست سروی و سرین کور و غزال
 هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شغال
 بگیتی اندر ، یا خوارمایه تر ز سفال
 چنانکه گفت نه جنگست مر مرا نه جدال
 بجمله گفت همی ازدها کنم بجبال
 و گر نه هیچ نمیچاند اینچنین امثال
 ز کوه و سنگ جواب آید و ز دیو خیال
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقال
 نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال
 چو آفتاب بتوحید پاک داده مقال
 بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال
 ز بیم سر همه يك سر چرا نگردد لال
 تفضل است و تفضل به است گاه نوال
 زبان بریدن تو واجبست و زخم کفال
 کجاست هند و کجانی امروز و رستم زال
 هوای با دندان و قضای با چنگال
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
 زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال
 نه یزد گرد گرفت از زوال ملک نیال
 چگونه بار بود و يك بر دو صد حمال
 نبره نيك شناسد ز سیم خرد و حلال
 کرانه نیست عطارد گر مرنج و منال
 بلند کوه نجنبید بچون تو باد شمال
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مهال

بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال
 بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
 هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال
 زبان ناقد اشعار و مطرب قوال
 کجا زمانه کند عرض بیمهال رجال
 ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
 همیشه تا بنویسی بدال ماند دال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را
 ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه
 نخست مصرع من بر نکین نکار کنند
 خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود
 ایا یگانه بهرفن زطول و عرض جهان
 پیش تیغ تو کی سبز گشت آرز و اجل
 همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل

ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان
 چنان کجا صلوات رسول باشد و آل

در مدح سلطان محمود^۱

نوروز بزرگ آمد^۲ آرایش عالم
 می-رات بنزدیک ملوک عجم از ج-م
 بر دولت شاه ملکان فرخ و فیروز
 آن قبله فخر و شرف گوهر آدم^۳
 ۱۷۷۵ سالار خراسان ملک عالم^۴ عادل
 از جمله شاهان بهمه فضل^۵ مقدم
 گردون بر او جز که بخدمت نکند کار
 دولت بر او جز که بطاعت نزنند دم
 آنجا که خورد باده زشادی بچکد زر^۶
 و آنجا که زند نیزه ز آهن بدمد دم^۷
 چون تیر گشاده^۸ کند از چرخ بهیجا
 از هیبت او چرخ گشاده شود از هم
 پر لشکر شادی شود آفاق دمام^۹
 هر گه که دمام کشد او^{۱۰} رطل دمام

۱ - «م» عنوان ندارد. (و تواند بود که قصیده در مدح امیر نصر برادر محمود باشد).

۲ - «نیچ» : آمد و . ۳ - «نیچ» : عالم . ۴ - «نیچ» : عالم و .

۵ - «ج» : فخر . ۶ - «نیچ» : زهر . ۷ - «ج» : تیر ز آهن بزنند... ؛ «نیچ» : تیر...

۸ - «ج» : کشیده . ۹ - «نیچ» : پیاپی . ۱۰ - «ج» : هر جا که .. کند .

- آنجا که بود جودش هرگز نبود فقر
 ۱۷۸۰ و آنجا که بود نامش هرگز نبود غم
 گر زهر خورد چاکر او گردد چون نوش
 و ز نوش خورد حاسد او گردد چون سم
 در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار
 در رزم به نیزه بکند دیده ضیغم
 از حاتم و رستم نکنم یاد که اورا
 انگشت کهن است به از حاتم و رستم
 فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
 هر پنج بطبع و کف او گشت ۱ مسلم
 ۱۷۸۵ هر جا که بود شیمت او مشک فراخست
 گوئی برد از شیمت او مشک همی شم
 بحر است دلش جز همه حکمت نرند موج ۲
 ابر است کفش جز همه گوهر ندند نم ۳
 از گرد سپاهش همه ۴ ادهم شود اشقر
 وز ۵ ضربت تیغش همه ۴ اشقر شود ادهم
 کعبه است سرایش ز بزرگی ملکانرا
 کلکش حجر الاسود و کف چشمه زمزم
 کس پیش نرفت از همه گیتی بنبردش
 کآنروز بر او اهلیش نمشت بماتم

۱ - «م» هست . ۲ - «نچ» : جوش . ۳ - بیت در «م» نیست . ۴ - «م» : همی . ۵ - «نچ» : از .

۱۷۹۰

از رونق رایش خرد ۱ آراسته گردد

کش رای نگین است و خرد حلقه خاتم ۲

هرچند بگیتی خرد و اصل کریم است

اندز حرم میر کریم است و مکرّم

قسّام بدو داد همه قسمت نیکی ۳

گوئی که بدو بود عنایتش مقسّم ۴

تا هیبت ۵ و جودش ندهد مایه بهردو

نه تیز بود آتش و نه موج زند یم

بر بسته ۶ رنج از دل او یابد ۷ راحت

بر خسته آاز از کف او بارد ۸ مرهم

او را ۹ بپرستند، چه آزاد و چه بنده

۱۷۹۵

او را ۹ بستانند، چه گویا و چه ابکم

در نیک و بد غور سخن فکرت دانا

بیش است ز هر چیزی و ز مدحت او کم

چونانکه ۱۰ سرنیزه اش بیرون رود از سنگ

بیرون نشود سوزن فولاد ز بی-رم

تا چرخ همیگردد و پاینده بود خاک

تا پیشرو سال بود ماه محرم

بر ۱۱ صدر بزرگیش بقا باد بشادی

بنیاد هنر مانده با حکامش محکم

۱ - «نج» «م» : سخن . ۲ - «نج» : ماتم . ۳ - «ج» : گیتی . ۴ - «م» : عتابش . بمقسّم . ۵ - «م» : تا هست . ۶ - «م» : خون بسته و ؛ «نج» : چون بسته . ۷ - «ج» : پایه . ۸ - «ج» : یابد . ۹ - «نج» : کورا . ۱۰ - «ج» : چندانکه . ۱۱ - «نج» : در .

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی^۱

- ۱۸۰۰ امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام
بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام
بهمن دولت و دولت بدو همیشه عزیز
امین ملت و ملت بدو گرفته نظام
سپهر کلی و جزوی بدو نموده هنر
جهان علوی و سفلی بدو گرفته قوام^{۱۱}
اگر نبودی از بهر ملک او نبدی
نه چرخ را حرکات و نه خاک را آرام
ز^۳ پای مرکب تو قیر بر گرفت شال^۴
بملک تو سن بی بند^۵ بر نهاد لگام
ز لفظ^۶ مدحت او طعم نوش گیرد نظم^۷
۱۸۰۵ ز ذکر^۸ دشمن او طعم زهر گیرد کام

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : مقام . ۳ - «نچ» : نه . ۴ - «ج» :
شکیل ؛ «نچ» : سهیل . ۵ - «نچ» : کی بند بر نهاد و . ۶ - «م» : نظم . ۷ - «م» :
لفظ . ۸ - «ج» : «م» : زگرد . (متن از «نچ» است) .

بجـاه بی اثر او کسی نیـابد راه
 ز بخت جز بدر او کسی نیابد کام
 کسی که کینه او را بدل بیندیشد
 ز موی خویش نهد دام مرگ بر اندام
 نگاه کردن شادی بمن برحمت او ۱

کنون برحم زمن سوی او شود پیغام
 همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیک
 که کار من بنوا ۲ کرد وعیش من پدرام ۳

بنام خدمت میمون او گرفتم فال ۴ ۱۸۱۰

بیمن دولت منصور او گرفتم نام
 چوشکر او بدل اندیشه کردم از بس فخر
 زطبع خاطر من شکر داد نظم کلام
 همی نوشتم اشعار شکر او روزی

صریر ۵ منظوم آمد بشکر او ز اقلام ۶
 کجا خزینه زر و سفینه ۱۰ گهرست
 بدست شاه جهانست هردو را انجام

خدایگان خراسان همی پردازد
 خزینه را بسخا و سفینه را بحسام

۱ «م» : بود . ۲ - «ج» : بدوا . ۳ - «م» : بمدام ؛ «ج» : پدرام . (متن از «نچ»

است) . ۴ - «نچ» : زدند لاف ؛ «م» : ... فال . ۵ - «ج» : حریر . ۶ - «ج» : ز

شکر در اقلام . ۷ - «م» : سفینه زر و خزینه .

۱۸۱۵

کلام و تیغ شه است آنکه ۱ جبرئیل امین
 ز آسمان سخن آورد و انگهی صمصام
 بدین ضمیر بخشیده است در دل حسّاد
 بدان روان بفروده است در تن خدام
 کدام زایر با فضل دید و نعمت ۲ او
 که بر نیامدش ۳ آواز شکر او ز مسام
 بنعمتش بفروده است در زمین رتبت ۴
 بهمتش بفروده است بر سپهر اجرام
 ز رای اوست خیالی خرد بجان ۵ اندر

۱۸۲۰

زخشم اوست مثالی بر آسمان بهرام
 اگر چه مایه تاریخ عالم ایام است
 فتوح اوست تواریخ گردش ایام
 دلیل لشکر او هر کجا رود ظفرست
 خجسته مرکب او را ز نصرتست اعلام
 کنون عجبت از آن فتح فتح غرجستان
 که شد بدولت او مر سپاه او را رام
 یکی حصاری کش سرهمی ستاره گرای ۶
 بناش کیوان بالا و سنک آینه فام

۱ - «م» : شناسد که ؛ «نچ» : شناسد ؛ «نچ» دیگر : شده است ... ۲ - «نچ»
 «م» : عادت . ۳ - «چ» : که نی برآمدش . ۴ - «م» : نعمت . ۵ - «نچ» : بجام .
 ۶ - «م» : کش دامن ستاره گرفت ؛ «نچ» : ... گرفت .

- شمیده ۱ مرغ بر آن بام بر فشا ند پر ۲
 رمیده رنگ بر آن سنگ بر گذارد گام
 ۱۸۲۵ زمینش آهن و پولاد و برج گونه ۱ کوه
 بسان بیشه سر برج او پر از ضرغام
 چنان فکندی از منجنیق سنگ عدوی ۴
 که پر ۵ شدی دل نور از نهیب او بظلام
 سپاه خسرو مشرق بفر دولت او
 چنان گرفتند آن حصن ۶ را چو باز حمام
 بدولت ملك آن ناحیت بدست آمد
 نه قلعه ماند ونه شاه ۷ ونه چاکر ونه غلام
 خجسته بادش آغاز ۸ هرچه خواهد کرد
 وزان خجسته ترش نیز حاصل فرجام ۹
 ۱۸۳۰ بکامکاری و اقبال و روز و روز بهی
 نگاهدارش یا ذوالجلال ۱۰ و الاکرام
 چنین که هست عزیز و چنین که هست بزرگ
 چنین که هست قوی و چنین که هست تمام

۱ - «ج» : سپیده . ۲ - «م» : بساید پر ؛ «نچ» : نشاید بر . ۳ - «نچ» :
 فولاد برج گوشه ؛ «م» : ... گوشه . ۴ - «نچ» «م» : زوسنگ منجنیق عدو .
 ۵ - «ج» : کزو . ۶ - «ج» : برج . ۷ - «م» : ساز . ۸ - «م» «نچ» : آغاز و .
 ۹ - «ج» : حاصل انجام ؛ «نچ» : حاصل و فرجام . ۱۰ - «م» : بادا ذوالجلال .

۴۳

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

آن زلف سر افکنده بر آن عارض خرم

از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

هر چند همی مالند خمّش نشود راست

هر چند همی شوید بویش نشود کم^۲

انگیخته از هم همه و آمیخته با هم

آویخته اندر هم و توده شده بر هم^۳

آنکس که یمین است و امین دولت و دین را

زیبا ملک غازی شاهنشاه عالم ۱۸۳۵

تا درگاه او یابی مگذر بدر کس

زیرا که حرامست تیمم بلب یم

بیش از ملکان فضلش و عصرش پس از ایشان

از عصر مؤخر شد و از فضل مقدم

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- در فرهنگ اسدی (ص ۳۴۴) این بیت بشاهد لغت خم بمعنی جفتگی در زلف و چوب و غیره آمده است. ۳- می نماید که مابین این بیت و بیت بعد ابیاتی افتاده باشد.

دشمن که سخن گوید از آن تیغ جهانسوز
گردد بزمان اندر هر دو لبش اعلام
از رسم جوانمردی وز فخر مدیحش
گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم

۱۸۴۰

ای مایه هر نیکی و اندازه شادی
نیکی بتو نیکو شد و شادی بتو خرم
از دانش و رسمت خرد اندازه گرفتست
زین روی خردمند عزیزست و مکرم
گردنده فلک خدمت او پیشه گرفته است
از عیب و فساد از پی آنست مسلم
جای تو بغزنی در و جاه تو بیغداد
جیش تو ببلخ اندر و جوش تو بدیلم
پاکیزه تر از نوری و سوزنده تر از نار

۱۸۴۵

بخشنده تر از ابری و بایسته تر از هم
از بوی خوش مدح تو هر کس که بخواند
چون نافه شود راوی و مداح ترا فم
در سایه خلق تو بود عنبر اشهب
از خلق تو گشتست بدان بوی و بدان شم

از طاعت تو سر نکشد هر که کشد سر

بی خدمت تو دم نزنند هر که زند دم

آنی تو که با قیمت و آراسته گشتست

چون عقده یاقوت بتو گوهر آدم

عدل از تو مشهر شد و فضل از تو منور

ملك از تو مهنا شد و دین از تو مقدم

تا تیغ جهاندار تو بر خاست بکوشش

۱۸۵۰

دل سوزۀ بد خواه تو بنشست بماتم

در امن تو ضیغم نکشد دست بر آهو

با امر تو آهو بکند ناخن ضیغم

در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا

کز آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

عزّت نگین تو و خیرست حسامت

گر عزّ منقش بود و خیر مجسم^۱

ای بس ملك نامورا کش تن و نعمت

بخشیده شد از تیغ تو در معرك و منقم^۱

آهن همه تیغست ولیکن نه چنان تیغ

۱۸۵۵

دریا همه آبست ولیکن نه چنان یم^۱

گویند که فرمانبر جم بود^۲ جهان پاك

دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم^۳

۱- بیت از «م» است. ۲- اصل: گشت. (متن از لباب الالبابست (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) که ابیات ۱۸۵۲ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ آنجا آمده است و در مقدمه نوشته: در مدح سلطان یمین الدوله گفت و در اطراء و اغراق بغایت رسیده. ۳- «نیچ»: دمام. در فرهنگ اسدی (ص ۳۵۲) که تمام بیت آنجا شاهد لغت رمارم بمعنی ازهر گونه است: دیو و پری و خلق و دد و دام...

گر بوده چنین، یا جم را جام^۱ تو بودست

یا نام تو بوده ست بر انگشتی جم^۲

تا روز بیدار بود خوبتر از شب

تا زیر بآواز بود تیز تر از بم

تا حکم سر سال عجم باشد نوروز

چون حکم سر سال عرب ماه محرم

جاوید جهاندار و خداوند جهان باش

۱۸۶۰

تو شاد بکام دل و اعدا مغم

وین عید همایون بتو بر فرخ و میمون

تو منعم و آنکس که تو خواهی بتو منعم

رطل تو دمام شده و فتح دمام

بر فتح دمام رو و بر^۳ رطل دمام

۱ - بنظر استاد دهخدا : جام. ۲ - از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان اراده میشود.

۳ - اصل : برو و . (متن تصحیح قیاسیست) .

۴۴

در مدح سلطان محمود^۱

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان
 نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان
 یمین دولت کایام ازو شود میمون
 امین ملت کایمان ازو شود تابان
 همه عنایت یزدان بجمله بهره اوست
 چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان
 اگر بقول فقیهان و اهل علم روی
 گزیدش ایزد و^۲ با او بفضل کرد احسان^۳
 بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد
 از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان
 قضای حتم است^۴ این ملک و پادشاهی او^۵
 روا نباشد کاندرا قضا بود نقصان
 بدان کسی^۶ که بود نیکخواه او، ایزد
 اگر کسی بد خواهد زند در^۷ خذلان

۱۸۶۵

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- واواز «م» است. ۳- «م» در حاشیه آورده: قول فقیهان و اهل علم اهل سنت است که آنچه حق سبحانه و تعالی ببنده عطا میکند از بهشت و غیر آن محض فضل است نه مزد طاعت عالیست. ۴- «م»: ختمست؛ «نچ»: حق است. ۵- «م»: اوست. ۶- «م»: بر آن کسی. ۷- «نچ»: بدورسد.

۱۸۷۰

بدانکه ۱ هرچه خدای جهان پسندیده است

اگر کسی نپسندد از و بود کفران

وگر ۲ حدیث بقول منجمان رانی

بحکم اختر و ایام و طالع و ۳ دوران

بصد دلیل چنانست حکم طالع او ۴

که کدخدای جهانست و پادشاه قران

بسر ۴ علم نجوم اندرست قوت او

ور استوار نداری همی نگر بعیان

نجوم را چه خطر کاین کمال و ۵ قدر او را

خدای داد؛ مر او را چنین بود امکان

۱۸۷۵

ستاره و فلک و روزگار مخلوقند

چنان روند کز ایزد چنان ۶ بود فرمان

خدای هر چه کسی را دهد غلط نکند

غلط روا نبود بر خدای ما سبحان ۷

چوبخت و دولت و دور و ۸ فلک بحکم خدای

همه موافق باشند و با کسی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد ۹ اندیشد

خدای فکرت او را بر او ۱۰ کند سوهان

۱ - «نیچ» : بدانچه . ۲ - «م» : وراین . ۳ - واو از «م» است . ۴ - «چ» :
 عیانست پادشاهی . ۵ - «م» : کمال قدر . ۶ - «چ» و مجمع الفصحاء : که ایزد بدان دهد .
 ۷ - «م» : با احسان . ۸ - «چ» : روز . ۹ - «م» «نیچ» : بر . ۱۰ - «چ» و مجمع الفصحاء :
 بدو .

خلاف شاه جهان است آتش موقد

به هر کجا بود آتش نماند او پنهان

۱۸۸۰

کسی که آتش را جای سازد ۱ اندر دل

هر آینه بدل او رسد نخست زیان

عداوت ملک مشرق و خیانت ۲ او

همی ز صاعقه و ۳ زلزله دهند نشان

چو پیش صاعقه و ۴ زلزله رود مردم ۵

بسوزد و بشود خان و مان ۶ او ویران

ایا مخالف شاه عجم بترس آخر ۷

خلاف او را چو نان خلاف ایزد ۸ دان

خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز

بدان دهد که سزاوار بیند از ۹ کیهان

اگر تو آن نپسندی توئی ۱۰ مخالف او

۱۸۸۵

خلاف ایزد کفرست و مایه طغیان

مخالفان خداوند را دو چیز سزا است ۱۱

بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران

و گر ۱۲ ز درد بترسی حسد مکن که حکیم

مئل زند که حسد هست درد بی درمان

- ۱ - «ج» : آتش جانسوز آرد . ۲ - «م» «نچ» : جنایت . ۳ - «ج» : بصاعقه .
 ۴ - «نچ» : به پیش... ۵ - «نچ» : هر دم . ۶ - «نچ» : خانهای : «ج» : خانمان .
 ۷ - «ج» : از کفر . ۸ - «نچ» : همچون ... : «م» : ... : یزدان . ۹ - «ج» : او .
 ۱۰ - «ج» «م» : بوی . (متن از «نچ» است) . ۱۱ - «نچ» : جزاست . ۱۲ - «م» : اگر .

مکن خلافش و خدمت کنش که خدمت شاه

مثل سفینه نوح است و تیغ او طوفان

نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد

نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان^۱

تو چون تنی و ملک جان، برابری جوئی؟

۱۸۹۰

نه تو برابر اوئی، نه تن برابر جان

خدای حق است، او کار جز به حق نکند

بحق گرای گر آورده ای بحق^۲ ایمان

خلاف کردن او سخت ناخجسته بود

مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان^۳

اگر مخالفت شهریار عالم را

بکوه بر بنویسی فرو خوردش مکان

و گر^۴ بچرخ فلک بر نهی مخالفتش

سیاه گردد اجرام چرخ چون قطران

عدوش را بهمه حال روزگار عدوست

۱۸۹۵

که از خدای چنین کرد روزگار ضمان

چو از مخالفت او کسی حدیث کند

بر او دراز شود دست شحنه^۵ حدثان

۱ - «کان بگوهر آمدن» و «کان بگوهر رسیدن» از امثال است. رجوع به کتاب «امثال و

حکم» دهخدا شود. ۲ - «ج» : باو. ۳ - بیت در سروری (ص ۴۹۲) بشاهد لغت خجسته آمده است.

۴ - «م» : اگر. ۵ - «ج» : محنت.

چه مایه ساخته کار و ۱ بزرگوار تبار ۲

خزینہ‌های پراکنده و سپاه ۳ گران

که نیست شد به خلاف خدایگان عجم

نه خرد ماند از ایشان بعالم و نه کلان

بروزنامه ایام در همه پیداست

اگر بخواهی دانست روزنامه بخوان

نخست باری ۴ سامانیان که گفتندی

که رسم و سیرت من داده ملکرا سامان

همی فراختر آمد بساطشان ز زمین

همی ز کیوان بگذشتشان ۵ سرایوان

بدان بزرگی و آن عز و آن کفایت ۶ و جاه

بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان

به میر عادلشان حاجت آورید خدای

اگر چه بودند آن قوم خسروان زمان

امیر عادل بگشاد دل بنصرت حق

میان بیست بیپیکار صد هزار غیان ۷

بدان ۸ کسی که همی ذل آل سامان ۹ جست

نهاد روی و رسانیدشان بذل و هوان

۱ - واو از «م» است . ۲ - «نچ» : تبار . ۳ - «نچ» : بزرگ و سپاه‌های «م» : ... تبار .

۴ - «م» : بادی ؛ «ج» : یاری . (متن از «نچ» است) . ۵ - «نچ» : بگذشت آن . ۶ - «م» :

عزت و کفایت . ۷ - «ج» : عیان . ۸ - «ج» : بران . ۹ - «نچ» : آسمانی .

چو کوه بودند آن لشکر و بحمله شاه^۱

همه شدند پراکنده چون غبار و دخان

همه خراسان بگشاد و ملک صافی کرد

بزور ایزد و شمشیر تیز و بخت جوان

وز آنچه بستد لختی بنام خویش بداشت

دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو باز میررضی زین سخن پشیمان شد

ز عهد خویش بگشت و تباه کرد گمان

رسول کردسوی میرری وزو در خواست^۲

۱۹۱۰

که توبیا و بکش لشکرری و^۳ و گرگان

که بر خراسان این ترک چیره دست شدست

مرا ازو برهان و سپه باو برسان^۴

خدای عزّ و جلّ شغل او کفایت کرد

که بود بر ما دشوار و بر خدا آسان^۵

چو قصد کرد شد او خود بخویشتن مشغول

بآخر از نیت او بدو رسید احزان^۶

به نیست کردن اعدا خلاف خسرو را

بسند^۷ باشد^۸ گر نیست جز همین^۹ برهان

۱ - «نچ» : او . ۲ - «نچ» : میرزین زد و برخواست . ۳ - «نچ» : که تو پیاده
بکش لشکری سوی . ۴ - «چ» این مصراع را ندارد و مصراع آخر دوبیت بعد را اینجا
آورده است . ۵ - بیت در «م» نیست . ۶ - مصراع اول از «م» است . و در «چ» مصراع
دوم دوسطر بالاتر آمده است . ۷ - «نچ» : بسند . ۸ - «چ» : باشد و . ۹ - «نچ» :
خود جز این .

۱۹۱۵

دلیل دیگر و برهان دیگر از خلف است
که سیستان را او بود رستم دستان

بشاه مشرق تا ۱ دوستی همی پیوست

درخت بختش را ۲ سبز و تازه بود اغصان

چو شد مخالف شاه جهان رسید بدو

زوال نعمت و بیچاره روزی و حرمان

کسی که بیند صنع خدای و نشناسد ۳

بدان که هست برو ۴ نام مردمی بهتان

حدیث ایلک ماضی ۵ که تا موافق بود

نبود نامه او را بجز ظفر عنوان

چو شد مخالف و در دوستی خلاف آورد

۱۹۲۰

نشاط او همه غم ۶ گشت و جاه او خذلان ۷

خجسته رایت منصور چون ز دارالمک

بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران

وز آن ۷ سپس چو بیامد برزم شاه، برفت

قفا دریده هزیمت بسوی ترکستان

عجب تر از همه خوارزمشاه بود ۹ که تا

بمهر ۱۰ خسرو مابسته بود جان و روان

۱- «م» : با. ۲- «ج» : سر. ۳- «ج» : صنع و خدای نشناسد؛ «م» : صنع خدای
بشناسد. (متن از «نیچ» است). ۴- «نیچ» : بدو. ۵- مراد ایلک خان نصر پادشاه
ترکستانست که در جنگ کتر از سلطان محمود شکست یافت. ۶- «ج» : غم دل؛ «نیچ» :
همه دل. ۷- «ج» : خلقان. ۸- «ج» : از آن. ۹- مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون
خوارزمشاه است والی جرجانیه که در ۴۰۷ کشته شد. ۱۰- «نیچ» : بمیرد.

زمان زمانش فزون بود جاه و کارش به

دلش گشاده بپیشش سپاه بسته میان

خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد

۱۹۲۵

نکرده بود ^۱ مر آن راز را همی کتمان

درم خریده او را بر او ^۲ گماشت خدای

بدست بنده خود کشته گشت چون نسوان

کنون بدست یکی بنده خداوندست ^۳

همه ولایت او از بحیره تا فرغان ^۴

و گرچه هست دگر، من دگر نگویم از آنک

دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان

خلاف شاه و امام زمانه عدوانست

کسیکه عدوان جوید بدو رسد ^۵ عدوان

خدایگان هنر از حکم آسمان بیند

۱۹۳۰

کس دگرزدل و دست خویش و تیغ و زبان

هر آینه هنری ^۷ کان ز آسمان آید

فراختر بود اندر مجال ^۸ او میدان

بدانکه خصم، بداندیش شاه [و] یزدانست

همی کند شان بی سعی شرط او فرمان ^۹

۱- بجز «نیچ» : نکرد سود . ۲- «چ» : بدو . ۳- مراد آلتونقاش حاجب است

که والی خوارزم شد از جانب محمود و خوارزمشاه لقب یافت . ۴- «م» : درغان ؛ «نیچ» :

زرغان . ۵- «م» : بود . ۶- «چ» : کسی... ممان . ۷- «م» : نظری . ۸- «چ» : مجال .

۹- «چ» : بی سعی شرط او قربان ؛ «نیچ» : همی کشدشان ...

هلاهل است خلاف خدایگان عجم

بجز بجان نکند هر چشنده^۱ را تاوان

بیازمایش، ورش آزمون کنی^۲ بینی

هلاک خویش همان ساعت از بندندان

همیشه تا ز گل و باد و آب و آتش هست

نهاد خلق جهانرا طبایع و ارکان

به سرد سیر نبینند لاله در مه دی

بگرمسیر نیابند یخ بتابستان

بقای شاه جهان باد و دور دولت وی

ولی برامش و دشمن زخویشتن بفرغان^۳

۱- «نچ» : چشیده . ۲ - «ج» : بیازمای ؛ «نچ» : بیازماش ... و زپس آزمون ؛ «نچ»
دیگر ... آزمان ۳ - «ج» : بخویشتن بفرغان ؛ «نچ» : بخویشتن ...

در مدح سلطان محمود فرماید^۱

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان^۲
 فروخته است زمانه بدولت سلطان
 یمین دولت و مر^۳ ملک را دلیل بیمین^۴
 امین^۵ ملت و^۶ و مر خلق را ز رنج امان
 ز جان بفکرت محکم برون کنند^۷ تلاش
 ز کوه زر بآهن برون کند کهکان^{۱۰}
 نقاش^۹ جانی کاندل خیال او خردست
 سخاش ابری کاندل سرشک او طوفان
 سپهر گفت ز من کوشش و ازو جنبش^{۱۰}
 زمانه گفت ز من طاعت و ازو فرمان
 مدیح او بقیاس^{۱۱} آفتاب رخشانست
 بنور صفوت او خلق معترف یکسان
 ایا کسی که ندانی^{۱۲} وجود را ز^{۱۳} عدم
 در وجود و عدم جود و خشم^{۱۴} خسرو دان

۱۹۴۰

۱- «م»: عنوان ندارد. ۲- «ج»: توان. (متن از «نچ» است و ترجمان البلاغه (ص ۵۶) که تمام بیت آنجا شاهد حسن مطالع است). ۳- م: هر. ۴- بجز «نچ»: یمین.
 ۵- «م»: معین. ۶- بجز «نچ»: ملک. ۷- «نچ»: کند. ۸- «نچ»: سیم.
 بآهن برون کنند زکان؛ در سروری که بیت آنجا شاید کهکان بمعنی کوهکن است (ص ۱۱۱۶):
 زکوه سیم بآهن برون کند کهکان. ۹- «نچ»: نقاش. ۱۰- «م»: «نچ» و مجمع الفصحاء:
 بخشش. ۱۱- «م»: رقیاس. ۱۲- «نچ»: ندانم. ۱۳- «م»: و. ۱۴- «نچ»: غبن؛ «ج»: کین.

مگر حرارت صفر است حمله بردن او

۱۹۴۵ کزو مخالف تازنده را زده^۱ یرقان
از آن که آهن و سودا بطبع هردو یکیست^۲

ز بیم تیغش^۳ گیرد عدوش را خفقان
بدان فرود خدائی بهم^۴ نبوت و ملک
برادرند^۵ غذا یافته ز يك پستان
خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست

نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقان^۶

نجات خلق بحمد محمد و محمود

سر نبی و نبی^{*} خدایگان جهان
از آنکه بد بحجاز آن و این به ایرانشهر

۱۹۵۰

حجاز دین را قبله است و ملکرا ایران
هر آن کمان که بجنبانش کس آن نکشد^۷

چنان که سر بهم آرند گوشه‌ای کمان
رود ز شست درستش صواب تیرش اگر

بجای سوفار آرد بسوی زه پیکان
مبارزان را تیرش همی چرا نکشد^۸

از آنکه هست^۹ گذارش بچشمه حیوان

۱ - «ج» : نازده زند. ۲ - «م» : نزدیکست. ۳ - «نج» : تیرش. ۴ - «ج» : بدان ...
به از. (و مضمون بیت اشاره است به: الملك والدین توأمان). ۵ - «نج» : برآورند.
۶ - اشاره است به آیه: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم. (سوره النساء؛ آیه ۶۲).
۷ - «ج» : چنان بکشد. ۸ - «ج» : چنان بکشد؛ «م» و مجمع الفصحاء: چرا
همی بکشد. (متن از «نج» است). ۹ - «ج» «م» : از آن سپس که. (متن از «نج» است).

ولیکن ار کشد از بهر ۱ آن کشد که چرا

مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

۱۹۵۵ ایا هوای ترا در ۲ دل ملوک وطن

ایا رضای ترا بر سر زمانه ۳ عنان

بدین جهان نفروشد حکیم خدمت تو

وگر بجان ۴ بفروشد بود بنرخ ارزان

توئی که رای تو در دل همی فروزده عقل

توئی که روی تو در تن ۶ همی فزاید جان

بفر قصر تو شد خوب همچو عقد به در

هوای بست ولب هیرمند و دشت کمان ۷

اگر بدیدی نعمان سرای ۸ فرخ تو

ره سدیدر و خور نق ۹ نکوفتی نعمان

۱۹۶۰ ببویش اندر عطار هندوان عاجز

برنگش اندر نقاش چینیان حیران

یکی نگاشته اصلی ۱۰ که بی تکلف ۱۱ رنگ

شود ز دیدن او دیده ها نگارستان

فروغ او بشب تیره نور روز سفید

هوای او بزمستان هوای ۱۲ تابستان

۱ - بجز «ج» : درد . ۲ - «م» : بر . ۳ - بجز «نج» : وجای ترا بر سر سپهر . ۴ - بجز

«نج» : کسی . ۵ - «م» : فزاید . ۶ - بجز «نج» : دل . ۷ - «م» : شیروهند و دست مکان .

۸ - «نج» : بنای ؛ «م» : هوای ۹ - «نج» : سدید خور نق . ۱۰ - «ج» : رنگی . ۱۱ - «م» :

تکلف و . ۱۲ - «ج» : برنگه

- بپشت ماهی پدایش ببرز ماهی سر
 زمین ۱ باصل و سربر جهاش بر سرطان
 بهار طبع ولیکن بدو بهار حقیر ۲
 ارم نهاد ولیکن بدو ارم خلقان
 زمحکمی پی بنیاد او، به ۳ بیخ زمین
 ز برتری خم ایوان او خم کیوان
 ور از رواق گشاده ۴ نظر کنی سوی آب
 همه قوام جسد بینی و غذای ۵ روان
 بروی صحرا چندانکه چشم کار کند
 کشیده بینی پیروزه رنگ ۶ شاد روان
 بلور حل شده بینی به پیش باد صبا
 شکن گرفته چو زلف بتان ترکستان
 زعکس آب هوا سبز ۷ گشته چون خط دوست
 سپهر سبز و جهان ۸ سبز گشته چون بستان
 ز سبز کله خرم درخت مطرب وار
 همی خروشد ۹ بلبل همی زند دستان
 گر از بلند رواقش ۱۰ نظر کنی سوی شیب
 ستاره بینی روی زمین کران بکران

۱۹۶۵

۱۹۷۰

۱- «ج» : زهی ؛ «نچ» : زمی . ۲- «ج» : خریف . ۳- «م» : اوست .
 ۴- «ج» : گشادش . ۵- «نچ» : قوای . ۶- «ج» : پیروز رنگ . ۷- «نچ» :
 تیره . . . «م» : گشته سبز . ۸- «ج» : چنان . ۹- «م» : خروشدو .
 ۱۰- «م» : رواق بلندش .

بساط ازرق بینی فـراخ از ۱ شبنم

بـر آن بساط پراکنده اوّل و مرجـان

همی درخشد گویی تو گشت چرخ فلک

یکی بزیر و یکی از برو تو در دومیان ۲

و گـر یکی بـدر خانـه ژرف در نگری

کشیده بینی حصنی ز گـوهـر الوان

رواق ۴ تخت سلیمان و آب زیر رواق ۳

۱۹۷۵

بسان صرح ممرد ۴ که خلق ازو بگمان

ز عکس او متلون شده چو قوس قـزح

و گـر بخواهی شو بنگر و درست بـدان

شدست بسته زبانم ز وصف کردن او

بوصف هرچه بخواهی منم گشاده زبان

بدین لطیفی جائی بدین نهـاد سرای

نکرد جز تو کس ای شهریار در کیهان

زمین چو خوش بود از وی نبات خوش باشد

ز رای خاطر عامر چنین بود عمران ۲

همیشه تا بجهان در بود قران و قرین

۱۹۸۰

قرین دوات بـادی بصد هـزار قران

بهرچه گوئی داری تو مایه و تصدیق^۱

بهرچه خواهی داری تو قدرت و امکان^۲

مباد بی تو زمانه مباد بی تو زمین

مباد بی تو مکین و مباد بی تو مکان

موافقان هدی را ز فرّ دولت تو

چهار چیز بجای چهار گشته عیان^۳

بجای محنت: نعمت . بجای غم: شادی

بجای بیم: امید و بجای ضعف: توان

مخالفان هدی را ز بیم هیبت^۴ تو

۱۹۱۵

چهار چیز بجای چهار شد بنیان^۵

بجای عمر: هلاک و بجای درمان: درد

بجای ناز: نیاز و بجای لهو: احزان

۱ - «م»: مایه تصدیق . ۲ - «م»: قدرت امکان . ۳ - «م»: گشت بیان .
۴ - «م»: بیم و هیبت (دهشت) . ۵ - «م»: در بنیان .

۴۶

در صفت بهار و مدح سلطان محمود^۱

بخار دریا بر اورمزد و فروردین^۲
 همی فرو گسلد رشته های درّ ثمین
 ز آب پاک دهان^۳ پر ستاره دارد ابر
 ز باد پاک شکم پر ستاره دارد طین^۴
 بمشکرنگ لباس اندرون شدست هوا^۵
 بلعل رنگ پرند اندرون شدست زمین^۶

.....

۱۹۹۰

که گل ستاند از گلستان مشک آگین^۷
 هوای روشن اگر عرض کرد لشکر زنگ
 زمین تیره کند نیز عرض لشکر چین
 عجب نگار گرسست ابر و باد دیبا بـاف
 بدشت و بیشه نمودست کارسان رنگین^۸
 بیاغ دوده^۹ گذر دست بـاف باد ببوی
 بدشت ساده نگر دستبرد ابر بـبین

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «نچ»: یکی ببین که ز آثار ابر فروردین؛ «نچ» دیگر: ... بهر نثار
 فروردین؛ «نچ» دیگر: ... اینک بهماه فروردین؛ «م»: آورد مژده فروردین. ۳- «نچ»:
 از آب... زبان. ۴- «م» بیت را ندارد. ۵- «نچ»: بلعل رنگ پرند اندرون شده است زمین.
 ۶- مصراع از مجمع الفهحاء است. ۷- «نچ»: آئین. و مصراع اول بیت در نسخه ها نیست.
 ۸- «نچ» کارشان شیرین؛ «م»: و کارشان منشین. ۹- «م»: روزه. (متن نیز روشن نیست).

بهار ، دو است : یکی طبعی و دگر عقلی

یکی شامه ۱ و دیگر بودش مانی ۲ چین

۱۹۹۵

بهار طبعی صنع خدای عز و جل

بهار عقلی مدح خدایگان زمین

امیر سید شاه مظفر منصور

یمین دولت عالی ، امین ملت و دین ۳

علامت ظفرست اندر آن ۴ خجسته نسب ۵

کفایت فلک است اندر آن خجسته نگین ۶

زمانه دولت را و خدای ملت ۷ را

بیمین ۸ و امن دلیل آمد از یمین و امین

رسوم او ملکانرا ادب کنند تعلیم

فعال او شعرا را سخن کند تلقین

۲۰۰۰

خجسته مرکب او باد و آتش است بهم

بگاه سیر چنان و بگاه حمله چنین

عجب که شاه همی ۹ بر کند بباد لگام

عجبتر اینکه ۱۰ همی بر نهد بر آتش ۱۱ ازین

فضائی است و ۱۲ بدو خلق را نباشد دست

زمینی است و ۱۳ براند ۱۴ بآسمان برین

۱- «م» : نمازد . ۲- «نچ» : باقی . ۳- «نچ» : ملت دین . ۴- «نچ» : اندرین .

۵- «چ» : نیت . ۶- کذا و شاید بمناسبت تکرار قافیه : تگین . ۷- «چ» : ملت را و خدای دولت را .

۸- «نچ» : یمین و . ۹- «م» : بود که ... همی . ۱۰- «نچ» : آنکه . ۱۱- «م» :

بآتش ۱۲- «نچ» و مجمع الفصحاء : قضایی است و ؛ «چ» : قضایی که بدو . ۱۳- «چ» :

زمینش که . ۱۴- «چ» : همانند .

تنی که جان خورد آن تیغ زهر خورده اوست

چه حرز دارد جز نقش آن خجسته نگین^۱

به تیزی سخن و دولت اندرو معنی

بگونه فلک و گوهر اندرو پ-روین

۲۰۰۵ هنر بقوت بازوی شاه داند ک-رد

که بخت یارش بوده است و کردگار معین

بپای باره او حصن دشت ساده شود

بصف لشکر او دشت ساده حصن حصین

ز رای او رود اندر فلک ستاره روز

ز کف او رود اندر بهشت^۲ ماء معین

ایا بزرگ خداوند خلق و خسرو شرق

جهان سراسر شك است^۳ و همت تو یقین

زوال نعمت هرگز خدای نپسندد

بدان زمین که بدو در موافق تو مکین

۲۰۱۰ عذاب دوزخ تا روز حشر کم نشود

ازان^۴ زمین که بدو در مخالف تو دفین

از آفرین تو بیرون اگر سخن طلبند

صفت^۵ نیابند اندر جهان مگر نفرین

۱ - بیت در «م» نیست . ۲ - «نچ» : نشیب . ۳ - «نچ» : تنك است .

۴ - «چ» : بدان . ۵ - «چ» : سخن .

روا نباشد اگر کس قرین تو جوید^۱

ز بهر آنکه خدایت نیافرید ق-رین

برون برد علم تو ز مغز شیران هوش

برون برد کرم تو ز روی پیران چین

۲۰۱۵

بدولت تو قضا با فلک منادی کرد

عدوی زاده بمرد و فگانه گشت جنین^۲

دو جای دارد بد خواه ملکت^۳ از دو جهان

ازین جهان همه سجن و از آنجهان^۴ سچین

بدیع لفظ تو درّست و افتخار صدف

بزرگ باس تو شیرست و روزگار عربین

ز طالع تو نمودند چرخ را حرکت

ز سنگ حلم تو دادند کوه را^۵ تسکین

نه سر بود که نباشد بخدمت تو عزیز

نه دل بود که نباشد بطاعت تو رهین

۲۰۲۰

حسد برد همه تن بر جبین خادم تو

ز بهر آنکه نهد پیش تو ب خاک جبین^۶

خدایگانا تو مهر دوستان بگ-ذار

که روزگار خود از دشمنان گ-ذارد کین

۱ - «م» : بیند . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - «م» : باشد ... ملک . ۴ - «ج» :

در آنجهان . ۵ - «نچ» : خاک را . ۶ - بیت در «م» نیست .

همیشه تا فلک و آسمان بود گردان
 بود ز گردش او گردش شهر و سنین
 بـراستی بگـرای و بـمردمی بیسیج
 بمهتری بسگـال و بخسروی بنشین
 مباد هر که نخواهد شاه، چـز بنده
 مباد هر که نخواهد شاد، چـز غمگین
 تراست بخشش و گیتی، تراست دولت و روز
 ببخش نعمت و گیتی بگیر و روز گزین^۱

۲۰۲۵

۴۷

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین^۱

فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن
 بزن بتیغ دلم را ، بتیغ ۲ غمزه مزن
 چو جعد سلسله کردی ز بهر بستن من
 روا بود ، بزنج بر مرا تو چاه مکن
 بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز
 شب سیاه بر آن روز دلفروز متن
 نظارگان تو از دولاب و خط تو همی
 برنند قند بخروار و مشک سوده بمن
 تو مشک زلفی لیکن ترا ز گل نافه است
 تو سرو قدی لیکن ترا جمال چمن
 شکنج روی تو ای ماهروی برزگرست
 ز مشک بر گل سوری همی نهد خرمن
 چه برزگر که خرد را مشعبدست چنان
 که جادوان جهان زو برند حیل و فن

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «نچ» : بتیغ دلم را به تیر ؛ «چ» : بتیغ و دلم را ..

گه-ی ز سنبل نورسته پرده‌ای دارد
گه-ی بر آتش رخشنده بر کشد دامن ۱

ترا که ماه زمینی بس از من اینکه ۲ کنم
تخلص از غزل تو بمدح شاه زمن

۲۰۳۵ امیر عادل عالم ۳ سپهبد مشرق
قوام دولت احرار سید ذوالمن

کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین

که جانش از خرد روشنست و از جان تن ۴

نیام ۵ حلمش و اندر میان او بازش

بکوه ماند و اندر میان او ۶ آهن

بحلقه زره اندر برزمگه تیرش

چنان رود که بدرّ حریر را سوزن ۷

دو خلقت است ۸ کف راد شاه را بدو وقت

چنانکه بارد بر دوستان و بر دشمن :

۲۰۴۰ چو جام گیرد بر دوستانش جامه و زر

چو تیغ گیرد بر دشمنان حنوط و کفن ۹

کوا کبست هنر ۱۰ فضل و فکرش گردون

جواهرست هنر فخر و سیرتش ۱۱ مخزن

۱ - «م» : گشاده دهن . ۲ - «نچ» : آنکه . ۳ - «م» : عالم عادل ؛ «نچ» : عادل و ... ۴ - «م» : که جانش را ... جان در تن ؛ «نچ» و مجمع الفصحاء : که جان او ز خرد ...
۵ - «ج» و مجمع الفصحاء : پیام . ۶ - «نچ» : آن . ۷ - «نچ» : بود که بدرّ حریر بر
سوزن . ۸ - «ج» و مجمع الفصحاء : دو خلقت است . ۹ - «ج» : دشمنانش خرن و کفن . (متن
از «نچ» است) . ۱۰ - «م» : همه . ۱۱ - «ج» : گردن ؛ «نچ» : معدن .

اگر چه ماده و نر نیست^۱ تیغ در کف او
 بماده ماند و باشد بمـرگ آبتن
 بدان شرف که نگیرد ز فضل^۲ او معنی
 بدان هنر که ندارد بنزد او مسکن
 اگر چه سیرت و طبعش ازین جهان زاده است
 رواست او را فاضلتر از جهانش وطن^۳
 بدان که مرد ز زن زاد، زن نشد فاضل^۴
 بدان درست که فضل است مرد را بر زن^۵

۲۰۴۵

۱- «نچ»: ماده و نر است؛ «نچ»: دیگر: ماده نه نرست. ۲- «چ»: بفضل. (اما تمام بیت مبین
 معنای روشنی نیست مگر آنکه بیتی مکمل معنی از پس آن افتاده باشد). ۳- «نچ» و
 مجمع الفصحاء: بالله فاضلتر جهان موطن؛ «م»: ... جهان بر زن. ۴- «چ» و مجمع الفصحاء:
 ندانکه مرد ز زن زاد و نیست زن فاضل. ۵- «نچ»: کز ابتدا بقدم داشت فضل مرد بر زن.
 (و دنباله قصیده ظاهراً از میان رفته است).

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سپهک‌تگین^۱

گل نو شکفته است و سرو^۲ روان
 خرد چهر^۴ او بر نگارد بدل
 اگر بنگری سوی رخسار او
 بمن گر بانگشت اشارت کنی
 ۲۰۵۰ به^۶ از شکرش لفظ^۷ شکر شکن
 اگر نام پیچیده زلفش بری
 و گر^۹ وصف گوئی ز شیرین لبش
 و گر نیست خواهی که هستی شود
 نگارست گوئی میان سپاه
 ۲۰۵۵ چه سود از نگار سپاهی ترا
 خداوند علم و خداوند عدل
 ملک نصر بن ناصر الدین کزو
 طبایع ز حزمش بود بی خلل
 بدی به ز نیکی در اعدای^{۱۱} او
 بر آمیخته^۳ مهر او با روان
 که دل مهر او باز بندد بجان
 بروید بچشم اندرت ارغوان
 ز ناخنت بیرون دمد^۵ زعفران
 به از عنبرش زلف^۸ عنبر فشان
 پر از مشک یابی تو کام و دهان
 روان گرددت انگبین بر زبان
 ببینش^{۱۰} چو بندد کمر بر میان
 نگاری چو آراسته بوستان
 سخن را بمـدح سپهد رسان
 خداوند ایمان و یمن و امان
 قوی گشت فرهنگ و دولت جوان
 زمانه بعزمش زند داستان
 کثری بهتر از راستی در کمان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : آب . ۳ - «م» : بیامیخته . ۴ - «ج» :
 چهره ؛ «نچ» : مهر . ۵ - «نچ» : دهد . ۶ - «م» «نچ» : نه . ۷ - «م» : لفظ و .
 ۸ - «م» : زلف و . ۹ - «نچ» : اگر . ۱۰ - «نچ» : به پیشش . ۱۱ - «م» «نچ» : باعدای

- ادب را برسمش کنند^۱ اقترح
چنان کآسمانست در همتش
بزرگیش را در جهان جای نیست
اگر عکس تیغش در افتد به پیل^۲
ابا ضربت و زور بازوی او
ز پیکار او شد همه مرغزار
رگ بدسگالان درو^۵ جوی خون^۶
بدان مرکب فرخش ننگری^۷
چو بادست و زو بر هوا بار نه
چرا کوه را باد باشد نقاب^{۱۲}
ز تیزی تو گوئی^{۱۴} امکان گیر نیست
اگر عرض او نیستی^{۱۶}، نیستی
و گر^{۱۷} صورت او نبودی ز فضل
کسی رایگان چیز ندهد بکس
بساط زمین شد مسخر ز بس
نشاید بد اندر جهان نعمتی
پسندیدنش هست سودی^{۱۹} بزرگی
- خرد را به رایش کنند^۱ امتحان
جهان همچنانست در آسمان
که پرگشت از آثار نیکش جهان
بجوش آیدش مغز در استخوان
چه^۳ ضایع ترازد در عو^۴ برگستوان
سراسر همه دشت هندوستان
پی بت پرستان درو^۵ خیزران
که ساکن یقین است و جنبان^۸ گمان
چو کوه^{۱۰} است و بر خاک^{۱۱} بار گران
چرا باد را کوه^{۱۳} دارد عنان
که بر لا مکان^{۱۵} گیر گیرد مکان
سخن گفتن عقل را ترجمان
همه رمز بودی نبودی بیان
همی جود او زر دهد رایگان
که راندند زو^{۱۸} او کاروان
که از داغ جودش ندارد نشان
بهر دو جهان نا پسندش زیان

۱- «ج» : کند . ۲- «نچ» : به نیل . ۳- «ج» : چو . ۴- واو از «م» است .
۵- «م» : برو . ۶- «نچ» : جوی خرد ؛ «نچ» : دیگر ؛ خوی خون ؛ «نچ» : دیگر ؛
جوی خورد . ۷- «م» : بنگری . ۸- «ج» : جنبش . ۹- «نچ» : ازو بر هوا بادنه ؛
«م» : ... باد نه . ۱۰- «ج» : چو خاک . ۱۱- «م» : باد . ۱۲- «نچ» «م» : رکاب .
۱۳- «نچ» «م» : باز . ۱۴- «م» : گیری . ۱۵- «م» «نچ» : نامکان ؛ «نچ» : دیگر ؛
مامکان . ۱۶- «م» : اگر نیستی عرض او . ۱۷- «ج» : اگر . ۱۸- «ج» : ز آواز .
۱۹- «م» : سود .

ایا پاکدین شاه دانش گزین
جهان بی تو تاراج اهریمن است
بزرگی و شاهی مثل آتش است
۲۰۸۰ همی تا فصول طبایع ز سال
بمان تا زمین است شاه زمین
به نیکی بکوش و بهمت برس
همایون و فرخنده بادات عید

ز دین تو اهل هوا را هوان
بره گرک درد چو نبود شبان
از آتش تو نوری و جز تو دخان
تموز و دی است و بهار و خزان
بزی تا زمانست فخر زمان
بشادی بباش و برادی ۲ بمان
عدو مستمند و ولی کامران

تو از قدرت ایزدی بر زمین
همی باش بر قدرتش جاودان

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین^۱

- ۲۰۸۵ همیروم به-راد و همی زی-م به-امان
 بجاه و دولت و نام خدایگان جهان
 سرملوک جهان میر نصر ناصر دین
 سپاهدار خراسان به-رادر سلطان
 کهینه ۲ عرصه‌ای ۳ ازجاء اوفزون ۴ زفلک
 کهینه ۵ جزوی ازقدر او مه ۶ ازکیوان
 کسی که جز بتواضع به-دو نگاه کند
 برآید از لب چشمش بجای مژه سنان
 چو دید دشمن کو تیر در ۷ که-ان پیوست
 برون جهد زقفا ۸ دیده‌هاش چون پیکان
 ۲۰۹۰ ز بهر آنکه ز نی شاه را قلم باید
 نرست هیچ نی از خاک تا نبست میان
 سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است
 چنانکه در ظلم-اتست چشمه حیوان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - بجز فرهنگ فرس اسدی : کهینه ۳ - «م» : عرض ؛
 «نچ» : عرضی . ۴ - «نچ» : برون . ۵ - بجز فرهنگ اسدی (ص ۴۵) که تمام بیت آنجا
 شاهد لغت کهینه بمعنی کمترست : کهینه . ۶ - «نچ» : به . ۷ - «م» : بر . ۸ - «نچ» :
 بقفا .

بجای علمش جهلست علم افلاطون

بجای عدلش ظلمست عدل نوشروان

بدیده بوسد پیروزی آن رکاب بلند

بروی سایدا^۱ بخت آن خجسته شادروان

زباد طبعش و از کوه حلم^۲ ، این عجبست

که او بیاد سبک^۳ برگرفته^۴ کوه گران

فضایلش بجهان از در قیاس^۵ هواست ۲۰۹۵

نه جای گیر و گرفته جهان کران بکران^۶

همه خصالش پرفایده است چون حکمت

همه کلامش پرمعجزه است^۷ چون فرقان

از آنکه در همه هستی همی^۸ بود موجود

مدیح او بچه ماند بحجت یزدان

امان خلق ضمان کرد جود او ز خدای

امان خواسته خویش را نکرد ضمان^۹

نه گر تو خدمت کاهی بکاعد^{۱۰} او زعطا

نه بیش گنہت عفو او^{۱۱} کند نقصان

ایا زمانه شده مقتدی^{۱۲} همت تو^{۱۳}

۲۱۰۰

تو مقتدی و مروّت بنزد تو مهمان.

۱ - «نیچ» : روید ؛ «م» : روید . ۲ - «ج» : وز کوه حلمش . ۳ - «ج» : گرفت .

۴ - بیت از «م» است . ۵ - «نیچ» : از معجزات . ۶ - «م» : همو . ۷ - «نیچ» : بخواهد .

۸ - «م» : از گنه اربود ؛ «نیچ» : از گنه ... ۹ - «ج» : مقتدی بهمت .

اگر بگوئی ۱ جانی که زنده دارد تن
 و گر نگویی ۲ عقلی که زنده دارد جان
 بتو نشان دهم از تو ز بهر آنکه ۳ ترا
 بتو شناسند ۴ ای شاه جز ترا بنشان
 تو از بلندی چرخ و گردش تو هنر
 تو از تمامی دهری و جنبش تو امان ۵
 بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر
 بجای عهد وفایی که نشکنی پیمان
 مبارکست بر احرار نام و ۶ خدمت تو
 مرا نخست پدید آمده است ازین برهان
 مرا جوان خرد و پیر بخت ۷ بگزیدی
 بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان
 از آن سپس که نبودم ز خویشتن آگاه
 بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان
 چو خویشتن هنر و سیرت تو نام مرا
 بگسترید بهندوستان و ترکستان
 اگر بگیرد مدحت مرا بسحر حلال
 بیاورم که هم قدرتست و هم امکان

۱ - «نچ» : نگوئی . ۲ - «م» : بگوئی . ۳ - «م» : بتو نشان دهم از تو بهر آنکه .

۴ - «نچ» : شناسد . ۵ - «نچ» : نهان . ۶ - «م» : او ندارد . ۷ - «م» : بخت پیر .

۲۱۱۰

نخست یاد گر ۱ از روزنامه نام منست

بهر کجا سخن پارسی است در کیهان^۲

مرا شناسد لفظ بدیع و وزن غریب

مرا شناسد دغوی^۳ دفته^۴ر و دیوان^۵

زبان من بمدیح تو تا دراز شدست

بمن دراز نشد دست محنت حدثان

غذا ز نعمت تو خوردم و زخوان^۶ پدر

نه از میانه راه و نه از در دکان

موفقم بتو ای شاه و^۷ برکشیده تووز آفرین تو اندر ایادی و^۸ احسان

۲۱۱۵

بدولت تو هم امروز جاه دارم و عز

ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و شان^۹

ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود

مرا چه باك بود از فلان و از بهمان

تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان^{۱۰} هنر

همی بیاری بر بوستان و شورستان

بدین^{۱۱} دوجای تو یکسان همی رسی لیکن

ز شوره گرد بر آید چو نرگس از بوستان

۱ - درخاشیه «م» : بارکه . ۲ - بیت از «م» است . ۳ - «م» : معنی . ۴ - «نچ» :

برهان . ۵ - «چ» : نان . ۶ - «م» واو ندارد . ۷ - واو از «م» است . ۸ - «م»

«نچ» : مان . ۹ - «نچ» : و آسمان . ۱۰ - «م» : باین .

اگر چه درّ باصل از سرشك بارانست
نه درّ بگردد^۱ هرجا که برچکد باران
سرشك باران چون درّ پـاك خواهد شد

۲۱۲. صدف ستاند زابر آن سرشك را بدهان^۲
همیشه تا که تموز و دی است ز آتش^۳ و آب
چو از هوا و ز^۴ خاکست نو بهار و خزان
بخوی نیک ببخش و بروز نیک بکوش
ببخت^۵ نیک بباش و بنام نیک بمان

۱- «ج»: گردد. ۲- این بیت از «م» است. ۳- «نچ»: و آتش. ۴- «ج»: چوازهوا چوا؛
«نچ»: چه از عواچه. ۵- «م»: بتخت.

۵۰

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱گفتم نشان ده از دهن ای ترک^۲ دلستان

گفتا ز نیست، نیست نشان اندرین جهان

گفتم که ساعتی ببر من فرو نشین

گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان

گفتم که باد سرد زیان داردت همی

۲۱۲۵

گفتا ز باد سرد رسد^۳ لاله را زیان

گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست

گفتا که گل غریب نباشد بگلستان^۴گفتم ز بوستان تو یک دسته^۵ گل چنمگفتا که گل مرا نتوان چد ز بوستان^۶گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی چکد^۷

گفتا ز گل گلاب چکیده است بی گمان

گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش^۸گفتا ز تف^۹ آتش جوشد گلابدان

۱- «م» عنوان ندارد و سیزده بیت اول قصیده در کتاب مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی آمده است. ۲- بجز «م» و مونس الاحرار: دهن تنگ. ۳- بجز «م» و مونس الاحرار: بود. ۴- «م»: ببوستان. (مونس الاحرار این بیت را ندارد). ۵- بجز «م»: مشت. ۶- «م»: گلستان. ۷- در مونس الاحرار: ای دوست خوی چکید. ۸- بجز مونس - الاحرار: شد چشمم ز تف خویش؛ نسخه مونس الاحرار: شد و... ز تف خویش.

- گفتم که زعفران شد رویم ز آب چشم
 ۲۱۳۰ گفتا کز ۱ آب زرد شود روی ۲ زعفران
 گفتم که مشک و بانست آن جعد و زلف ۳ تو
 گفتا ببوی و رنگ عزیزست مشک و بان
 گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی
 گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان
 گفتم چرا تو دیر نیایی بر رهی ۴
 گفتا که تیر دیر نیاید ۵ بر کمان
 گفتم ز بوسه تو ۶ زیان کردم ای نگار
 گفتا بطمع سود رسد ۷ مرد را زیان
 گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
 ۲۱۳۵ گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان ۸
 گفتم ز من جدا شدی ۹ ای بت بمن رسی
 گفتا رسم بدولت و فر ۱۰ خدایگان
 گفتم یمین دولت محمود کامکار
 گفتا امین ملت آن شاه ۱۱ کامران

۱ - «م» : بر؛ «ج» : از. (متن از مونس الاحرار است). ۲ - بجز مونس الاحرار؛ رنگ.
 ۳ - «ج» : که مشکبار شد از؛ «م» : مشک و بان شد آن جعد و لعل. (متن از مونس الاحرار است). ۴ - «نچ» : دیر نیایی برم همی؛ مونس الاحرار : گفتم چرا کی دیر نیایی...؛
 «م» : ... بیایی... ۵ - «نچ» و مونس الاحرار : نیاید؛ «م» : بیاید. ۶ - «م» «نچ» :
 بوسه تو؛ مونس الاحرار : ز دوستیت. ۷ - «ج» : ز بهر... بود؛ «م» «نچ» : ز بهر...
 (متن از مونس الاحرار است). ۸ - بیت از مونس الاحرار است و در اسدی (ص ۲۳۵) و
 سروری (ص ۹۷۴) بشاهد لغب فغ بمعنی معشوق و بت نیز آمده است. ۹ - «ج» : گفتم جدا شوی زمن؛
 «نچ» : گفتم جدا شدی زمن. (متن از «م» و مونس الاحرار است). ۱۰ - «م» و نسخه مونس-
 الاحرار : بدولت فر. (و مونس الاحرار ابیات بعد را ندارد). ۱۱ - «نچ» : محمود.

گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین

گفتا فلک نیارد چون او بصد قران

گفتم بآسمان برین بر توان شدن

گفتا توان، ز همت او ساز ۱ نردبان

گفتم ببهر اخضر کردم دلش قیاس

۲۱۴۰

گفتا که بحر ۲ هرگز کی بود بیکران

گفتم بابر کـردم تشبیه کف او

گفتا که ابر هرگز نبود ۳ گهر فشان

گفتم، پر ارغوان ۴ شد از تیغ او زمین

گفتا ز خون دشمن او رست ۵ ارغوان

گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش

گفتا که در قضای فلک کی بود امان ۶

گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر

گفتا فدای جاناش بادا هزار جان

گفتم که تیغ او بمیان مصاف چیست

۲۱۴۵

گفتا که در مصاف هزار چیست ۷ جانستان

گفتم که باد نیست بر اسب او سبک

گفتا که کوه نیست بر پیل او گران

۱ - بجز «م» : ساخت . ۲ - «م» : به بجزو . ۳ - بجز «م» : کی بد . ۴ - بجز «م» : که ارغوان . ۵ - بجز «م» : هست . ۶ - بیت از «م» است . ۷ - «نچ» : دژریست .

گفتم که پیل او بچه ماند بگاه رزم ۱

گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان

گفتم هزار قلعه روان است شاه را

گفتا که صد هزارش بیش است نا روان ۲

گفتم خدای عرش بدادش همه مراد

گفتا که هست خسرو گیتی ۳ سزای آن

۲۱۵۰ گفتم که رایگان نگرفتست ۴ مملکت

گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان

گفتم که بود یار ۵ مرا و را بروز رزم

گفتا نخست یاری تأیید ۶ آسمان

گفتم که زین گذشت ۷ مرا و را که یار بود

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

گفتم که آن ۸ چهار کدامست باز گوی ۸

گفتا که تیغ تیز و دل و دو کف ۱۰ و زبان

گفتم که حدّ غزنین از فرّ او چه کرد

گفتا که زرّ سرخ پدید آورید کان ۱۱

۲۱۵۵ گفتم کجاست دولت و با کیست همنشین ۱۲

گفتا که پیش اوست کمر بسته بر میان

۱ - بجز «نچ» : بروز عرض ۲ - «نچ» «م» : گفتا هزار قلعه روانست باروان .

۳ - «نچ» : غازی. (وبیت در «ج» يك سطر بالاترست). ۴ - بجز «نچ» : بگرفته است .

۵ - «نچ» : که یار بود ۶ - بجز «م» : یاری و تأیید . ۷ - «ج» : کزین گذشته .

۸ - «م» : این . ۹ - «نچ» : بازگو . ۱۰ - بجز «م» : که تیغش و کف را و دل .

۱۱ - «نچ» : آورد زکان . ۱۲ - «ج» : همقرین .

گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست

گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان^۱

گفتم سزای دولت و ملکست شهریار

گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان

گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار

گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم بقاش باد بکام دل و ۲ نشاط

گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

- ۲۱۶۰ چيست آن آبی چو آتش و آهنی چون^۲ پر نیان
 بیروان تن پیکری پا کیزه چون بی تن روان^۳
 گر^۴ بجنبانیش آبت، اربلر زانی درخش^۵
 ور^۶ بیندازیش تیرست، اربدو یازی^۷ کمان
 از خرد آگاه نه در^۸ مغز باشد چون خرد
 از گمان آگاه نه در دل بود^۹ همچون گمان
 آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد
 ریزه الماس دیدی بافته بر پر نیان^{۱۰}
 گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
 چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان^{۱۱}
 بوستان دیدار و آتش کار^{۱۲} و نشناسد خرد
 ۲۱۶۵ کآتش^{۱۳} افروخته ست آن یاشکفته بوستان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : آب چو آتش آهن چون ؛ در ترجمان البلاغه (ص ۵۶) که بیت آنجا شاهد حسن مطالع است : آبی چن ... ۳ - «نچ» : پیکر با تن روان ؛ «م» : ... سروروان ؛ مجمع الفصحاء و «ج» : درتن . (متن از ترجمان البلاغه است) .
 ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء : ار ... ؛ «نچ» : ار بجنبانی . ۵ - «نچ» : ... درفش ؛ در لباب الالباب ؛ بگردانی ... ۶ - «ج» : ار . ۷ - بجز «م» : ار بجمانی ؛ لباب الالباب ؛ اربدو یازی . ۸ - «ج» : آگاه و نه در ؛ نسخ دیگر بجز «م» : آگاه نه و در . ۹ - بجز «م» : رود .
 ۱۰ - بیت در فرهنگ سروری (ص ۲۵۲) شاهد لغت پر نیان بمعنی حریر منقش است . ۱۱ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲ تا ۳۲) و آنجا سه بیت قبل از آن نیز آمده است .
 ۱۲ - «نچ» : آتش بار . ۱۳ - «ج» : کاتشی .

آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ ۱
 زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان
 در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار ۲
 و اندر آهن گنج مروارید دارد بیکران
 هیچکس دیده است مرسیماب را چشمهٔ پرند
 هیچکس دیده است مروارید را پولادکان
 از گل تیره است ۳ و شاخ رزم را روشن گلست
 گلستان رزمگه گردد ازو چون گلستان
 تا بدست شاه باشد مار ۴ باشد بی فسون ۲۱۷۰

کشتن بد خواه او را تیز ۵ باشد بی فسان
 شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
 سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان
 زیر کردارش بزرگی، زیر گفتارش خرد
 زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان
 گر سخن گوید، خرد او راستاید در سخن
 و در میان بندد، بزرگی پیش او بندد میان
 جان ۶ سخن گوید، بنامش آفرین گوید خرد

دل دهان گردد بدان گفتار و اندیشه ۷ زبان

۱ - «نیچ» و مجمع الفصحاء: ... سبز چون شمشاد برگ: «ج»: ... بوستان ۲۰۰ -

«م»: بر کنار: «نیچ»: در کنار. ۳ - «م»: آن گل تیره است. ۴ - «م»: «نیچ» و

ترجمان البلاغه (ص ۲۳) (که تمام بیت آنجا شاهد صفت مقتضی است): تازه باشد: «نیچ»

دیگر: باز باشد. ۵ - «نیچ»: نیزه. ۶ - «م»: گر. ۷ - «م»: گفتار اندیشه.

- ۲۱۷۵ گرنه از بهر زمین بوسیدنستی^۱ پیش او
 هرمیان را نیستی پیوند و بند^۲ اندر میان
 پست گشته راستی از نام او گردد بلند
 پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان
 ای خرد را جان و جانرا^۳ دانش و دل را امید^۴
 پادشاهی را چراغ و نیکنامی را نشان^۵
 سوخته تیغت درفش^۶ لشکر ترکان چین
 بر زده گرد^۷ سپاهت لشکر هندوستان
 بردل تیره نهاده پیش یزدان برده اند
 داغ تمیز^۸ توای شاه جهان چیمپال و خان
 ۲۱۸۰ بر سپهر مهر مهری، در نگین داد مهر^۹
 در سر گفتار چشمی،^{۱۰} در سر کردار جان
 خواسته بخشی که خواهند چنان داند که هست
 زیر هر پیچی^{۱۱} از انگشت تو گنجی^{۱۲} شایگان
 اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس
 زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان^{۱۳}
 کوه کان بادوزان^{۱۴} گردد بجنبش اسب تست
 کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

۱ - «م» : بوسی بستی . ۲ - «نچ» : هرمیان را نیستی ... ؛ «ج» : بر میان نی
 راستی ... ۳ - «نچ» : تن را . ۴ - «م» : بلند . ۵ - «ج» : و مجمع الفصحاء : روان .
 ۶ - «م» : درخت . ۷ - «م» «نچ» : پرده گرد . ۸ - «م» «نچ» : شمشیر . ۹ - «نچ» :
 نگین و مهر او . ۱۰ - «م» : جسمی . ۱۱ - «م» : سپی ؛ «ج» : بخشی ؛ «نچ» :
 پنجی . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۷) است که تمام بیت آنجا بشاهد صفت اعنات آمده
 است) . ۱۲ - بجز «نچ» : گنج . ۱۳ - بیت از ترجمان البلاغه است در صنعت اعنات
 (ص ۳۷) . ۱۴ - «نچ» : خزان .

گرت نیل و ناردان باید^۱ بجنکش تیز کن

گرد میدان: نیل گردد، سنگریزه: ناردان

۲۱۸۵

رجم دیوانرا ستاره چون شود^۲ در تیره شب

تیر تو چونان^۳ رود در جوشن و بر گستوان

تن بامید تو دارد زندگانیرا بکام

جان ز بیم تیغ تو بر مرگ دارد دیده بان

از هنر نیکی نیاید بی دل و بازوی تو

وز^۴ رمه چیزی نماند چون بماند بی شبان

کارخواهی، کاربخشی، کاربندی^۵ کارده

کار بینی، کارجوئی، کارسازی، کاردان

شادی و شاهی^۶ توداری شاد باش و شاه باش

جامه شادی تو پوش و نامه شادی تو خوان^۷

۲۱۹۰

نیک باد آن جان همیشه کز تو باشد نیک بخت

شاد باد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان

تا بنوروز اندرون باشد نشان نوبهار

تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان

خـرمی و زندگانی و بزرگی و هنـر

با تو باد این هر چهار، ای شاه گیتی! جاودان

۱ - «نیچ» و مجمع الفصحاء: گر تو نیل و ناردان خواهی. ۲ - «م»: رود.

۳ - بجز «م»: زان سان. ۴ - «ج»: از. ۵ - «نیچ»: کاربند و. ۶ - «م»: شاهی

و شادی. ۷ - «م»: «نیچ»: شاهی بیوش و... بخوان. ۸ - «م»: آنرا.

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

قویست دین محمد بآیت فرقان

چنانکه حجت سلطان بدرایت سلطان

یمین دولت و پیراسته بتیغش ملک

امین ملت و آراسته بدو ایمان

ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست^۲

همی نماید از سایه خدای عیان

رسول گفت که بیغوله های روی زمین

مرا همه بنمودند از کران بکران^۳

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی

بهر کجا بنمودند از و مرا یکسان

همی درست شود آنکه مصطفی فرمود

کنون بحکم خدای از خدایگان جهان

عجب مدار تو زو این صفت که دولت او

خدای را غرضست و رسول را برهان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نیج» : خیرست . ۳ - اشاره است بحديث نبوی :
زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغارها فسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها .

۲۲۰۰ همیشه از قبل آفرین و ۱ خدمت او

خرد گشاده زبانست و کلمک ۲ بسته میان ۳

بیک سفر ملک-انرا نبود جز یک فتح

و گر نبود ۴ ازو سود بود و بود زیان

سفر یکیست خداوند را و پنجه فتح ۵

کزو ۶ نکرد یکی اردشیر و نوشروان

دزی گشاده که وهم اندر و بود ۷ عاجز

رهی بریده ۸ که دیو اندر و شود حیران

براند خسرو مشرق بسوی بیلارام

بدان حصارى کز برج وی خجل ثیلان ۹

۲۲۰۵ یکی بیابان بود اندر آن نواحی صعب

که بود پهناش از رود هند تا سند آن ۱۰

بطول و عرض همی کرد با سپهر مری

ز بس نشیب همی بست با سقر پیمان

بروز از بر سر آفتاب چون آتش

بزیر پای بشب سنگریزه چون پیکان ۱۰

بچاره بودی گر بودی اندر و نخچیر

به بیم رفتی گر رفتی اندر و شیطان ۱۰

۱ - واو از «م» است . ۲ - «م» : بملک . ۳ - «نچ» : بنان . ۴ - «م» : نبود .

۵ - شاعر دیگر جای درهمین مضمون گفته است : چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف - یکی سفر که کند در نواحی لوهر (رجوع بقطعات و ابیات پراکنده پایان کتاب شود) . ۶ - «م» : کزان .

۷ - «م» : گشاد...؛ «نچ» و مجمع الفصحاء : اندر آن شود .

۸ - «م» و مجمع الفصحاء : برید...؛ «نچ» : اندران بود . ۹ - بیت از فرهنگ

اسدی است (ص ۳۵۱) ذیل لغت بیلارام بمعنی حصارى عظیم اما ممکن است که جای آن اینجا نباشد و یا از قصیده دیگری باشد . ۱۰ - بیت از «م» است .

رهی شکسته تر از عهد مردم بیدین
دراز تر ز غم یار در شب هجران

۲۲۱۰

بساط‌پاش همه سنگ‌های همچو خشک
نبات‌پاش همه خارهای چون سوهان

به خار غیبه ربودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان ۱

۲۲۱۱

چنان قعیر ۲ که هنگام برگزشتن ازو ۳
کسی ندید ز پیل بلند ، جز پالان

چنان گذشتی زو شاه خسروان گفتی

که باد مرکب او را گرفته بود عنان

ز موج آب ۴ چو بگذشت رایت منصور

فکند دولت او مرفتح را ۵ بنیان

۲۲۱۵

هم از نخست به‌شر ساوه ۶ برکشیده سپاه

یکی حصارى کش سر برابر سرطان ۷

بپشت ماهی قعرش ، بماه کنگره ها

ز سنگ خاره مر او را قواعد و ارکان

۱- بیت در فرهنگ سروری (ص ۹۴) ذیل لغت غیبه بمعنی پاره های فولاد که بر جامه نصب کنند آمده مناسب‌تر اینجا آوردیم و تواند بود که محل آن اینجا نباشد و یا بیت از قصیده دیگری باشد اما آنچه مسلم است اینکه بی شک پس از این بیت و پیش از بیت بعد بیتی یا ابیاتی بوده است که از نسخه حاضر ساقطست. نمایشگر و وصف کننده روده‌های ژرف آن نواحی . ۲ - «م» : فقیر ؛ «نچ» : قفیر . ۳ - «نچ» : او ؛ «ج» : آن . ۴ - «ج» : ز آب . ۵ - بجز «م» : قنوج را . ۶ - «م» : بسرشاره ؛ «نچ» : بسوساده . (متن نیز معلوم نیست ولی بهر حال نام قلعه‌ای بوده است که محمود غزنوی آنرا فتح کرده) . ۷ - «م» : بنای کش ... کیوان .

بگرد خندق او بر دمیده بیشه ز رمح^۱

چنان که گرم^۲ در آن بیشه نگذرد آسان

بساعتی بگرفت آن حصار و غارت کرد

خدایگان زمین خسرو حصارستان

درونه سایر ماند و نه طایر^۳ از بر خاک

دو لك ز لشكر او شد بزیر خاک نهان

حصار دیگر بکواره^۴ شد که شاه عجم ۲۲۲۰

بکندش^۵ از بن ویک ساعتش نداد امان^۶

مرادش آنکه زیادت کند مر ایمانرا

بکفر و لشکر کفر اندر آورد نقصان

حصار دیگر بر نه ، امیر او هردت^۷

سپاه او قوی و گنج خانه^۸ آبادان

گرفت حصنش و پیلان^۹ و گنج او برداشت

حصاریانش مسلمان شدند پیر و جوان

دگر حصار مهاون^{۱۰} که برجش از بالا

همی بستی^{۱۱} با چرخ آسمان پیمان^{۱۲}

۱ - «نچ» «م» : دردمیده بیشه رمح . ۲ - «نچ» : وهم . ۳ - «نچ» : ... سایر ماه...؛ در فرهنگ سروری (ص ۱۲۷۱) که تمام بیت آنجا شاهد لغت لك بمعنی صدهزار است؛ در آن...؛ «م» : درونه ساتر... و نه ظاهر . ۴ - «نچ» : بکواره ؛ «م» : کفار بد . (متن نیز که نام حصاری بوده است روشن نیست) . ۵ - «چ» : بکند . ۶ - «م» : ضمان . ۷ - «نچ» : بدنه امیر او هارون ؛ «م» : بد بود امیر او حارث ؛ «چ» : هدیه امیر او هارون . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ - «م» : گنجهاش . ۹ - «م» : فیلان . ۱۰ - «م» : مهابت ؛ «چ» : مهادین . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ - بجز «م» : به بینی . ۱۲ - «چ» : یکسان ؛ «نچ» : بنیان . (متن از «م» است) .

- ۲۲۲۵ همی بنالد گفתי زمین و رنجـه شود
 ز بار باره آن سنگپاره ۱ شارستان
 بگرد خندق او بیشه ای که هرگز وهم ۲
 بدو درون نتواند شد از کـران بکران
 در او سپاهی محکم چو کوه و جمله چو ابر
 ز تیزی آتش و از مـره ۴ قطـره باران
 زجان خویش پرخاش دست شسته همه ۵
 برزمگه بکف دست بر نهاده روان
 فروغ تیغ یمانی بدستشان به نبرد ۶
 شعاع داده ۷ چـو بهرام در کف کیوان
 ۲۲۳۰ بدان حصار درون لشکری ۸ قوی گرچند
 فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان ۹
 همی بگفت که : بامن که بس بود به سپاه ۱۰
 به گنج خانه و پیلان ۱۱ آهـنـین دـنـدان
 چو دید رایت منصور شاه بر در حصن
 فرو گرفت گریبانـش ناگهان خذلان
 به مغز ، قصد سر تیغ های آینه رنگ
 به دیده قصد سر نیزه های خون افشان

۱ - «نچ» : زبارة یاره این نیکپاره ؛ «م» : زبارة یاره آن بی کناره ؛ در سروری
 ذیل لغت شارستان بمعنی قلعه و حصار (ص ۸۷۸) : زبارة یاره آن ... ؛ «ج» : زبارة یاره ...
 (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ - «م» : مرگ . ۳ - «م» : بمیان . ۴ - «ج» و مجمع الفصحاء ؛
 واز مرچو ؛ «نچ» : وز مژه . ۵ - «م» : پرخاش و ... ؛ «نچ» : ... دست سمت همی .
 ۶ - «م» : بینی . ۷ - «م» : داد . ۸ - «نچ» : در آن ... لشکر قوی . ۹ - «م» : شده
 ایمن ... خذلان ؛ «نچ» : ... خذلان . ۱۰ - «ج» : که بس سپاه بود . ۱۱ - «م» : فیلان .

۲۲۳۵

نخست رزمی ۱ پیوست کز نهیب و شعاع
سپهر اخضر را باز داشت از دوران

همی زدندی شمشیر آهوان سرای ۲

دو زلفشان به سمن بر همی زدنی چو گان

حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد

بیک چهار یک از روز خسرو ایران

چو دید نصرت شاه زمانه ۳ و دانست

بدست او اجل خویش را بدید عیان

گر ریخت ، خویشتن اندر میان آب افکند

بکشت خویشتن و دیگران در آب روان ۴

همی در آب فکندند خویشتن قومش

دو صد هزار فزون از رجال واز نسوان ۵

و گر چه هست دگرمن دگر نگویم از آنک

دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان ۶

۲۲۴۰

۱ - «نچ» : رمزی ؛ «نچ» دیگر : روزی . ۲ - «م» : سرای . ۳ - «م» : که بدست .

۴ - مراد کلچندر (کلچندر) است حاکم مهاون . ۵ - بیت از «م» است . ۶ - دنباله قصیده در

دست نیست . و این بیت یادآور مضمون بیت ۱۴۰۴ است در قصیده ۳۱ و ما چهار بیت دیگر بهمین وزن و قافیه از فرهنگها یافته ایم که ظاهراً از دنباله همین قصیده است ، یا قصیده دیگر ، احتیاطاً در ردیف ابیات پراکنده پایان کتاب نقل خواهیم کرد .

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

خدایگان بزرگ آفتاب ملک زمن^۲

امام عصر خداوند خسرو ذوالمن

یمین دولت و دولت بدو قوی ز شرف^۳

امین ملت و ملت بدو تهی ز فتن

بطبع رغبت نیکی کند چنانکه همی

بطبع او نبرد دیو جز به نیکی ظن

دراز دست بدان شد چنین که کوتاه کرد

ز طبع خویش بهره‌یز دست^۴ اهریمن

چو جنگ خواهد کردن چنان شود گویی

که پوست برتن او هست غیبه جوشن^۵

عدو نیارد بردنش نام و گر ببرد

که رگ شود بزبان خلیده چون سوزن^۵

اگر بهند و خراسان بزرگ نام شدست

نه زان کم است بزرگیش در حجاز و یمن^۶

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م» : دوات و دین . ۳ - «م» : غنی : «نچ» : قوی و شریف . ۴ - «م» : خلق . ۵ - بیت از «م» است . ۶ - مصراع از «م» است .

میان همتش اندر فلک نهفته شدست ۱

چنان کجا تنش اندر میان پی-راهن

جهان گشایا ! شاها ! مها ! خداوندا !

تویی که حجت را زیر لفظ تست وطن

برزم کردن دشمن حسام تو گویی

که دست ۲ داودستی و دشمنان آهن

بتو زیند همه ۳ بندگان که در گیتی

تو روح پاکی و جز تو همه جهان چو ۴ بدن

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو

چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در ۵ محل تو نرسد

هر آینه نتوان شد بر آسمان برسن

بخام طبعی پیش تو آمدند سوار

پیاده شان بکشیدند خام در گردن

ز دشمنان تو اندر مضرّ تست جهان

جهانیان همه از فعلشان بدرد و حزن

ز جاهشان برتاب و ز گاهشان بگسل

ز تختشان بر بای ۶ و ز بیخشان بر کن

۲۲۵۰

۲۲۵۵

۱- مصراع از «م» است. ۲- «ج»: دودست. ۳- «م» «نچ»: همی. ۴- «م»: جهانانت.

۵- «م» «نچ»: بر. ۶- «ج»: بر بای.

به تیر چشم خداوندشان چـ و سنگ بدوز

به تیغ جمع سپهشان چو ذره پیراکن

کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل

دلش بطاعت تو تیز گردد و توسن^۱

نهان نماند ازیرا^۲ که کینه تو بلاست

بلا نهان نتوان داشتن بحیله و فن

۲۲۶۰

کسی بخانه در، آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود ازو^۳ سوی روزن

خدای پیش تو آرد همی عدوی ترا

اگر بود به سرانندیب، اگر بود به عدن

خدا بگـانا گفتم که تهنیت گویم

بجشن دهقان آیین و زینت^۴ بهمن

که اندرو بفروزند مردمان مجلس

بگوهریکه بود سنگ و آهنش معدن

چو حمله تو قوی^۵ و چو عدل تو بی عیب

چو همت تو بلند و چو رای تو روشن

۲۲۶۵

به بر زنی که ازو اندکی بیفـروزند

بنوز با فلک روز^۵ برزند برزن

۱ - «نچ» : شرزه گردد و ... ؛ «نچ» دیگر : نیز ره گردد ... ؛ «نچ» دیگر : نیز ره برد بوسن ؛ «چ» : نیز ره برد توسن ؛ ۲ - «م» : زیرا . ۳ - «م» : دود او . ۴ - «چ» : آئین زینت ؛ «نچ» : آئین زینت . ۵ - «نچ» : تافلک ماه ؛ «چ» : بافلک و ماه ؛ مجمع الفصحاء ؛ بافلک ماه .

چنین که بینم ۱ آیین تو قوی تر بود

بدولت اندر ز آیین خسرو و بهمن

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست ۲

روا نداری بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان برسوم تو تهنیت گویند

ترا برسم کسان ۳ تهنیت نگویم ۴ من

نه آتش است سده، بلکه آتش آتش تست

که يك زبانه بتازی زند یکی به ختن

وزان زبانه همی یکزمان ۵ برون نشود ۲۲۷۰

ز خاندان بداندیش شاه از آن ۶ شیون

همیشه تا خرد آراسته است بخرد را

بنامهای خوش و لفظهای مستحسن

بقات باد و بکام تو باد کار جهان

سپاه دولت گـردت ۷ گرفته پیـرامن

ز لاله رخ خوبان و سرو قد بتان

سرا و مجلس توهه چو بوستان و چمن

۱ - «ج» : ... دیدم ؛ مجمع الفصحاء ؛ چنانکه دیدم . ۲ - «نچ» : مردانست .
 ۳ - بجز «نچ» : کیان . ۴ - «م» : بگویم . ۵ - «م» : یکزمان . ۶ - «م» «نچ» : بداندیش
 و دشمن از ؛ مجمع الفصحاء ... شاه آن ... ۷ - «م» ... گردن ؛ «نچ» .
 سپاه و دولت ...

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۱

بقال نیک و بفرخنده روزگار ، جهان

بسان دولت شاه جهان شدست جوان

۲۲۷۵

اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف

چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان

فکند شادروانی بدشت باد صبا

که تار و پودش هست از ۲ زبرجد و مرجان

چو مجلس ملک الشرق از نثار ملوک

بجعفری و بعدای نهفته شادروان

کنار پر گل از آن کرد گل که ابرسیاه

فرو گذشت بدو پر گلاب کرده ۳ دهان

درخت را حسد آمد ۴ همی ز شاعر شاه

که شعر خواند بر شاه و بیندش بعیان ۵

۲۲۸۰

زبان و چشم بر آرد همی کنون ز حسد

شکوفه هاش همه چشم و برگه اش زبان

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «م» : یکسر . ۳ - بجز «م» : کرد . ۴ - «م»
و مجمع الفصحاء : آید . ۵ - «نچ» : ثعبان .

دخان از آتش جستی همیشه تا بوده است

کنون چه بود که آتش همی جهد ز دхан

چنان جهد که تو گویی همی پدید آید ۲

ز گرد، لشکر جرّار حمله سلطان

یمین دولت عالی امین ملت حق

نظام دولت تازی و ملت یزدان ۳

بروزگار عزیزش عزیز گشت خرد

باعتقاد درستش درست شد ایمان

ز بندگیش علامت بود میان بستن

۲۲۸۵

ملوك ازی را زرین کنند ۴ بند میان

بخدمتش ملکان سر فرو برند نخست

از آن بتاج سزاوار شد سر ملکان

اجل بیاید و انگشت بر نهد بعد

بساعت اندر کوتیر برنهد بکمان

بزرگ چون خردست و عزیز چون دولت

قوی چو حجت اسلام و پاک چون فرقان

چگونه دست گذارد بدین جهان جودش

که جود او را باید چنین هزار جهان

۱ - بجز «نچ» : ز . ۲ - بجز «م» : درست آمد . ۳ - «م» : دهقان . ۴ - «ج» :

نموده ... «نچ» : نموده اند . (متن نیز از «نچ» است).

۲۲۹۰

بود عطای امیران بکیسه^۱ و کـاغذ
 عطای میر خراسان بگنج خانه و کـان
 همی رود بر هـر لفظی از مـدایح او
 هزار حجت و با هر یکی هزار زبان
 ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند
 کشیده دود ز بتخانه‌هاش بر^۲ کیوان
 بر آن زمین ز تفش^۳ گرمسیر گشت هوا
 سیاه گشت^۴ هم از دود چـهـرۀ ایشان
 بعمر شاه جـهـان بر زمین قـیامت را
 رسوم شاه بـه تیغ است و شاه هندستان^۵

۲۲۹۵

ز آه^۶ سرد بر آوردن هـزیمتـیان^۷
 زمین ترکستان سردسیر گشت چـنـان
 قیامت آید این هردو داغ مانده بود
 ز تیغ شاه به هندوستان و ترکستان
 اگر بخواهی دیدن تو روزنامه^۸ فخر
 رسوم شاه بـبین و مدیح شاه بخوان
 بعمر و روزی^۹ غمگین مباش تا دهمت^{۱۰}
 نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان^{۱۰}
 بشاه رو که ده انگشت شاه در دو کفش
 کلید روزی خلق است و چشمه^{۱۱} حیوان

۱- «م»: چو کیسه. ۲- «م»: در. ۳- «م»: تبش. ۴- «م»: گشته. ۵- بیت از «م» است (اما معنی آن استوار نمی‌نماید). ۶- «نچ»: در مجمع الفصحاء: باد. ۷- «نچ»: هزیمتیانش. ۸- «م»: ز فکر روزی. ۹- «م»: دهدت. ۱۰- «م»: زهر دو کف و دو انگشت پادشاه نشان. ۱۱- چشمه حیوان

۲۳۰۰

سخن فروشان آیند نزد ، او چو روند ۱

زجود او شده گوهر فروش ۲ و بازرگان

یکی مبارك - رزست قصد خدمت ۳ او

کجا که آفت ۴ درویشی اندروست عیان

بدان رسید بلندی که ۵ او نماید راه

بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان

شود اشارت تیغش دعای پیغمبر

اگر عدو کند ۶ از ماه جوشن و خفتان

ز جان و عقل مصور شده است پنداری

که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان

۲۳۰۵

هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد

بسوی خدمت شاهش دهد نخست نشان

نیاز عرضه بدو کن که بی نیاز شوی

حدیث او کن تا رسته گردی از حدثان

سخن بدو بر تابخت زی تو آرد رخت

دلت بدو ۷ ده و آنگه دل ملوک ستان

بدوست قصد همه مردمان ، بدو باید ۸

که جز ولایت او جای نیست آبادان

۱ - «م» : وخورند . ۲ - «نچ» : جوهر . ۳ - «م» : کردن . ۴ - «م» : آیت .

۵ - بجز «م» : رسند به نیکی گر ؛ «نچ» : رسند بنیکی که او . ۶ - «نچ» : عدو اگر کند .

۷ - «چ» : باو . ۸ - بجز «م» : ماند .

مبارکست پی رای او بهر چه رود
 هزار گونه یدید آمدست ازو برهان
 هم از مبارکی رای شهریار آمد
 ۲۳۱۰ امیر زاده بغداد سوی ۱ او مهمان
 نگه توانستی داشتن ز آفت و عیب ۲
 سیاه جامه ۳ خویش و ولایت کرمان
 ولیکن از قبل آن که او همی دانست
 کفایت و کرم و فضل خسرو ایران
 بیامد ایدر تا دولت استوار کند
 هم از نخستش محکم فرو نهد بنیان ۴
 زمین توانستی داشتن خدای نگاه
 گر استوار نکردی چنین بکوه گران
 ۲۳۱۵ بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد
 بدست دولت و تأیید گر دهدش عنان ۵
 چو طالعند بزرگان [و] او قران بزرگ
 ز حکم طالع باقی ترست حکم قران
 نه دولتی که ازو رفت ره برد بزوال
 نه مـر زیارت او را تبه کند نقصان
 رونده دولت و پاینده ملکتش پس از این ۷
 چو پایدار زمین باشد و رونده زمان ۸

۱- «م» «نچ» : نزد . ۲- «نچ» : اگر توانستی داشتن مراقب و ... ؛ «م» : نگاه

چون نتوان داشت او ز گفت عجب . ۳- «م» «نچ» : سیاه خانه ؛ «نچ» دیگر : سیاه خانه ؛ «نچ»

دیگر : ... خامه . ۴- «م» : بمیان . ۵- «م» : گردش عیان . ۶- «م» : چه .

۷- «ج» : ملکتش از بن . ۸- «م» : ازان .

همانکه با او پیکار جست و دندان زد^۱

کنون بطاعت او آمد از بن دندان

۲۳۲۰

ایا گشاده بحق دست و آفریده حق

بست دولت او را کفایت توران

بگرید آنکه بخندد بکینه جستن تو

نماند آنکه ببندد بکین تو پیمان

اگر مخالف تو جان آهین دارد

کندش ریزه سرنیزه تو چون سوهان

چ-وشیر بیند دو^۲ چشم او شود تی-ره

مگر ز دیده شیر آب داده ای تو سنان^۳

چنان که تازی زان کشور ای ملک تو بدین

کسی نتازد از آن سر بدین سر^۴ میدان

۲۳۲۵

جهان اگر چه بزرگست بر علامت تست

بنامه ماند و نام تو از برش عنوان

همیشه تا بخ-زان باد زرگری سازد

شود^۵ بنوبت نوروز باد مشک افشان^۶

بملک خویش بپای و به رای خویش برو

بنام خویش بناز و بجای خویش بمان

زمانه داد تو داده است داد ملک بده

خ-دای کام تورانده است کام خویش بران

۱- «م»: کرد. ۲- «م»: چوسیر... در. ۳- «م»: آبدیده: بستان. ۴- «م»:

ازین سربدان سر. ۵- «ج»: شده. ۶- «م»: فشان.

در مدح سلطان محمودی غزنوی^۱

- بدان گردیست آن سیمین زنخدان
 بدان خمیدگی زلفین جانان^۲
 یکی گوئی که از کافور گوئیست
 یکی گوئی که هست از مشک چوگان
 چه چیزست آن خط مشکین و^۳ آن لب
 که دارد رنگِ راح و بوی ریحان
 یکی مانند مشک اندوده لاله است
 یکی مانند زهر آلوده پیکان
 شکنج زلف و چشم او رباید
 دل از دست خردمندان بدستان
 یکی دعوی کند مر جادویی را
 یکی بنماید اندر وقت برهان
 عزیز از من بنزد من دو چیزست
 روانست و زبان آفرین خوان

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۶۷) شاهد
 صنعت تقسیم وحده آمده است. ۳- «م» واو ندارد.

یکی در طاعت یزدان عزیز-زست

یکی در آفرین و مدح سلطان

یمین دولت اندر دور گ-ردش

امین ملت اندر دور ۱ دوران

یکی در گشت ملك و ۲ گشت دولت

یکی در دور دین و دور ایمان

دو طوفان تیغ او بارید از آتش ۳

یکی در هند و دیگر در خراسان

یکی بر تخمه چپپال و ۲ داود ۲۳۴۰

یکی بر ایلک و خیل قدر خان

چه چیزست آن رونده کلك ۴ خسرو

چه چیزست آن بلارك ۵ تیغ بران

یکی اندر دهان جان ۶ زبانست

یکی اندر دهان م-رگ دندان

اگر شمشیر و ۲ گرد لشکر او ۷

بخواهد ۸ روز جنگ و روز ج-ولان ۹

یکی دریا کند صحرای آموی ۱۰

یکی صحرا کند دریای عمان

۱- «ج» : آمد در دو . ۲- «م» واو ندارد. ۳- «نچ» : تیغ باریده ز آتش.

۴- «ج» : دونده کلك . (متن از فرهنگ اسدی است (ص ۲۶۹) که تمام بیت آنجا شاهد

کلمه بلارك است بمعنی آهن جوهر دار). ۵- در اسدی: بلارك. ۶- «نچ» : حق.

۷- مجمع الفصحاء: شاه . ۸- «م» : نخواهد . ۹- در ترجمان البلاغه (ص ۱۰۳) که این بیت و

بیت بعد آنجا شاهد تضمین است: میدان. ۱۰- «م» : آهو.

۲۲۴۵

بپیمان ۱ تیر چرخ و تیر ناولک

همی بازوی او بگذارد آسان

یکی بر قلعه ای کش کوه باره ۲ است

یکی بر جوشنی کش غیبه ۳ سندان

مبارز را سر و تن پیش خسرو

چو بگراید عنان خنگ و یکران ۴

یکی خوی گردد اندر زیر ۵ جوشن

یکی خف ۶ گردد اندر زیر خفتان

فلک مر ۷ قلعه و مر باغ او را

بپیروزی در افکنده است بنیان

۲۳۵۰

یکی را سد ۸ یا جوج است باره

یکی را روضه خلدست بالان ۹

همیشه گنج و کاخ شاه گیتی

بوافر مال و ۱۰ نعمتهای الوان

یکی پیراسته است از بهر زایر

یکی آراسته است از بهر مهمان

برهنه شاعر و درویش زایر ۱۱

در ایران از عطای شاه ایران

۱ - «م» : به بسان . ۲ - «نچ» : کوه تار ؛ «م» : کوه پاره . ۳ - «ج» : عیبه .
 ۴ - بجز فرهنگ اسدی (ص ۳۸۸) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد لغت یکران است : خنگ
 یکران . ۵ - در فرهنگ اسدی : خرد . (تصحیح قیاسی مصحح آن : خوده) . ۶ - «نچ» : جف .
 ۷ - «م» : هر . ۸ - «م» : پاره ؛ در اسدی : دیوار . ۹ - «م» : پالان . و بیت در سروری (ص ۱۷۹)
 و اسدی (ص ۳۸۱) شاهد لغت بالان است بمعنی دهلیز . ۱۰ - «نچ» : نوافرمای ؛ «ج» : بوافرمان .
 ۱۱ - اصل : درویش وزایر . (متن تصحیح قیاسیست) .

یکی دیبا فرو ریزد برزومه^۱

یکی دینار بر سنجد بقپان^۲

۲۳۵۵ ز نعمان بگذرد در خدمتش مرد

بمدحش بگذرد شاعر ز حسان

یکی را او کند نعمان ز نعمت

یکی را او کند حسان ز احسان

همه هندوستان پر دیو و شیرست^۳

بگرد کشور آبادان و^۴ ویران

یکی در خون دل غرق از حسامش

یکی بر آتش تیمار بریان

سخنش^۵ ار بشنوی بسیار و اندک

هنرش^۶ ار بنگری پیدا و پنهان

۲۳۶۰ یکی بیش آید از جان سخنگوی

یکی بیش آید از ریگ بیابان

همی تا^۷ تیر مه نیلوفر آید

چنان کاید گل سوری به نیسان

یکی چون گوهر^۸ کوه نشابور

یکی چون گوهر^۹ کوه بدخشان

۱- «نچ»: ... زرزمه ؛ «م»: خرد برزومه برزومه . ۲- «م»: بقیان . ۳- «م»: شیر و دیو . ۴- «م»: واو ندارد . ۵- «نچ»: سخن . ۶- «نچ»: هنر . ۷- «نچ»: بر . ۸- در «م» متن را خطزره و بالای آن نوشته اند : یکی فیروزه . ۹- «چ»: زاده .

دعا از من دو باشد شاه را بس

همی گویم همی تا باشم جان

یکی تا ملک باشد تو همی باش

یکی تا ملک ماند تو همی مان^۱

۲۳۶۵

عدوی ملک و ضد^۲ دولت باد

بدردی کش نباشد روی درمان

یکی را بی سعادت باد طالع

بکسی را بی زیادت باد نقصان

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین^۱

لاله دارد توده توده ریخته بر پرنیان

مشك دارد حلقه حلقه بافته بر ارغوان

تخت بز ازست یارب یا فروزان لالهزار

طبل عطارست یارب یا شکفته بوستان

گر بتابد زلف مشکین را درو دل گم شود

بافته دارد همیشه زلف را از بهر آن

او بزلف خویشتن در گم شود بر من ز دور(؟)

۲۳۷۰

چون بدورا گم شدستم نادرست این داستان

جامه نیکو ازان پوشد که نیکوتر شود

بلکه نیکویش را پوشد بجامه بیگمان

شمع تا باشد برهنه بر جهان روشن شود

۲

در میان دود و آتش هر چه باشد سوخته است

ور نسوزد هیچکس را تا نسوزد در جهان(؟)

گر بسوزد در میان دود و آتش خط تو

من چرا باید که باشم سوخته دل از میان

۱- این قصیده فقط در «م» است ، ۲- جای مصراع دوم بیت در نسخه سفیدست .

۲۳۷۵

چون بځندد شکر و لؤلؤ فرو ریزد بټنگ
 گویی از عمان و عسکر آمدستش کاروان
 چون برابر چشم را بر مژه بر ابرو زند
 راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان
 بو المظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوک
 هر ملک را او کند هر روز بار امتحان
 فعل او چرخست آثار اندرون همچون نجوم
 عزم او دهرست پنداری و پندارش دهان^۱
 دل سگالد مدحتش گوید زبان از بهر آتک

۲۳۸۰

گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد
 مدح او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان
 صورت پاکش که باخیر اندر آمیزد بفعل
 عادت نیکش ز پس لفظ اندر آمیزد بجان
 هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد
 آهین باشد به محشر مغزش اندر استخوان^۲
 آب در غریب چون ماند، چنان ماند درست
 تیرش اندر غیبه های جوشن و برگستوان
 گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب
 بگذرد ز آهن بدانک از صاعقه دارد نشان
 صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او

۲۳۸۵

گوهرش سنگست و دارد رنگ چینی پر نیان

تیغ او از خشم وز حلمش مگر پیدا شدست

زانکه هم چون خشم او تیزست و چون حلمش گران

ای بفضل اندر موافق، ای بعدل اندر بزرگ

ای بعلم اندر ستوده، ای بعمر اندر جوان

ای زدرویشی نجات و ای ز غمناکی فرح

وی ز بدبختی خلاص و ای ز بدراهی امان

ای سعادت را رماح و ای مروّت را سپر

ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان

ای ز هر چیزی معانی، ای ز هر چیزی هنر

۲۳۹۰

ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان

ای بقوّت چون زمانه، ای بحجّت چون هنر

ای به نیکی چون دیانت، ای بپاکی چون روان

آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین

داستان بر تو زند حق، ای به نیکی داستان

جود را مسکین پدید آورد تا بر پای کرد

مر بنای جود را ایزد بدان فرّخ بیان

زایگان کردی تو مال خویش چون من بنده را

عرض با قیمت شود چون مال باشد زایگان

زر که تاج خسروان بودی و اکنون بسته اند

۲۳۹۵

بندگان تو کمر شمشیر زرّین بر میان

خواسته کت آسمان خوانم چو بینم قدر تو

خاطر من زیر خویش اندر بدیدش آسمان

ای بجود بیکرانه بیکران گشته طمع
 بیکران گردد طمع چون جود باشد بیکران
 تا جهان بودست شادی از تو بودست اندرو
 جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان
 هر چه رحمت گفت خواهد جود تو گویدهمی
 نیست رحمت را به از جودت بگیتی ترجمان

۲۴۰۰

علم را فرّ خداست آن دل دانش پشوه
 ملك را فرّ همایست آن کف گوهر فشان
 کام بیند جز بشادروان مدحت بر کسی
 کز در قنوج پیماید زمین تا قیروان
 هر کجا توفیر جودت بگذرد همچون بهار
 گلستان را تازه گرداند بیان گلستان
 آورد مزد ماه شهریور بخدمت پیش تو
 آمد ای خسرو؛ مراو را جز بشادی مگذران
 شهر یاری همچنان، شهریور نو صد هزار
 بخت نیک و دولت باقی و ملك جاودان

۲۴۰۵

زیر فرمان تو بادا تا جهانست این چهار
 خیر بخش و ملك دار و شادباش و کام ران

۵۷

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

شه مشرق و شاه ۲ زابلستانی

خداوند اقران و ۳ صاحبقرانی

بدولت ۴ یمینی بملت امینی

مر این هر دو را اصل یمن و امانی^۵تو محمود نامی و محمود کاری^۶

تو محمود رای ۷ و محمود جانی

زمانه دلست و تو او را ضمیری

بزرگی تن است و تو او را روانی

نه جز عیب^۸ چیز است کان تو نداری

۲۴۱۰

نه جز ۹ غیب چیز است کان تو ندانی

زمینی نه ای کافتخار زمینی

زمانی^{۱۰} نه ای کافتخار زمانی

سپهری نه ای ، رهنمای سپهری

جهانی نه ای ، کدخدای جهانی

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج»: شیر. ۳- «م» واو ندارد. ۴- «م»: زدولت. ۵- «م»: یمانی.
 ۶- بجز «م»: تو محمود کاری و محمود نامی. ۷- بجز «م»: سانی. ۸- «م»: بجز بار؛ «ج»:
 بجز بار؛ «نچ»: بجز عیب. (متن تصحیح قیاسیست با توجه بظبط «نچ»). ۹- اصل: بجز. (متن
 تصحیح قیاسیست). ۱۰- «م»: زمانه.

بدیدار ماهی ، بگردار شاهی

بفرهنگ پیری ، بدولت جوانی^۱

بفرمان کیائی^۲ بمیدان قضائی

بنعمت زمینی بقدر آسمانی

۲۴۱۵

تو مر دولت خسروان را جمالی

تو مر ملت تازیان را امانی^۳

تو مر چرخ اقبال^۴ را آفتابی

تو مر گنج فرهنگ^۵ را قهرمانی

خرد را کند رای تو پیشگویی^۶

وفا را کند عهد تو ترجمانی

ز کین وز مهرست شمشیر و گفت^۷

بدین کینه جوی و بدان^۸ مهربانی

تو نیزه بسنگ سیاه در گذاری

تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی

۲۴۲۰

زمین را قراری فلک را مداری

ادبرا شعاری^۹ سخن را معانی

توئی مایه عقل^{۱۰} لیکن نه عقلی

توئی معدن زر^{۱۱} ولیکن نه کانی

سخت را دمنده یکی ژرف بحری^{۱۲}

وفا را شکفته یکی بوستانی

۱- این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۸) شاهد صنعت ترصیع است . ۲- «م»

«نچ» : کتابی . ۳- «نچ» : زبانی . ۴- اصل : فرهنگ . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۴۱) است

که تمام بیت و بیت بعد آن آنجا بشاهد صنعت استعاره آمده است . ۵- بجز ترجمان البلاغه :

هوشنگ . ۶- بجز ترجمان البلاغه : پیش بینی . ۷- «م» : بدین . ۸- «ج» : لباسی .

۹- بجز «م» : علم . ۱۰- «ج» : زر لیکن . ۱۱- «نچ» : بحر ژرفی .

بقدر آفتابی برادی ۱ سحابی
 نه اینی نه آنی ، هم اینی هم آنی
 بنام اندرون از جهان نیک‌نامی
 بکام اندرون در ۲ جهان کامرانی
 بزرگان گهر ۱ پوش و گوهر شناسند ۳
 ۲۴۲۵ تو گوهر نمائی و گوهر فشانی
 چو برقست تیرت رونده در آهن
 که تو برق تیری و آهن کمانی
 نداده‌ست مر خاکرا رایگان کس
 تو دینار و گوهر دهی رایگانی
 عیانهای باطل خبر شد ز ۴ تیغت
 خبرهای حق هم بدو شد عیانی
 چه در پیش شمشیر تو شیر شوزه
 چه برگ رزان پیش باد خزانی
 ۲۴۳۰ بدانی که بد خواه تو کیست گوئی
 همی نامش از لوح محفوظ خوانی
 چنان پرشد ۵ از تو گمان مخالف
 که گوئی تو اندر میان گمانی ۶
 امل را بماند اجل بر ۷ گرفته
 گرفته یمین تو تیغ یمانی

۱- «نیچ» : بدادن . ۲- «م» : بر . ۳- «م» «نیچ» : نشانند . ۴- بجز «م» : به .
 ۵- «ج» و مجمع الفصحاء : ترسد . ۶- بیت در فرهنگ سروری (ص ۱۲۲۲) شاهد گمان است
 بمعنی اندیشه و خیال . ۷- «م» : امل و بماند اجل را ؛ «نیچ» : .. اجل را .

مکان و زمان هست ۱ در خدمت تو
 اگر چه تو اندر زمان و مکانی
 تو آنی که خواهند اجرام ۲ گردون
 که در مجلس تو بوند از ادانی ۳
 تو آنی که هر جا که ۴ باشی نباشد
 ۲۴۳۵ دل اندر نیاز و تن اندر توانی ۵
 بخواند مر آنرا که خوانی سعادت
 براند مر آنرا کجا تو برانی
 تو مر حادثات زمانرا هلاکی
 تو مر نادرات زمانرا بیانی
 بکف زعفرانی ۶ کنی ارغوانی
 برزم ۷ ارغوانی ۸ کنی زعفرانی
 نه بی تو بود دولت و ۹ پادشاهی
 نه بی تو بود نعمت و ۹ شادمانی
 ۲۴۴۰ رسوم تو و دولت تو خدایی
 بقای تو و عز تو جاودانی ۱۰
 همی تا درستی و بیماری آید
 جهان را بنوروزی و مهرگانی
 مباد این جهانرا ز تو جز زیادت
 تن و نعمت و دولت جاودانی

۱- «چ»: نیست. ۲- «نچ»: اکرام. ۳- «چ»: اوانی. ۴- «م»: تو. ۵- «م»: دل اندر
 نیاز تن از ناتوانی. ۶- «نچ»: زعفران را. ۷- «نچ»: بروی. ۸- «چ» و «م»: ...
 ارغوان را. ۹- «م» و او ندارد. ۱۰- بیت از «م» است.

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

گل خندان خجل گردد بهاری

که تو رنگ از بهار و گل به آری^۲

بسیم و مشک نازد جان ازیرا

که سیمین عارض و مشکین عذاری

نگار قندهاری قند لب نیست

۲۴۴۵

تو قندین لب نگار قندهاری

بمشکین زلف شهر آشوب ماهی^۳

بجادو غمزه جان آهنج خاری^۴

ببند زلف جز دل را نبندی

بجادو^۵ غمزه جز جانرا بخاری

بخار و زنگ^۶ بر دلهـا فکندی

بجعد زنگی و^۷ زلف بخاری

برنگ از لاله خود روی^۸ عکسی

ببوی، از عنبر سوده بخاری^۹

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: بر آری. ۳- «نچ»: بندی؛ «م»: شهری.

۴- «نچ»: بجادو غمزه جانرا هیچ کاری؛ «نچ» دیگر... ماری. ۵- «م»: بخار.

۶- «چ»: رنگ. ۷- بجز «م»: بجعد رنگی و. ۸- بجز «نچ»: خود رنگ. ۹- «نچ»:

بموی از عنبر سارا بخاری.

۲۴۵۰ همی خندی که ماه سرو قدی
همی بالی ۱ که سرو جویباری
شکر بـارد بوصفت لب چو بارد
بمـدح شاه ۲ در شاهـواری
خداوند زمانه میر ۳ محمود
که کار ملک ازو گشتست کاری
ایا خورشید رای مشتری ۴ طبع
تو از هر دو ۵ جهان را یادگاری
بجای پیشدستی پیشدستی
بوقت ۶ برد باری برد باری
۲۴۵۵ سخن داند که تو چابک ادیبی
عنان داند که تو زیبا سواری
تو خورشیدی ولیکن بی زوالی
تو گردونی ولیکن بی مداری
کفایت را بهر فخری ۷ مشیری
جلالت را بهر فضلی ۸ مشاری ۹
بهر علمی که گوئی تو امامی ۱۰
بهر شهری که باشی شهر یاری ۹

۱- «م»: تابى؛ «نچ»: نالی. ۲- «م»: شاه و. ۳- «نچ»: شاه. ۴- بجز «نچ»: رای و مشتری.
۵- یعنی از خورشید و مشتری. ۶- بجز «م»: بجای. ۷- «چ»: چیزى؛ «نچ»: خیرى. (متن از «نچ»
دیگرست). ۸- «نچ»: لفظى. ۹- «م»: بیت را ندارد. ۱۰- «چ»: امانى. (متن از «نچ» است).

بدل بر مهر بانان مهر بانای
 بتن بر کامگاران کامگاری
 ۲۴۶۰ ادب را زیور و دین را نظامی
 خرد را اصل و دولت را شعاری
 بدعوی ۱ خسروان را حق نمائی
 بمعنی چاکران را حق گزاری
 جهانرا بگذرانی نگذری خود ۲
 بدان ماند که گشت روزگاری
 جمال ۳ و افتخار از دولت آید ۴
 تو دولت را جمال ۳ و افتخاری
 ۲۴۶۵ بچشم دوستان اندر تو نوری
 بچشم دشمنان اندر تو خاری ۵
 شکار خسروان مرغ است و نخجیر
 شکار تیغ ۶ تو شیر شکاری
 دل روباه و طبع غرم گیرد
 ز شمشیر تو شیر مرغزاری ۷
 اگر حمله پذیری کوه و ۸ سنگی
 وگر حمله بری موج بحاری

۱- «نچ»: بدعوت. ۲- «نچ»: ومجمع الفصحاء: خویش. ۳- «نچ»: کمال.
 ۴- «نچ»: آمد. ۵- «چ»: بخشم حاسدان اندر تو ناری. (متن از «نچ» است):
 «نچ» دیگر: بجسم دشمنان اندر تو ناری. ۶- «چ»: تیر. ۷- بیت در «م» نیست.
 ۸- «م» واو ندارد.

بجای صالح مهر دوستانه
 بجای رزم تیغ ذو الفقاری
 بعدات کبک نندیشد ز شاهین
 ز بیمت سنگ خون گرید بزاری
 یکی بیندت ۱ اندر حد دیدار
 بجحد آزمون اندر هزاری
 دل آزادگان خواهند تست
 کیه تو آزادگی را خواستاری ۲
 فلک بند غم است و تو نجاتی
 جهان تیره شب است و تو نهاری
 بیزم اندر سعادت را قرینی ۳
 بصدر ۴ اندر جلالت را عیاری
 بر رحمت بر سر خورشید تاجی
 بر رفعت ۵ بر سر کیوان غباری
 ۲۴۷۵ یمین دولت و حق را یمینی ۶
 امین ملت و دین را یساری
 همی خورشید نور آرد نثارت
 که تو زیبای نوری ۷ و نثاری
 چنان کایزد همیشه بی عوارست
 تو ایزد نیستی و بی عواری ۸

۱- «م» : بیند. ۲- «ج» : خواستگاری. ۳- «م» : حراجی. ۴- «ج» : برزم.

۵- «نچ» : بهمت «م» : برحمت. ۶- «م» : یمانی. ۷- بجز «م» : دریند نور. ۸- بیت در «م» نیست.

اگر بر سنگ بگشایی تو بازو
و گیر کف را بدریا در ۱ گذاری
بسنگ اندر گشایی چشمه خون
بدریا در پدید آری صحاری ۲
۲۴۸۰ چو دیده چشم ۳ را و عقل جانرا
تو مر دین را و دولت را بکاری ۴
بحجت گمراهانرا رهنمونئی
بطاعت غمگنانرا غمگساری
گاه از گردنکشان کشور ستانی
بگردن دادگان کشور سپاری
همی تا بر زند هنگام نوروز
نسیم باغ ۵ با عود قماری
شود گلبن عماری و گل زرد
چو کوکبه‌ای زرین بر عماری
۲۴۸۵ بپیروزی و کام ۶ دل همی باد
ترا در ۷ ملک و دولت پایداری

۱- بجز «نچ»: بر. ۲- «نچ»: شماری؛ «ج» «م»: شماری. (متن نیز از «نچ» است).
۳- «نچ»: جسم را. ۴- «نچ»: نگاری. ۵- «نچ»: باد. ۶- «نچ»: زیپروزی ملک و دین؛
«ج»: زیپروزی... ۷- «ج»: بر.

در مدح خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میمندهی وزیر^۱

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران پیمان^۲ کنی

گاه بر^۳ ماه دو هفته گرد مشک آری پدید

گاه هر خورشید را در غالیه پنهان کنی^۴

گاه بی جوش از بر گلبرگ بر جوشی همی

گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی^۵

سامری از ساحری بر زر^۶ گوساله نکرد

نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان^۷ کنی

هم^۸ زره پوشی و هم^۸ چو گان زنی بر ارغوان

۲۴۹۰

خویشتن را گه زره سازی و گه چو گان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ^۹ عنبر بشکنی

خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی^{۱۰}

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود

چون بخواهی خفت بستر لاله نعمان کنی

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء: یکسان. ۳- «نیچ»: با. ۴- بیت در حدائق السحر (ص ۴۶) و المعجم (ص ۲۶۰) و ترجمان البلاغه (ص ۵۰) شاهد صنعت تشبیه کنایت است. ۵- بیت از ترجمان البلاغه است (ص ۵۰) شاهد تشبیه مکنی. ۶- «م»: مرزرد. ۷- «م»: تابان. ۸- حدائق السحر: گه. ۹- «نیچ»: قدر. ۱۰- این مضمون را شاعر در بیت ۲۹۴ نیز آورده است.

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا ۱

تا ثنای کدخدای خسرو ۲ ایران کنی

۲۴۹۵ خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او ۳

شعرهای عنصری پر اؤلؤ و مرجان ۴ کنی

عادلای کز بس بزرگی و تمامی عدل او ۵

عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی

اصل فرمان دادن اندر طاعت و فرمان ۶ اوست

بر جهان فرمان دهی گرخواجه را فرمان کنی

ای خداوندی که گر بی کام تو گردد فلک

آرزوی خویش را تو بر فلک تاوان کنی

مرد ره یابد ۷ بشعر از نعمت و احسان تو

تو ز بس احسان کنی مداح را حسان کنی

۲۵۰۰ وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو

ور وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی

از نجوم آسمان چاکر فزون بینم ترا

گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی

گر چو ابراهیم در آذر بود مداح تو

چون دعای مستجاب آتش برو ریحان کنی

ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش

ماهیانرا زیر آب اندر همه ۸ بریان کنی

۱- «نچ»؛ ... ایمن...؛ «م»؛ نگهداری ز دردش جان نگه داری زغم. ۲- «ج»

و مجمع الفصحاء؛ کشور. ۳- «نچ»؛ مملکت کز مدح او. ۴- «نچ»؛ اؤلؤ مرجان. ۵- «ج»؛

بزرگی و تمام عدل کرد. (متن از «نچ» است). ۶- بجز «ج»؛ طاعت فرمان. ۷- «م»؛ مرد

درماند؛ «نچ»؛ مزدمی یابد؛ «نچ» دیگر؛ مزدمی باید؛ «نچ» دیگر؛ مردزه یابد. ۸- «نچ»؛ همی.

از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب

وین^۱ دو بینم شغل تو گر این کنی و رآن کنی^۲

۲۵۰۵

از عطا تو و معجزات عیسی^۳ مـریم کنی

از قلم تو معجزات مـوسی^۴ عمران کنی

بر صدف باری غریب آورده ای زیرا که او

گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی

از خردمندان که بر^۵ درگاه تو گرد آمدند

تربت^۶ حضرت^۷ همی چون تربت^۶ یونان کنی

چون خرد بر هر چه روحانی همی^۸ واقف شوی

چون فلك بر هر چه جسمانی همی^۸ دوران کنی

گر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد^۹

کفر گیتی را بایمایی همه^{۱۰} ایمان کنی

۲۵۱۰

جهد^{۱۱} خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان

تو همی جهد^{۱۱} از پی خشنودی یزدان کنی

از درازی دست و فرمان رونده مر ترا

دست بر کیوان رسد گردست بر کیوان کنی

تا بدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف

ز آرزوی اینکه او را^{۱۲} شرفه ایوان کنی

۱- «ج»: این. ۲- «نج»: گه این کنی گه آن کنی. ۳- «ج»: و مجمع الفصحاء؛

معجز عیسی بن. ۴- «ج»: و مجمع الفصحاء؛ معجز موسی بن. ۵- «نج»: در.

۶- «م»: شربت. ۷- «نج»: و مجمع الفصحاء؛ غزنین. ۸- «ج»: همه. ۹- «ج»: زبردستی

وعین...؛ «نج»: از درستی و زیقین... ۱۰- «نج»: همی. ۱۱- «ج»: حمد.

۱۲- «نج»: «م»: آرزو گردست کورا.

ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت
 خواهدی کز روی او تو^۱ نقش شادروان کنی
 گرچه سندانرا کنی چون موم روز^۲ عزم خویش
 موم را در زیر حزم خویش چون^۳ سندان کنی
 ۲۵۱۰ این جهان چون نامه بنوردد^۴ همی در دست تو
 تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی
 گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو
 و نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی
 نیستی خورشید و داری فعل^۵ خورشید از کرم
 نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی
 گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق^۶
 رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی
 آن سرشکی تو که از رخها بشویی زنگ^۷ غم
 وان پزشکی^۸ تو که درد آزار را درمان کنی
 ۲۵۲۰ تا جهان باقی بود باد بقا تا علم را
 پایه بفزائی و کار ملکر را سامان کنی
 اورمزد و^۹ عید فرخ باد تا بر بد سگال
 روز او نیران کنی و دلش را بریان کنی
 گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند
 باز تو آرزو نیاز و جهل را قربان کنی^{۱۰}

۱- «ج»: کز روی او را؛ «م»: روی ترا گر. (متن از «نچ» است).
 ۲- «ج» و مجمع الفصحاء: زیر. ۳- «م»: خویشتن. (وبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۲) شاهد تأکید المذح بما يشبه الذم است. ۴- «م»: نامه‌ای نبود. ۵- «ج»: کار.
 ۶- «نچ»: ... زما؛ «نچ» دیگر: پردازی زما. ۷- «ج»: گرد. ۸- «م»: سرشکی.
 ۹- «م»: اوزمژده؛ «ج»: ارمزد. (متن از «نچ» است). ۱۰- بیت از «م» است.

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

چو ۲ آفرید بتا روی تو ۲ زدوده ۳ خدای

مجوی فتنه و روی زدوده ۳ را مزدای

بعارض تو بر آن گرد مشک سوده بسست ۴

بچشم سرمه مکن، خلق ۵ را بلا منمای

۲۵۲۵

بلای تافته جعدت بسست بر دل خلق

متاب زلف و دگر بر بلا بلا مفرای

ببستن کمر و لب گشادن از خنده

همی میان و دهان ترا ببیند ۶ رای

اگر نمود نخواهی همی میان و دهان

یکی ببند لب از خنده و میان ۷ بگشای

دگر بجور مکوشی که جور نپسندد ۸

خدایگان خراسان امیر ۹ بار خدای

یمین دولت پیروز روز ملک افروز

امین ملت پیغمبر جهان آرای

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «ج» و مجمع الفصحاء؛ خود. ۳- «نچ» «م»؛ ستوده. ۴- «ج»؛ ...؛ بهشت؛ «نچ»؛ ...؛ بسی است؛ «نچ» دیگر؛ ...؛ بهشت؛ «نچ» دیگر؛ بعارض تو بر آن سنگ کرده سوده بهشت. ۵- «ج»؛ بچشم خود مکن و خلق را؛ «نچ»؛ بچشم جور مکن خلق را. ۶- «ج»؛ ببیند؛ «نچ»؛ ببیند. (متن نیز از «نچ» است). ۷- «م»؛ دگر؛ «نچ»؛ کمر. ۸- «ج»؛ مکوش اینقدر که؛ «نچ»؛ نکوش که خود بنپسندد. ۹- «نچ»؛ ...؛ و میر؛ مجمع الفصحاء؛ خدایگان من آن شاه هر دو.

۲۵۳۰

چه امر نافذ او خلق را چه گردش چرخ

چه سایه علمش ملک را چه فر^۱ همایفلک بنای سعادت همی بپای کند^۲

بر آن زمین که همی شاه بسپردش بپای

هوا چو خاک بطبعش فرو نشیند پست^۳زمین چو ذره ز حلمش بماند اندر وای^۴

خیال همت او را اگر بپیماید

بعر خویش نه پیماید آسمان پیمای

کمند او ببرد زور پیل گردنکش

سنان او بکند یشک^۵ شیر دندان خایهمی نگون شود از باس و از مهابت شاه^۶

۲۵۳۵

به ترک خانه خان و به هند رایت رای

هنر بمایه^۷ فرهنگ او ندارد سنگ

خرد بمرتبت رای او نگیرد جای

اگر جمال پرستی سیرش را^۸ بپرستو گر^۹ کمال ستایی هنرش را بستاینگفت عادت او هیچ حلم^{۱۰} را که برونگفت فکرت او هیچ خلق را که میای^{۱۱}برای بردن^{۱۲} نامش دهان بعنبر شویبجای گفتن مدحش زبان^{۱۳} بزر اندای

۱- «نچ» و مجمع الفصحاء : پر. ۲- «نچ» : افکند. ۳- «م» : ز تیغش :...
 «نچ» : ... سست. ۴- «م» : اندر پای. ۵- «نچ» : چنگ. ۶- «چ» : از بس نهیب
 هیبت : «م» : از بس نهیب و هیبت. (متن از فرهنگ سروری است (ص ۶۴) که بیت آنجا بشاهد
 رای، بمعنی پادشاه هند آمده است). ۷- «م» : بمایه و. ۸- «نچ» : سیرتش.
 ۹- «نچ» : اگر. ۱۰- «نچ» : علم. ۱۱- «نچ» : میای. ۱۲- «نچ» «م» : برای گفتن.
 ۱۳- «م» : بجای :... «نچ» : بجای گفتن مدحش سخن.

- ۲۵۴۰ مجوی دولت خود را جز آن مبارك در ۱
 زمانه را مطلب جز در ۲ آن خجسته سرای
 زمان ۳ کینه ورش هم بزخم کینه اوست
 بزخم مار بود هم زمان ۳ ما را فسای
 خدایگانا علمی نماید نادیده ۴
 که خاطر تو مرا آنرا نکرد دست گرای
 تراست نعمت، پروردنی همی پرور
 تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای
 مبارکت ۵ باد این جشن مهرگان بزرگ
 نصیب شادی ازین جشن برگذر بر بای ۶
 ۲۵۴۵ بساط بزم کن از گونه گونه تحفه ۷ باغ
 سرای خلد کن از نغمه سرود سرای
 نشستگاه یکی ۸ نوبهار ساز بدیع
 بجای گل می سوری بجای بلبل نای
 بدار بسته همیدون دل ولی و عدو
 ولی بنعمت و ناز و عدو بقلعه نای
 اگر زمانه نگردد ۹ تو بازمانه بگرد ۱۰
 و گر سپهر نیاید ۱۱ تو بیا سپهر بپای ۱۲

۱- «نچ»: مجوی دولت را جز در آن مبارك روی. ۲- بجز «م»: بر. ۳- «م» «نچ»: زبان؛ مجمع الفصحاء: زبان. ۴- «نچ» «م»: وفایده ای. ۵- «نچ»: مبارك. ۶- «ج»: ازین جشن برگذار و بپای: «نچ»: ازین بیش برگذر بر پای. ۷- «م»: حله. ۸- «م»: یقین. ۹- «نچ» «م»: بگردد. ۱۰- «نچ»: نگردد. ۱۱- «چ»: نگردد: «م»: بپاید. (متن از «نچ» است). ۱۲- «نچ»: مسای.

۶۱

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
 کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری
 گر زعنبر بر سمن عمداتو افکندی زره^۲ ۲۵۵۰
 آن زره که کاشته است^۳ از غالیه بر ششتری
 آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار
 آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری^۴
 باز سرگیری تو و کبکی نیاز آرد^۵ ترا
 باز را این دوستی کی بود با کبک دری
 گرچه از دلاها نروید عرعر و هرگز نرست
 توهمی رویی بدلاها بر، که سیمین^۶ عرعر
 تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند
 چون ببینندت شنیدن این چنین باشد پری^۷
 گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو ۲۵۵۵
 زیر آذر^۸ پس چرا رسته است شمشاد^۹ طری
 نسبتی داری به آزر همچنان که^{۱۰} زلف تو
 نیست اب-راهیم اما تو^{۱۱} نگار آزی

۱- «م» عنوان ندارد . ۲- «نچ»: گره . ۳- «نچ»: کاشته است . ۴- بیت از «م» است .
 ۵- «نچ»: باز را برگیری و هرگز نیازارد ترا؛ «نچ» دیگر: باز برگیری تو و کبکی نیازارد؛
 «نچ» دیگر و مجمع الفصحاء: باز برگیری و مرغ دل نیازارد؛ «چ»: باز برگیری و کبک دل
 بنواز آرد ترا . ۶- «م»: توهمی روئی بدلاها که سمن گه . ۷- «م»: آتش . ۸- «نچ»:
 گلبرگ . ۹- «چ»: کز . ۱۰- «چ»: آزر پر .

گرتو گیتی را بیارائی نباشد بس^۱ عجب

زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری^۲

خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمین او

دین قوی گشت وزمانه از بد و زشتی بری^۳

جرم^۴ نورانی که بیند رای او گوید که: زه

فرّ یزدانی که بیند روی او گوید: فری

۲۵۶۰ ای^۵ خداوندی که از بیم سر شمشیر تو

از میان آخشیجان شد گسسته داوری

هر چه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی

حجت پیغمبری، بی^۶ حجت پیغمبری

هست یزدان آنکه زاندریشه^۷ بمعنی برترست

تو نه یزدانی و زاندریشه بمعنی برتری

هر کسی عنبر همی جوید ز بهر بوی خوش^۸

تو ز بهر بوی خوش^۹ اندر میان عنبری

گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان

چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری

۲۵۶۵ تا همیرانی چو بادی، چون بیارامی زمین

تا همی بخشی چو آبی، چون بکوشی آذری

۱- «نچ»: این . ۲- «م» «نچ»: سروری . ۳- «ج»: بی بدی نیکی سری .

۴- «م» «نچ»: حزم . ۵- مجمع الفصحاء: آن ۶- «نچ»: یا، «نچ» دیگر: یا . ۷- «نچ»: همت یزدان . . «نچ» دیگر: هستی یزدان . . ۸- «م»: خویش . ۹- «م» «نچ»: تو ز بوی خوی

(خوب).

تا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا
 نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری
 بشماری بر خویشتن از بندگان خدمت همی
 نیکوی بر بندگان از خویشتن^۱ چون شماری
 هر چه بردارد منازع تو بنیزه بفکنی
 هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بستری
 آنکه پیش تو زمین بوسه دهد^۲ از پیش تو
 بر نخیزد تا نگیرد دامن نیک اختری
 گشت دفتر آسمان از فر^۳ معنی های تو
 و آفتاب^۴ آسمانی گشت شعر دفتری
 گر سلیمان پیش ازین از رای^۵ دیوان را ببست
 رایش از پیغمبری و^۶ انگشتی بودی جری^۷
 هر چه در ایام دیوی^۸ بود بسته شد ز تو
 نه ترا پیغمبری بایست و نه انگشتی
 چوب موسی گرچه او بارید^۹ سحر ساحران
 ساحری کرد آخر اندر امت وی سامری
 اندر ایام تو نام سحر نتوانند برد
 زانکه تیغ تو بیو بارید^{۱۰} اصل ساحری

۲۵۷۰

۱- «ج»: از خویشتن بر بندگان. ۲- «ج»: زند. ۳- «م»: «نج»: نور. ۴- «نج»: آفتاب.
 ۵- «ج»: از راه دیوان راه بست. ۶- «ج»: ز. ۷- بجز «م»: حری. ۸- «ج»: پیشین.
 ۹- «نج»: آغالید؛ «نج»: دیگر؛ «م»: به انبارید.
 ۱۰- «نج»: بیآغالید.

۲۵۷۵

گر ۱ سکندر بر گذار لشکر یا جوج بر
کرد سد آهنین آن بود دستان آوری
سد تو شمشیر تست اندر مبارک دست تو
کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری ۲
هر گروهی را که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود، سدش نباید ۳ بر سری
بیش از ایشان دشمنست ای شاه مر ملک ترا
ترکی ۴ و خوارزمی و غوری و هندی ۵ بربری
جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت ۶ ستور

۲۵۸۰

قد ایشان چون کشیده زاد ۷ سرو کشمیری
یکتن از بیم تو نتواند که بر خیزد ز جای
نز مسلمانی و نز ۸ اقصای حد کافری
آفتابی تو ولیکن آفتاب دین و داد
حاش الله گر چو تو هست آفتاب خاوری
فضل و فعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترده ۹ تو پارسائی ۱۰ گستری
گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

۱- «م» : چون. ۲- جای بیت در «ج» چهار سطر پائین تر است. ۳- «نچ» : سدی نباید؛ «نچ»
دیگر : بندی نباید. ۴- «ج» : ترکی. ۵- «ج» : هندی و سندی ؛ «م» : هندی و ششتری.
۶- «ج» : دمنده مور بر پشت ؛ «نچ» : دمیده مور بر پشت ؛ «نچ» : دیگر ؛ دمیده مو ابر...
۷- «نچ» : زاد. ۸- «ج» : بر... و بر... ۹- «م» : گسترده. ۱۰- «نچ» : پادشاهی.

نیست بر پشت زمین جائیکه تو آنجا ^۱ بجاه

غائبی ای شهریار از چند با ما ایدری ^۲

۲۵۸۵ تاهمی عالم بود تو شهریار عالمی

تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا ^۳ خضروار

بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

ز آنچه بینی حق ^۴ ببینی ز آنچه گوئی به بوی ^۵

ز آنچه داری ^۶ بهره یابی ز آنچه کاری ^۷ برخوری

۱- «ج» : آنجا تو . ۲- «م» : اندری . ۳- «م» : بدین . ۴- «نچ» : به .
۵- «نچ» : توئی ؛ «م» : حق بگوی . ۶- «ج» : خواهی . ۷- «نچ» «م» : داری .

در مدح سلطان محمود دغزنوی^۱

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری
 شکنج تو علم پرنیان شوشتری^۲
 بزیر دامن^۳ اندر بنفشه بینم و تو
 بنفشه را سپری یا^۴ بنفشه را سپری^۵
 چنانش مسپر اگر پیش او سپر شده ای
 ورش همی سپری پیش او مکن^۶ سپری
 بشغل خویشتن اندر فتاده ای همه عمر^۷
 همی زره شکری یا همی زره شمری^۸
 اگر بدل^۹ بخلی خلق را مرا نخلی
 وگر زره ببری خلق را مرا نبری
 از آن که هست مرا حرز خدمت ملکی
 که شد شناخته زو راستی و دادگری
 یمین دولت عالی امین ملت حق
 که خشم او سفری شد عطای او حضری

۱- «م» عنوان ندارد ۲- این بیت در فرهنگ سروری (ص ۸۴۱) بشاهد لغت کاشغر، شهری از ترکستان آمده است. ۳- «نچ» و مجمع الفصحاء: بزیر دامن زلفت. ۴- «نچ»: تا. ۵- «م»: بنفشه را...: سری... و سپری ۶- «م»: مگر. ۷- «نچ»: روز. ۸- «نچ»: شکنی...: مجمع الفصحاء: شمری... شکری. ۹- «چ»: تو دل.

۲۵۹۵

بنعمتش سفری مفلسان شده حضری

بخدمتش حضری منعمان شده سفری

وفا کند طمعى را بهر دمی و همی

نه او ملول ۱ شود نه طمع شود سپری

مگر سخاوت او بود مهر خاتم جم

که گشته بود مر او را مطیع دیو و پری

ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر

ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

بحلم ۲ و سیرت برهان عقل و ۳ فرهنگی

بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری

۲۶۰۰

شریف چون سخنی و نفیس چون ادبی

بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری

گرت زمانه نیارد نظیر ۴ شاید از آنک

تو از خدای برحمت زمانه را نظری

ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی

ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری

چنانکه هستی هر گزه ترا نیابد و هم

ز بهر آنت نیابد کزو لطیف تری

۱ - «م» : ملوک . ۲ - «نچ» : بحکم . ۳ - «م» واو ندارد . ۴ - اصل : نظیر

ندارد زمامه . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۱) است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت مطابقه

آمده است). ۵ - «ج» : جود ترا .

جهان میان دو دست تو اندرست که تو
 بدست راست قضائی، بدست چپ قدری
 ۲۶۰۵ فراخ دخل^۱ شود هر که او بتو نگر-رد
 فراخ دست شود هر که تو بدو^۲ نگری
 اگر ببخشش گویی بجان همه جودی^۳
 و گر بکوشش گوئی بتن همه^۴ جگری
 نه تو بملك عزيزی که او عزیز بمتست
 از آن که او صدفست و تو اندرو گهری
 از آن که نام تو شاها ز جمله بشرست
 همی فریشته را رشك باشد از بشری
 ۲۶۱۰ تهی شود ز نیاز این جهان از آن که همی
 بکف نگر-ار نیاز از جهان فرو ستی
 اگر چه صعبت^۵ آتش آتش سقرست
 سقر م-ر آتش خشم ترا کند شری
 اگر چه بر گذرد همت همی ز^۶ فلك
 همی ز همت خویش ای ملك-تو بر گذری
 سخنوران را فکرت ز تو بیاراید
 که از معانی نیکو تو زینت فکری
 اگر چه با حشری تو بفضل تنهایی
 و گر چه تنها باشی ز فضل با حشری^۷

۱- «ج» : رجل ؛ «نج» : رحل . (متن نیز از «نج» است) . ۲ - «م» : باو .
 ۳ - «ج» : ... خردی ؛ «نج» : اگر ببخشی ... همه بجان . ۴ - «نج» : بکوشی گویی همه بتن .
 ۵ - «نج» : معتبرین . ۶ - «نج» : همت بهفت ؛ «نج» . اگر چه بگذرد از همت بهفت ؛
 «نج» دیگر ... ملك . ۷ - این بیت از «م» است اما در قصیده بعد نیز (بیت ششم) با اختلاف جزئی دیده میشود .

کرا بداد هنر عیب نیز داد خدای
مگر ترا که تویی عیب و ^۱ سر بسر هنری

مصورست بکف^۲ تو اندرون ^۲ همه جود ۲۶۱۵

که جود را بکف راد ^۳ عالم صوری

بزیر علم تو دیگر شود همی ^۴ عالم

ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری

ملوک را همه کردار لشکر آرد نام

تو از ملوک بکردار خویش ناموری

بسان روح تو اندر طبایعی معروف

بسان روز تو اندر زمانه مشتهری

دو چیز را بهم آورده ای تو از ملکان

سیاست عجمی و فصاحت مضری ^۵

همیشه تا بزمستان و فصل تابستان ۲۶۲۰

برنگ سبز بود تازه ^۶ سرو غاتفری

بقات باد باقبال تا بهمت خویش ^۷

از آنچه داده ^۸ ترا ذوالجلال بر بخوری

سر بزرگان بادی ^۹ همیشه در عالم

مباد بی تو بزرگی، مباد بی تو سری

۱- «م» واو ندارد . ۲- «م» : اندران . ۳- «م» : همه جود ؛ «ج» : بکف جود .
(متن از «نیچ» است) . ۴- بجز «نیچ» : همی شود . ۵- «نیچ» . بصری ؛ «نیچ» دیگر :
عبری . ۶- «ج» : نازو . ۷- «نیچ» : بنهمت ... ؛ «نیچ» دیگر : بنعمت خوش .
۸- «نیچ» : از آنکه داد ؛ «م» : ... داد . ۹- «ج» : باشی .

۶۳

ایضاً در مدح سلطان محمود^۱

چو جای داد بهود پادشاه دادگری

چو جای نام بهود شهریار ناموری

یمین دولت و ملکی امین ملت و دین

ز ذوالجلال برحمت زمانه را نظری

۲۶۲۵ بقوت فلکی و بافسر ۲ ملکی

بسیرت ملکی و بصورت بشری

فواید سخنی و نوادر خردی

طبایع ادبی و جواهر ۳ هنری

خدایگانی نفس و تو ۴ اندرو عقلی

بزرگواری چشم و تو اندرو بصری

میان صد حشر اندر ۵ بفضل تنهائی

وگر چه تنها باشی ۶ ز فضل باحشری ۷

فلک ز همت عالیت کمترین اثرست

ترا که یارد گفتن که تو ازو اثری

۱- «م» عنوان ندارد و پیداست که آغاز قصیده از میان رفته است . ۲- «نچ»؛

بآفرین . ۳- «م» «نچ» : جوارح . ۴- «م» : نفسی تو . ۵- «م» : اگر چه باحشری تو .

۶- «نچ» اگر چه تنهائی هم . ۷- بیت را «م» ضمن قصیده پیش (بیت ۲۶۱۸) آورده بود و بدان

اشاره کردیم . ۸- «نچ» : که کمترین : «چ» : که اندرو .

۲۶۳۰

ترا ز حادثه‌ها دین و داد تو سپرست

ز بهر آنکه تو مردین و داد را سپری

برنج تن بسپارند و گنج را سپرند

تو بازا گنج سپاری و آفرین سپری

چو کار بزم سگالی مؤلف جودی

چو کار رزم سگالی مصور ظفری

اگر سپهری باری سپهر منتخبی

وگر جهانی باری جهان مختصری

سپهر عالم سعدست و نحس و نفع و ضرر

تو آن سعادت بی‌نحس و نفع بی‌ضرری

۲۶۳۵

گیاه هند همه عود گشت و دارو ۲ گشت

ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذری

وزان شرف که ترا بندگان ترکانند

بترك مشك دهد ناف آهوی تتری ۳

ز ابر جود بآبست و از تو جود بزر

اگر چه ابر کریم است ازو کریمتری

چنانکه نام تو بدرخشد ۴ از تخلص تو

ز باختر ندرخشد ۵ ستاره سحری

۱- «ج» : بار. ۲- «نچ» : عنبر. ۳- بحز «م» : خزری. ۴- «نچ» : بدرفشده.

۵- «ج» : ندرفشده.

تو مر زدودن زنگار چهل را علمی

تو باز داشتن قحط سال ۱ را مطری

۲۶۴۰ تو سیم بر کف زایر ۲ نهی که پر ۳ خطرست

زمانه زیر زمین در نهید ز بیخبری

ببزمگه ۴ خبر خویش را کنی عینی ۵

برزمگاه کنی عین ۶ خویش را خبری

اگر بحکم روان گویمت قضائی تو

وگر بقدر بلندت نگه کنم قدری

بجاه عالی و ملک اندرون ۷ سلیمانی

چنان کزو بشنودم تو هم بر آن اثری

جدا شود زتن آن سر که گردد از تو جدا

بری شود زحق آن دل ۸ که گردد از تو بری

۲۶۴۵ ز فضل بر ۹ سفری دایم ار چه در حضری

ز ملک در حضری دایم ار چه بر ۹ سفری

نه جز بچود شتابی نه جز بدین کوشی ۱۰

نه جز بفضل گرایي نه جز بحق نگری

شجاع بی حذری ۱۱ و امیر بی خللی

سوار بی بدلی و کریم بی مگری

۱- «ج»: سال قحط. ۵- «ج»: سایل. ۳- «ج»: بی. ۶- «نج»: نه بزمگه.

۵- «م»: عیشی. ۶- «م»: عیش. ۷- «نج»: اندرو. ۸- «م»: دل آن جان. ۹- «ج»: در.

۱۰- «م»: «نج»: گویی. ۱۱- «ج»: بی خطری.

ز لفظ پیر لطفی ۱ و ز فضل ۲ پیر ط-رفی
 ز راستی خردی در ۳ معاشرت شکری
 بپای تو نرسد هیچ سرو گر چه بلند
 جز از خدای تو از هر چه هست بر زبری
 فرو ستردی از دین نشان ۴ بدعت را ۲۶۵۰
 ز کعبه هم رقم قرمطی فرو ستی
 همیشه تا نشود شمس با قمر یکسان
 بیک روش نرود سال شمسی و قمری
 سپه کشی و ملک باشی و عطا پاشی
 جهان گشایی و دشمن کشی و نوش خوری
 سرا و باغ ۵ تو آراسته بسرو بلند
 چو سرو کاشغری و چو سرو غاتفری ۶
 خدای یار تو باد و جهان بکام تو باد
 که صورت همه خیری و عالم صوری

۱- «م»: بر لفظی . ۲- «نچ»: فعل . ۳- «چ»: وز . ۴- «م»: بساط .
 ۵- «م»: سرای باغ . ۶- این بیت در فرهنگ سروری (ص ۹۲۷ و ۱۰۴۸) بشاهد لغت غاتفر و کاشمر
 هریک نام شهری آمده است.

۶۴

در مدح سلطان مسعود غزنوی^۱

- ۲۶۵۵ شهریار داد گستر خسرو مالک زقاب
آنکه دریا هست پیش دست احسانش سراب
آسمان جود گشت و جود ماه آسمان
آفتاب ملک گشت و ملک چرخ آفتاب
بنگر اکنون با خداوند جهان شاه زمین
هر سری اندر خراسان زی بیتی دارد شتاب
تا شتابان زی خراسان آمد از سوی عراق
چون فزاید بندگان را قدر ملک و جاه و آب
چون بر آرد کاخهای نیکخواهان را بچرخ
چون کند کاشانه های بدسگالان را خراب
۲۶۶۰ بدسگالان ناصواب اندیشه ها کردند، گفت
دست کم یابد بهره اندیشه های ناصواب
ناصراب بدسگالان سوی ایشان باز گشت
باز آن گردد که بر گردون براندازد تراب

۱- این قصیده از «م» است و پیداست که در آغاز پادشاهی مسعود و پس از سال ۴۲۱ هجری سروده شده است و علی الظاهر بایستی در ردیف قصائد باییه و در آغاز دیوان ثبت میگردید اما بعلمت گم شدن قسمتی از یاد داشت های آغاز دیوان در چاپخانه و تهیه مجدد آن یاد داشتهای این قصیده در محل خود چاپ نشد. در فهرست اشعار بمحل اصلی آن اشاره میشود تا خوانندگان ارجمند متذکر آن باشند.

این شه از فرمان ایزد بر نتابد ساعتی

شاد باشای شاه وز فرمان ایزد بر متاب^۱

تا فرستد هر زمانی همچنین نزدیک تو

بدره های پر زر و صندوقهای پر ثیاب

کوه جسمانی کز ایشان کندرو باشد سپهر

باد پایانی کز ایشان باز پس ماند عقاب

باد پایانند و هر يك اندرون سیم خام

۲۶۶۵

کوه جسمانند و هر يك رفته اندر زر ناب

هر چه خواهی بایدت ایزد چنان کش داد باز (؟)

بدره ها و تختها و زنده پیلان و دواب

ای ملک مسعود بن محمود کز شمشیر تو

عالمی پر گفتگو نیست و جهانی پر عتاب

یاد شمشیرت بتر کستان گذر کرد و ببرد

از دل خاقان درنگ و از دو چشم بال^۲ خواب

تا چهل من گرز تو دیدند گردان روز جنگ

دستها شد بی عنان و پایها شد بی رکاب

در یمینهایشان بجای نیزه ها بینم غطا

۲۶۷۰

بر کتفهایشان بجای درعها بینم جراب

همچو دست دربارانت سحاب رحمتست

زانکه بر هر کس ببارد، وین بود فعل سحاب

تا سفرهای تو دیدند ای ملک هم در نبرد

از سفرهای سکندر کس نگفت و شیخ و شاب

۱- اینجا باید علی الظاهر بیت یا ابیاتی افتاده باشد. ۲- کذا؛ و باید نام کسی باشد
از امرای ترك. و یا اینکه کلمه «خان» است.

آنچه اندر جنگ سر جاها^۱ن تو کردی خسروا

بیشك از خسرو نیامد بر سر افراسیاب

و آنچه اندر طارم آمد از سر شمشیر تو

گر نویسی خود مر آنرا کشوری باید کتاب

۲۶۷۵

چون ز روز رزم سر جاها^۱ن بیندیشد همی

وان خروش کرّه نای و بانگ کوس فتح یاب

برده هامون را ز نعل بادپایانت هلال

روی گردان را ز گرد جنگجویانت رقاب

خسروا! شاه! ز قلب لشکر اندر ناگهان

حمله بردی سوی آن لشکر که بدبیش از حساب

هر گروهی را شرابی دادی از تیغت کزان^۲

هوش با ایشان نیاید تا بمحشر زان شراب

هر گروهی را که پیچیدی بخام گاو حلق

حلقه اندر حلقشان کردی چو در حلق کلاب

۲۶۸۰

ای جهاننداری که گر بر آب و آتش بگذری

از دل آب آتش آری ، از میان آتش آب

فرخت باد و خجسته باد شاهنشاهی

کز جهان میراث تست این ملک و تاج جد و باب

تا بود عشاق را دیدار معشوقان نیاز

تا بود معشوق را با عاشق بیدل عتاب

همچنین بادی بملك اندر بكام دل مصیب

دشمنان و بدسگالان توای خسرو مصاب

۱- اصل: سر جان. (متن تصحیح قیاس است و صورت دیگر کلمه «سر جهان» است، قلعتی
بحدود زنجان). ۲- کلمه کزان استوار نیست.

رباعیات

من گفتم نیارم که تو ماهی صنما

۲۶۸۵ من شاه جهان مرا تو شاهی صنما

☆☆☆

از مشک نگر که لاله بنگاه گرفت

بر ماه بشست زلفکان راه گرفت

☆☆☆

شنگرف چکانیده ترا بر شکرست

حوراست مگر مادر و غلمان پدرست

☆☆☆

۲۶۹۰ بشکفته گلیست بر رخ فرخ دوست

همچون گل پوست آن برگ نکوست^۳

☆☆☆

ابروت گره کرده کمان آمدراست

ما را ز تو دلبری گمان آمد راست

☆☆☆

چون مینگذرد کار چه آسان و چه سخت

۲۶۹۵ چون جای دگر نهاد میباید رخت

روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما^۱

فرمانت روا بهر چه خواهی صنما

زوطبع غمی دراز و کوتاه گرفت^۱

گیرند بشست ماهی او ماه گرفت

مشکین زلفت شکسته گردقمرست^۱

کاین صورت تو ز آدمی خوبترست

نی نی گل نیست^۲ آن رخ فرخ اوست^۱

هر گز دیدی که سرخ گل دارد پوست

مژگان چو تیر بر کمان آمدراست^۱

ای دوست ترا پیشه همان آمدراست

وین یکدم عاریت چه ادبار و چه بخت^۱

نزدیک خردمند چه تابوت و چه تخت

۱- این رباعی در «م» نیست . ۲- «ج»: که گلیست . ۳- کذا و کلمه‌ای در مصراع

کم است و کلمات ترتیب ندارد .

آفاق بپسای آه ما فرسنگیست
در پای امید ماست هر جا خاریست

وز آتش ما سپهر دود آهنگیست ۱
بر شیشهٔ عمر ماست هر جاسنگیست

گفتم صنما دلم ترا جویانست
گفتم که همیشه ازمنت هجرانست

گفتا که لبم درد ۲ ترا درمانست
گفتا که پری ز آدمی ۳ پنهانست

گل بر رخ تست و چشم من غرقه بآب
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب

من تافته و زلف تو پیچیده بتاب ۲۷۰۰
بیخواب من و نر گس تو مایهٔ خواب

کی ۴ عیب سر زلف بت از کاستن است
روز ۶ طرب و نشاط و می خواستن است

چه ۵ جای بغم نشستن و خاستن است
کاراستن سرو ز ۷ پیراستن است ۸

آن زلف که او ببوی مرزنگوشت
زین ۱۰ باز عجب تر آن لب خاهوشت ۱۱

که بر جبههست و گد ۹ بزیر گوشت
زوشهر و جهان ۱۲ بمانگ نوشانوشت ۲۷۰۵

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید
معشوقه خراباتی و مطرب باید

کو دل ببرد رخ بکسی ننماید
تا نیم شبان آید و کوبان آید ۱۳

۱ - این رباعی در «م» نیست . ۲ - «م» : درو . ۳ - «نچ» : ز آدمیان .
۴ - «نچ» : گر . ۵ - «نچ» : نه . ۶ - «نچ» : وقت ؛ در چهار مقاله : جای . ۷ - «ج» : به
۸ - رباعی در «م» نیست اما ضمن مقدمه نسخه «م» بصورت دیگر آمده است که در مقدمهٔ دیوان
حاضر ملاحظه می فرمائید . و در کتاب چهار مقاله (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) نیز ضمن داستانی
زیبا آمده است . ۹ - «ج» : بر جبهه گهی . ۱۰ - «نچ» : زان . ۱۱ - «م» : «نچ» : چون
موش است . ۱۲ - «نچ» : زوشهر جهانی ؛ «نچ» دیگر : زوشهر . ۱۳ - این رباعی
از هفت اقلیم است .

جام ۱ از لب تو گونه مر جان گیرد
نقاش چو نقش تو نیاراید به ۲
وز جعد تو باد بوی ریحان گیرد
دیدار تو باز دل گروگان گیرد

۲۷۱۰ زلف تو کمندیست همه حلقه ۳ و بند
آن چاه بر آن سیم ز نخدانت که کند
خالی نبود ز حلقه و بند کمند
ور خود کندی مرا بدو در ۴ که فکند

تا نسرائی ۵ سخن دهانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود
تا نگشائی ۶ کمر میانت نبود
سو گند خورم که این و آنت نبود

۲۷۱۵ آن لب نمزم گرچه مرا آن سازد
چشمم ز غمانش زرگری آغازد
زیرا که شکر چون بمزی ۷ بگدازد
تا بگدازد ۸ عقیق و بر زر یازد

گفتم چشمم ز بس کزو خون آید ۹
گفت آنهمه خون نبند که بیرون آمد؟
از لاله برنگ و سرخی افزون آید ۹
کز رنگ رخم اشک تو گنگون آید ۹

از بوسه تو مرده با روان تانی ۱۰ کرد
رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد
وز چهره دل پیر جوان تانی ۱۰ کرد
وز غمزه فریب ۱۱ جادوان تانی ۱۰ کرد

۱- «م» «نچ» : جان. ۲- «نچ» : بیا بدور نه؛ «م» : بیا راید به. ۳- «نچ» : پر از حلقه.
۴- «نچ» : بدان چه...؛ «نچ» : در آنچه...؛ «نچ» : دیگر : که افکند ببند. ۵- «م» «نچ» :
نگشائی. ۶- «نچ» : چون نگشائی؛ «م» : چون بگشائی. ۷- «نچ» : بمزم. ۸- «نچ» :
بگذارد... یازد؛ «ج» :... بازد. ۹- بجز «نچ» : آمد. ۱۰- «م» «نچ» : دانی. ۱۱- «ج» : غریب.

ای ماه سخنگوی من ای حور نژاد
در ۲ سحر بدلبری شدستی استاد

از حسن بزرگ، کودک خرد نژاد ۱
این ساحری از که داری ای دلبر یاد

*

حورات نخوانم که ترا عار بود
آنرا که چنین ۳ لطیف دیدار بود

حورا بر تو نگار دیوار بود
حقا که بر او عشق سزاوار ۴ بود

*

از مشك ۵ حصار گل خود روی که دید
گل روی بتی بادل چون روی که دید

بر ۶ گل خطی زمشك خوشبوی که دید
بر ۶ پشت زهین نیز چنین ۷ روی که دید

*

بت گونه ۸ از آن بت حصار ی گیرد
آن دل که بسش عزیز میداشتمی

شب گونه ۹ از آن زلف بخاری گیرد
کی دانستم زمن بخواری گیرد ۱۰

*

چون ناررخی ۱۱ از نور پرمایه ۱۲ که دید
بر توبه بر از گناه پیرایه که دید

گسترده بروز بر زشب ۱۳ سایه که دید
ایمان و نفاق هر دو همسایه که دید

*

رخسار تو را لاله و گل بار که داد
و امروز ۱۵ بدست آن شب تار که داد

وان سنبیل نورسته بگلزار ۱۴ که داد
وان یار ۱۶ سزا را بسزاوار که داد

*

۱- «نچ» : نژاد؛ «م» بهزاد. ۲- «ج» : از. ۳- «م» : چنان. ۴- «ج» :
فراوار. ۵- «م» : «نچ» : بر مشك. ۶- «نچ» : در. ۷- «نچ» : «م» :
چنان. ۸- «ج» : خوبی. ۹- «نچ» : گوئد. ۱۰- در «م» و «نچ» بیت اخیر
بدین صورت آمده است :

چون با دو رخت دو زلف یاری گیرد بازار گل و بنفشه خواری گیرد.
۱۱- «م» : نوررخی. ۱۲- «نچ» : پیرایه. ۱۳- «م» : زیر شب. ۱۴- «نچ» :
نورسته گلزار. ۱۵- «م» : آن روز. ۱۶- «نچ» : و آن بار.

چون باد بر آن^۱ زلف عبیری^۲ گیرد
گل با^۳ رخ او برنگ سیری گیرد
آفاق دم عود قمیری گیرد
بد دل^۴ بامید او دلیری گیرد

*

تا در دو جهان قضای معبود بود
گر ملک بود بدست محمود بود
تا خلق جهان و چرخ موجود بود
ور سعد بود بدست^۵ مسعود بود

*

شاه حبش است زلفت ای بدر منیر
تو شسته همی کنی^۷ گل سرخ بقیر
از عنبر تاج دارد از لاله^۶ سریر
من شسته همی کنم^۸ بخوناب زیر

*

ای سرو روان و بار آن سرو قمر
ماهی توا گر بخنددی ماه از^{۱۰} ابر
سرو ت قدوسیمین برو چهره^۹ قمر
سروی توا گر ببنددی سرو کمر

*

سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور
ای با لب طوطیان و با کشی گور
زلفت بشبه همی کند^{۱۱} نقش بلور
حسن توه می مرده^{۱۲} بر آرد از گور

*

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر^{۱۳}
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر^{۱۶}
تر سنده^{۱۴} از که؟ ز خصم^{۱۵} خصمش که؟ پدر
لب بد؟ نه. چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر^{۱۷}

*

۱ - «نچ» : بدان . ۲ - «م» : تو چیزی . ۳ - «ج» : از
۴ - «م» : بردل . ۵ - «نچ» : نصیب . ۶ - «م» : فاقه . ۷ - «ج» : کنی همی .
۸ - «ج» : کنم همی . ۹ - «نچ» : سیمین و بر چهره قمر؛ «م» : بر چهره قمر سیمین تر . ۱۰ - «نچ» : ز .
۱۱ - «م» : کند همی . ۱۲ - «م» : هر دو . ۱۳ - «نچ» : آمد بر من یار بهنگام سحر
۱۴ - «م» : پرسید . ۱۵ - «ج» : خصم و . (متن از «نچ» است) . ۱۶ - «ج» : چه ؛ «م» :
چو بوسه... تر . (متن از «نچ» است) . ۱۷ - «نچ» : ... عقیق بد همچو شکر ؛ «نچ»
دیگر : لب بدز چه بد ...

ای شب نکمی اینهمه پر خاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبنم

چون بگشائی بخنده آن چشمه نوش
وز چشم بدش در آن دوزلفین بیوش

خورشید خراسان و خدیو زابل
غل بر بیغو^۲ نهاد و پل بر جیحون

هم غالیه زلفینی و هم سیم اندام
دواب چو مدام داری وزلف چو دام

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال^۴
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال

گفتم صنما پیشه تو؟ گفت: ستم
گفتم که بزرگ^۶ بوسه دهی؟ گفت: دهم

خوش خودارم بکار، بدخو چکنم
چون کار گشاده گشت نیرو چکنم

راز دل من مکن چنان فاش که دوش
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

۲۷۴۵

شکر بفرغان آید و پروین بخروش
کو غارت کرد کلبه مشک فروش^۱

از نخشب و کش بهار گردد کابل
جیحون به پل دارد و بیغوی به غل^۳

هم روی نکو داری و هم نیکو نام
من مانده بدام دایم از بهر مدام

۲۷۵۰

از رخ گل و از لب ملو از روی جمال
از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال

گفتم نگری بغمگنان؟^۵ گفتا: کم
گفتم بجز از^۷ بوسه دهی؟ گفت: نعم^۸

۲۷۵۵

چون هست هنر نگه به آهو چکنم
با زشت مرا خوشست نیکو چکنم^۹

۱- این رباعی در «م» نیست . ۲- «ج» : بیغو . ۳- «ج» : جیحون بیل ...
و بیغوی بغل . و این رباعی اشاره است به پل بستن محمود بر جیحون بدستکاری بکتگین چو گاندار
برای جنگ با ترکان در دشت کتر بسال ۴۱۶ هجری .
۴- «م» : کمال ؛ «ج» : مثال . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۴) است بشاهد اعنات قرینه
و «نچ») . ۵- «ج» : غمکشان . ۶- «نچ» : بدرم . ۷- «م» : گفتم نذر ؛ «ج» : که
بجز . (متن از «نچ» است) . ۸- «م» : گفتارم . ۹- این رباعی در اسدی (ص ۴۱۶)
شاهد لغت نیرو، بمعنی زور و قوت آمده است .

بفروختمت سزد بجان باز خرم
یاری خواهم ز دوستان ای دلبر

ارزان بفروختم گران باز خرم
تابو که ترا ز دشمنان باز خرم^۱

**

۲۷۶۰ ای دل ز وصال تو نشانی دارم
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو

وی جان ز فراق تو امانی دارم
وا کنون بهزار حیلله جانی دارم^۱

**

شبها چوز روز وصل او یاد کنم
ترسم که شب اجل امانم ندهد

تا روز هزار گونه فریاد کنم
تا باز بروز وصل دل شاد کنم^۱

**

۲۷۶۵ بر آتش هجر عمری ار بنشینم
از باد همه نسیم زلفت بـویم

خاك در تو همی بـدل بگزینم
در آب همه خیال رویت بینم^۱

**

ای دل چو بغمهای جهان درمانم
خود را چه دهم عشوه یقین میدانم

از دیده سرشکهای رنگین رانم
کاندر سر دل شود بآخر جانم^۱

**

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم
گویی که زدل دوست نداریم همه

ورنه غم و محنت تو چندان دارم
آری ز دلت ندارم از جان دارم^۱

**

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم

گفت از پی آنکه چون گل خندانم

گفتم که چرا بی تو چنین پشیمانم ^۱

گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

*

گفتم که چه ^۲ نامی ای پسر؟ گفتا: غم
گفتم بچه بسته ای مرا؟ ^۳ گفت: بدم ^۴

گفتم نگری بعاشقان؟ گفتا: کم
گفتم چه بود پیشه تو؟ ^۵ گفت: ستم

*

من صورت تو بدیده اندر دارم
چندان صنما ز دیدگان خون بارم

کز دیده همی برخ برش بنگارم
تا صورت تو ز دیده بیرون آرم ^۶ ۲۷۷۵

*

باید که تو اینقدر بدانی بییقین
نا خواسته داد آنچه بایست همه

کان کوچو تویی بر آرد از خاک زمین
نا گفته دهد هر آنچه آید پس از این

*

دیدار بدل فروخت نفروخت گران
آری چو چنان ^۸ ماه بود بازرگان

بوسه با جان ^۷ فروشد و هست ارزان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

*

سیب و گل و سیم دارد ^{۱۰} آن دلبر من
بنگر برخ و دوزلف ^{۱۱} آن سیم ^{۱۲} ذقن

سیبش ز رخ و گل دو رخ و شیمش ^۹ تن
تا لاله بخروار بری، مشک بمن ^{۲۷۸۰}

*

در عشق تو پای کس ندارد ^{۱۳} جزم
با دشمن و با دوست بدت می گویم

در ^{۱۴} شوره کسی تخم نکارد جز من
تا هیچکست دوست ندارد جزم - من

*

۱- «ج»: گریانم. ۲- «م»: بچه. ۳- «م»: چه رسد مرا ز تو. ۴- «م»: قدم. ۵- «ج»: که چه باشد اینچنین. ۶- «م»: این رباعی را ندارد. ۷- «ج»: بوسی پروان؛ «نچ»: بوسه پروان. ۸- «م»: «نچ»: که چنو. ۹- «نچ»: دادن. ۱۰- «ج»: ز رخ سلیم از؛ «نچ»: دورخ و سیمین. ۱۱- «ج»: بزلف. ۱۲- «ج»: ماه. ۱۳- «ج»: در هجر... «م»: پای کس؛ «نچ»: ... تاب نیارد. ۱۴- «نچ»: بر.

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
۲۷۸۵ تا کی نشود کبر ۲ پلنگ از دل تو

*

آمد بدسمر قند شه ۴ از رغم عدو
گریبغو ۶ و جیحونش نظر دید افزون ۷

*

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو
عشاق زمانه را فراغت داده است

*

۲۷۹۰ وز دست همی در گذرد کارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو

**

باروز رخ تو گرچه ای دوست چو ماه
بنمود چو چشم بد فرو بست آن ماه

**

آیا که مرا تو دستگیری یا نه
۲۷۹۵ گفتی که ترا ببندگی بپذیرم

**

چون مهره بروی تخته نردیم همه
سر گشته چرخ لا جور دیم همه

*

گفتم چشمم کرد بزلف تو ننگاه
گفت او نبرد مگر به بیراهی ۱۰ راه

*

نزدود ۱ وفا و مهر رنگ از دل تو
موم از دل من بر ندو سنگ از دل تو ۳

اینک ملک مشرق بدخواهش ۵ کو
پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو ۶

وز خوی تو بر ۸ نخورد روی تو ز تو
روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

آن دل که بدست بت گرفتارم ازو
دل نه ، اما هزار درد دارم ازو ۹

از روز و شب جهان نبودم آگاه
شبهای فراق تو - م - را روز سیاه ۹

فریاد رسی باین اسیری یا نه
خدمت کردم اگر پذیری یا نه

گاهای جمعیم و گاه فردیم همه
تا درنگرید در نوردیم همه

چون گشت دلم بر ننگ زلف تو سیاه
زیرا که نگیرد آن لب او را ۱۱ بگناه

۱ - «نچ» : نزدود . ۲ - «نچ» : تاکی ... خوی . ۳ - این رباعی در ابواب الالاباب نیز آمده است . ۴ - «م» : وشد . ۵ - «م» : بدخوانش . ۶ - «ج» : بیغو . بتوضیح بیت ۲۷۴۹ نگاه کنید) . ۷ - «م» : افزون دید نظر . ۸ - در هفت اقلیم : خوش . ۹ - این رباعی از «م» است . ۱۰ - «ج» : بیداری . ۱۱ - «نچ» : ... اولیاء «م» : بگیرد اولیا را .

- از چهره و حسنشان ^۱ همی تابد ماه
با چهره اینچنین ^۲ بتان دلخواه
- منگر تو بدو تا نشود دلت از راه ^۳
ور ^۴ درد نخواهی تو برو عشق مخواه
- ای ماه ^۶ بروی لاله رنگ آمده ای
گر تو بدهان و چشم تنگ آمده ای
- ای روی تو چشم حسن را ^۸ بینایی
خندان گل سرخی و بت ^۹ گویائی
- رخ ^{۱۱} پاکتر از ضمیر صادق داری
بر خویشتم بدین دو عاشق داری
- گر زلف تو سال و ماه لرزان بودی
ور نه ^{۱۲} رخ تو بزلف پنهان بودی
- خوبی ز رخ تو بر گرفته است پری
جان شده را بمردگان باز بری
- ای کاش من آن دو زلف عنبر برمی ^{۱۴}
ای کاش من آن دو لعل چون شکر می ^{۱۶}
- بر ماه شکسته زلفشان گیرد راه ^{۲۸۰۰}
من چون دارم خویشتن از عشق نگاه
- ور سیر شدی ز دل برو کن تو نگاه
عشق ارخواهی مکن ^۵ دل از درد تباه
- از سینه و دل حریر و سنگ آمده ای
دل تنگ چرایی؟ نه ^۷ بجنک آمده ای ^{۲۸۰۵}
- یغماست مرا قبله گر از یغمائی
زینست ^{۱۰} که از بتان تو بی همتائی
- زلفین سیه چون دل فاسق داری
مؤمن سخن و وفا منافق داری
- عنبر بیها همیشه ارزان بودی ^{۲۸۱۰}
روز و شب ازو بنور یکسان بودی
- رفتن ز تو آموخت مگر کبک دری
گوئی که دم پیمبر بی پدری ^{۱۳}
- تا بر ^{۱۵} رخ او زمان زمان بگذرمی
تا از دهن نوش تو می ^{۱۷} بر خورمی ^{۲۸۱۵}

۱ - «نچ» : از چهره و حسنشان ؛ «نچ» دیگر... دلبران ؛ «نچ» دیگر : از چهره و بختشان ؛
«م» : از چشمه و خشیان . ۲ - «م» «نچ» : آنچنان . ۳ - «ج» : سیاه . ۴ - «م» : از .
۵ - «م» «نچ» : پس گرخواهی کنی . ۶ - «م» : ای لاله . ۷ - «ج» : که . (متن از «نچ» است) .
۸ - «م» : ای روشنی تو چشم را . ۹ - «ج» : تو ولی . ۱۰ - «ج» : زانست ؛ «نچ» : و
ینست . ۱۱ - «ج» : رو (متن از «م» و هفت اقلیم است) . ۱۲ - «م» : نی . ۱۳ - این
رباعی در «م» نیست . (پیمبر بی پدر - مسیح) . ۱۴ - «م» «نچ» : سرمی . ۱۵ - «نچ» : تابا .
۱۶ - «نچ» : من آن صلیب چون عنبری ؛ «م» : من آن سنبل چون عنبر می . ۱۷ - «م» «نچ» :
تازان لب نوشین تومی .

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری
هم سرو روان و هم بت کاشغری

*

بر لاله زمشک زلف را گاه زدی
بر غالیه ای ماه رهی ۳ راه زدی

*

۲۸۲۰ چون بر پائی بسرو سیمین مانی
آزاده بتا بدیده و دل مانی

*

بر شست دوزلف حلقه بست آوردی
اینوقت می از کجا بدست آوردی

*

۲۸۲۵ بر زلف مگر تهمت ناحق داری
گر ماه بغالیه مطوق داری

*

اندر شکن زلف مرا بشکستی
گوئی که رسول نزدمن چفرستی ۷

*

بر چهره خوبت آفرین کرده کسی
گر میزنم از آتش عشقت نفسی

*

سنگین دل و سیمین ذقن و زرا ۱ کمری
مرحورا را تو سخت نیکو پسری ۲

وز شب دو هزار حلقه بر ماه زدی
وین راه ۴ بدان دوزلف کوتاه زدی

چون بنشیننی بمـاه و پروین مانی
وز شیرینی بجان شیرین مانی

تا چون ماهی دلم بشست آوردی
بی باده عمش زغمزه مست آوردی ۵

زیرا که بر آتشش معلـق داری
چون رنگ روان می مروق داری ۵

ونـدر بندش دل مرا دربستی ۶
دل باز فرست کـز رسولم رستی

کس با توشود ازین جهان دسترسی
تا سوخته در جهان نمانند بسی ۵

۱ - «م» «نچ» : سیمین بر و زرین کمری . ۲ - «نچ» : مرحوزا را تو سخت
نیکو کمری ؛ «نچ» دیگر : مرحورا . . . ۳ - «نچ» : همی ؛ «نچ» دیگر : زمین ؛ «م» :
زهی . ۴ - «م» : وان راه .
۵ - این رباعی در «م» نیست . ۶ - «ج» بگستی . ۷ - «م» : نفرستی .

قطعات و ابیات پراکنده قصاید^۱

الف

زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فر درفش چرخ بالارا^۲

من ز تیم تو ب تیمار گرفتار شدم تو ب تیمار مهل، باز به تیم آر مرا^۳

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا^۴

از دولت عشق است بمن بر دو موکل ۲۸۴۰

هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

*

این وصف دلارام تقاضا کند از من

وان باز کند مدح جه-اندار تقاضا^۵

*

۱- ابیات پراکنده را از فرهنگها و کتب ادب و تاریخ و غیره بدست آورده ایم و بر حروف الفبا مرتب داشته . ابیاتی که وزن و قافیۀ واحد دارند و تواند بود که از يك قطعه یا قصیده باشند با علامت يك ستاره (*) و ابیات دیگر را با قرار دادن دو ستاره (**) از یکدیگر جدا کرده ایم . قطعات و قصاید نیمه تمام از دیوانست و با این ابیات پراکنده یکجا و بترتیب الفبا آورده ایم که خواننده برای یافتن اشعار گمراه نشود .

۲- بشاهد لغت زرفس بمعنی جنبانیدن در لغت فرس اسدی (ص ۲۰۴ چاپ مرحوم اقبال) . ۳- بشاهد لغت تیم بمعنی گرم و پرواس (در لغت فرس اسدی ص ۳۵۱) .

۴- از ترجمان البلاغه (ص ۲۸ چاپ استانبول) در مطابقه . ۵- ترجمان البلاغه (ص ۸) . در ترصیع و پیداست که این دو بیت و چهار بیت بعد آن که از ماخذ دیگرست از يك قصیده است .

پیلان ترا رفته-ن بادست و تن کوه

دندان نهنگ و دل و اندیشه کنده ۱

✱

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی

وز پست چو آتش بگراید سوی بالا ۲

✱

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه

خال از رخ زنگی بزدایی شب یلدا ۳

✱

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

۲۸۴۵

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا ۴

✱✱

ب

بر ماه مشگ بینم و بر سنبل آفتاب

آن سال ۵ نه بحلقه و این سال ۵ نه بخواب

آنرا درنگ نی و همه سال بادرنگ

وین را شتاب نی و همه سال باشتاب

آن ماه را ز عنبر سازد همی طلای

وین آفتاب را کند از غایه خضاب

این بر بلور گونه و آن تیره چون شبه

آن گل بدست و بوی دهد خوشتر از گلاب

۱- بشاهد لغت کنده (گندها) بمعنی فیلسوف و دانا (فرهنگ سروری ص ۱۰۱۶ چاپ نگارنده

ولغت فرس اسدی ص ۸). ۲- بشاهد لغت پست بمعنی چیزی بازمین راست کرده (اسدی ص ۴۳).

۳- حدائق السحر (دراغراق فی الصفة) (ص ۷۴ چاپ مرحوم اقبال) و ترجمان البلاغه (ص ۶۳).

۴- بشاهد لغت سدیور بمعنی شهری در هند (اسدی ص ۱۶۰) . ۵- کنده

۲۸۵۰ این گوژ گشته و شده زو گوژ پشت من وان مار گشته خفته و از من ربوده خواب

بفزود عشق و فتنه شدم من بهر دو بر

کان هر دو چیز فتنه صبرند و عشق ناب

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار

چه از برانه چه از آبکند و از فاراب ۱

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب

لاله سنبل حجابی یا مه عنبر نقاب ۲

هست پنداری آتش اندر آب ۳

گر به پیغاله از کدو فکنی

شاد باش ای روسبی زن محتسب ۴

روسی را محتسب داند زدن

۲۸۵۵

گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر زتاب

گفتا بیوی ورننگ عبیرست و مشک ناب ۵

ت

خدا یگانا امشب نشاط ساز بدانک

پدرش ز آهن بودست و مادرش حجرست

بصورت شجری و ز خفچه ۶ او را برگ

که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست

۱- بشاهد لغت برانه نام شهری در فرهنگ سروری (ص ۲۰۶ چاپ نگارنده) و هم بشاهد لغت پرانه بهمین معنی در لغت نامه اسدی (ص ۴۹۷) . ۲- بشاهد لغت نقاب بمعنی چیزی بر چیزی پیچیده . (اسدی ص ۲۹) . ۳- بشاهد لغت پیغاله بمعنی قدح شراب (اسدی ص ۵۰۱) . ۴- حقائق السحر (ذیل محتمل الضدین) (ص ۳۷) و نیز ترجمان البلاغه (در کلام المحتمل المعنیین الضدین) (ص ۹۰) . ۵- بشاهد لغت ناب بمعنی خالص و بی عیب (فرهنگ سروری ص ۱۳۸۷) . ۶- اصل : حقه . (متن تصحیح استاد دهخداست) .

زبانها-اش چو شمشیر های زر اندود

کز و بجان خطرست، ارچه زر بی خطرست ۱

غزل های من رود کی وار نیست

غزل رود کی وار نیکو بود

۲۸۶۰ بدین پرده اندر مرابار نیست ۲

اگر چه بکوشم بباریک و هم

نزدیک عقل جمله درین عهد باورست

۳ کامروز همچو چهل خرد زشت و آورست

ستی پس پشت پشت بستی بستست

پیش پیش-تی سستی بستی بنشستست ۴

در معنی صبر گوید

دردی که از فراق بود درد بی دواست

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست

۲۸۶۵ کوروی زرد سرخ کند پشت گوژراست ۵

گنجی است عاشقان را صبر ارنگه کنی

☆☆

۶ بو صفت اندر معنی بلند گردد و راست

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست

☆

۷ و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست

بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

گناه دشمن پوشد چو تیره گشت بعفو

۱- هر سه بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). ۲- این دو بیت از لباب الالباب ذیل شرح حال

رود کی. ۳- فرهنگ سروری (ص ۳۶ چاپ نگارنده) بشاهد لغت آور بمعنی زشت. ۴- لغت فرس اسدی

(ص ۴۷) بشاهد لغت پشت بست بمعنی گلیمی که بر پشت بندند. ۵- دو بیت از لباب الالباب است

(ص ۲۹ تا ۳۳ ج ۲). ۶- ترجمان البلاغه (ص ۵۵) در حسن مطالع و نیز (ص ۱۳۱) در

کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی. ۷- ترجمان البلاغه (ص ۹۶) در عکس و نیز

المعجم (ص ۳۴۶) در نقل و گوید از رود کی برده است مضمون را و بیت رود کی اینست:

با صد هزار مردم تنهایی / بی صد هزار مردم تنهایی

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم
 ۲۸۷۰ ز فضل و مخبر و منظر براو گوا بس کن
 که هرک گوید جز من بمدح او گویاست
 بسان آب و گیاه خدمتش قرار دلاست
 که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست ۱
 مدار نام نکو گردد فضل نیک بود
 بلی دل آنجا گیرد قرار کتاب و گیاست
 که فعل نیک و فضلاست و نام نیک ز کا ۲ است ۳
 صلاح بندهٔ مخلص که دائم افزون باد
 و آن کسی که همی نفی جست شد کم و گاست ۴

**

بمجلس اندر کان بت مرا شراب دهد
 ۲۸۷۵ یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد
 بمن نشاط و بید خواه من عذاب دهد ۵
 گمان برم که ۶ بمن آفتاب خواهد داد
 یکی چنان که خدایش همه عذاب دهد
 بلی چو ۷ ساقی مه باشد آفتاب دهد
 اگر بخوانم آن را کجا که دورخ اوست
 هر آینه گل حمری مرا جواب دهد
 ز باد حلقهٔ زلفین او بر آن رخسار
 همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد
 بدین جهان چه شناسی عجب تر از خط او
 که مشک نیست ولی ۸ بوی مشک ناب دهد
 سیاه و سبز و قوی است و ماه و مهرش ۹ روی
 خرد زهر دو نشانی ۱۰ همی صواب دهد

**

مشکین شود چو باد بزلف ۱۱ تو بگذرد
 ۲۸۸۵ بر غالیه بماند ۱۲ بر عارض تو باد
 عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد
 گر پشت یابد از رخ تو لاله بشکفتد
 گاهش برو بمالد و گه باز بسترد
 نیرنگ جادوانه و ارتنگ ۱۳ چینیان
 وز بیم غمزگان تو نر گس بپژمرد
 هر شب بنزد چشم و رخ تو که آورد
 و آن صدهزار حلقهٔ مشکین پر شکن
 هر ساعتی بگرد گل تو که گسترد

۱ - اشاره به: الظاهر عنوان الباطن. ۲ - مخفف زکاة (زکوة). ۳ - ترجمان البلاغه (در ارسال المثل) (ص ۸۳). ۴ - ترجمان البلاغه (در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام) (ص ۸۸). ۵ - «نیج»: زمن نشاط بگیرد بمن عذاب. ۶ - «ج»: گمانم آنکه. ۷ - «ج»: که. ۸ - «ج»: همی. ۹ - «ج»: سیاه دیرش و مویست و مال رویش. ۱۰ - «ج»: نشان و. ۱۱ - «نیج»: بری: «نیج» دیگر: بروی. ۱۲ - «م»: پر غالیه نماید: «نیج»: بماند و. متن نیز استور نیست. ۱۳ - «ج»: چینپانه وارژنگ.

چشم تراست مایه نیرنگ و دلبری
نر گس ندیده ام که بنیرنگ دل برد
طبعی بر آن دوزلف تو چندان گره افتاد
کش مرد هندسی بدو صد سال نشمرد



بگرد ماه بر از غالیه حصار که کرد
بروی روز بر از تیره شب نگار ۱ که کرد
نبود یار بطبع و بجنس ۲ ظلمت و نور
بروی خوب تو این هر دو چیز ۳ یار که کرد
ترا که کرد بتا از بهار خانه برون
جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد
بماه مانی آنگه که ۴ تو سوار شوی
چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد
اگر ز عشق تو پر ناز گشت ۵ جان و دلم
مرا بگوی رخانت ۶ برنگ نار که کرد
گر استوار نبودی ز دور بر دل من
مرا بمهر تو نزدیک و ۷ استوار کرد



دلبر صنمی دارم شکر لب و مرمر بر
مرمر ز برش خیزد شکر ز لبش باز
عنبر بخم زلفش عبهر بدل چشمش
خنجر سر سر مژگانش عرعر بقش ماند

۱ - «نج» : حصار . ۲ - «م» ، «نج» : نبود تا که ... بجنس و . ؛ «نج» دیگر : نمود ... ۳ - «نج» : چیره ؛ «نج» دیگر : خیره . ۴ - «ج» : مانی و آنگاه که سوار شوی ؛ «نج» دیگر : ... بوی . ۵ - «نج» : ناز کرد . ۶ - «ج» : رخ تو . (متن از «نج» است) ۷ - «م» واو ندارد .

۱.....

بتگر نکند چون او پیکر چو پری دارد ۲

☆☆

زیر خاک مځاك باید شد

پیش یزدان پاك باید شد ۲

باد پیمود و خاک باید شد ۳

ای دریغا کزین منور جای

پاك نا کرده تن ز گرد گناه

با چنین خاطری چو آتش و آب

☆☆

قطره ای خون از آن برون ناید ۴

گر چو شته دلت بیفشارند

۲۹۰۰

☆☆

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

يك كوزه آب ازو بزمان تیره گون شود ۵

**

ر

که با منش دائم به پیکار کار

که دو زاغ دارد بمنقار قار

مرا هست دردل از آن نار نار ۷

بنزد يك آن چشم خونخوار خوار

بکام اندرون زهر و دشوار وار ۸

که بر من ز عشقت بلغار ۹ غار

بدست و دل و جان تو بردار دار

فغان زان پریچهر ۶ عیار یار

دو زلف سیاهش بماند بدان

دهانی چو یک نار دانه دو نیم

بنزد بزرگان بزرگم ولی

بیاد توام نوش گـردد همی

چنان گشتم از فرقت آن نگار

اگر طمع کردی بجان و دلم

۲۹۰۵

☆☆

۱ - جای این مصراع در اصل - مفیدست . ۲ - «م» این ابیات را ندارد . ۳ - این بیت فقط در تاریخ گزیده (ص ۷۳۸ چاپ دکتر نوائی) هست البته باد و بیت دیگر آن ۴ - بشاهد لغت شته بمعنی انگور (فرهنگ سروری ص ۸۹۴) . ۵ - بشاهد لغت گول بمعنی جایها که آب تنك ایستاده بود . (لغت فرس - ص ۳۲۵) . ۶ - «م» : دو بادام . ۷ - «م» : زيك نار نار . ۸ - بیت از «م» است . ۹ - «چ» : که میرم ز عشقت ببلغار .

حکایت کند فر گس اندر چمن
زمینا یکی شاخ دیدی لطیف
چو فیروزه بر آینه آنگیر
چو کافر سیه روی بر گرد او
ز چشم دلارام روز خم-ار
درم بر گک آن شاخ و دینار بار
بر آورده نیلوفر سازگار
زدوده سنانها بود آبدار^۱

*

تو گفتی^۲ زاسرار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار^۳

**

تویی آن داور محکم که از دادش بنی آدم
بیارامیده در عالم چو مؤمن در حق شیذر^۴

*

بگیر ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده

زدست دلبران باده در این هرمزد شهریور^۵

**

همی تا نسوزد بآب اندر آذر
جهان گیر و کینه کش از بدسگالان
نگیرد عقاب ژیان را کبوتر
ملک باش و از نعمت و ملک برخور^۶

**

بسوی خورابه رایت کشید
که بد خانه‌ای مستقر و مقر^۷

**

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع
هی بدادی تا آدمی نماند فقیر^۸

☆☆

۱- ابیات این قطعه در «م» نیست و هر چهار بیت از لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) است.
۲- در اسدی: تو گوئی. ۳- اسدی (ص ۱۲۶) و سروری (ص ۳۷) بشاهد اسکدار، قاصد و برید.
۴- سروری (ص ۸۵۳) بشاهد شیذر، بمعنی خدای تعالی. ۵- سروری (ص ۱۵۱۴) بشاهد هرمزد، روز اول ماه فارسیان. ۶- سروری (ص ۷۰۵) بشاهد ژیان بمعنی خشمناک و تند (در طیور). ۷- اسدی (ص ۵۰۲) بشاهد خورابه شهری از هندوستان. ۸- ترجمان البلاغه (ص ۱۳۲) در کلام جامع موعظه و شکوی.

- ۲۹۲۰ دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله کناغ کرد و زریر^۱
- **
- بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر^۲
- **
- گرفت از ماه فروردین جهان فر چو فردوس برین شد هفت کشور^۳
- *
- شه گیتی ز غزنین تاختن برد بر افغانان و بر گبران کهبر^۴
- *
- شکار باز خرچال و کلنگ است شکار و اشه ونج است و کبوتر^۵
- *
- ۲۹۲۵ چریده دیو لاه، آکنده پهل-و بتن فربه، میان چون موی لاغر^۶
- *
- سپهسالار ایران کز که-انش خورد تشویر ها برج دوپیکر^۷
- *
- اگر براژدها و شیر جنگی بجنباند عنان خنگ زیور^۸
- **
- ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من
- که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بهر^۹
- **

۱- سروری (ص ۶۶۴) و اسدی (ص ۱۴۰) بشاهد زریر، گیاهی زرد . ۲- سروری (ص ۸۰۳) و اسدی (ص ۴۶۵) بشاهد ستایشگاه، بمعنی تخلص و مخلص شعر .

۳- لغت نامه اسدی (ص ۱۵۴) شاهد لغت فر، بمعنی زیبائی و تأیید . ۴- اسدی (ص ۱۶۱) شاهد کهبر، بمعنی ولایتی ازهند . ۵- اسدی (ص ۷۳) شاهد ونج، بمعنی گنجشک .

۶- اسدی (ص ۷۵) شاهد لغت دیو لاه، خارستان . ۷- اسدی (ص ۱۵۲) بشاهد لغت دوپیکر، بمعنی برج جوزا . ۸- اسدی (ص ۱۵۳) بشاهد خنگ زیور، بمعنی اسب ابلق .

۱۰- سروری (ص ۱۳۱۵) بشاهد مهر، بمعنی برج میزان .

همی گرفت به بیر و همی گرفت به یوز

چو گرد باد همی گشت از یمین و یسار ۱

*

۹۳۰

ز مرغ و آه و رانم بجویبار و بدشت

ازین: جغاله جغاله وز آن: قطار قطار ۲

*

بیک خدنگ دژ آهنگ جنگ داری ۳ تنگ

تو بر پلنگ شیخ و بر نهنگ دریا بار ۴

*

بر این امید کز آن تیر تو کنند مگر

بلند گشت در خت خدنگ در بلغار ۵

☆

• میان بشادی بند و سخن بشادی گوی

زبان رادی باش و درخت نیکی کار ۶

**

ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی

همی بخندد بر ابر لاله گلزار ۷

*

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی

برامش توز گیتی برون شدی تیمار ۸ ۹۳۵

*

همیشه داش ازو شا کرست و زر بگله از آنکه کردم را این راء زیز و آنرا خوار ۹

*

۱ - فرهنگ اسدی (ص ۱۰۷) شاهد گرد باد ، باد گردان . ۲ - اسدی (ص ۴۳۰) شاهد جغاله ، جوقی از مرغان . ۳ - در سروری: کردی . ۴ - در سروری (ص ۵۴۱) و اسدی (ص ۲۸۲) شاهد دژ آهنگ ، بمعنی مخوف و تند و صعب و بد خوی و تیز رو . ۵ - جای این بیت در صفحه ۱۳۶ و پس از بیت ۱۴۷۳ است که اشتباه در محل خود قرار نگرفته است . ۶ - جای این بیت در صفحه ۱۳۶ پس از بیت ۱۴۷۵ است . ۷ - حدائق السحر (ص ۸۵) در حسن التعلیل . ۸ - ترجمان - البلاغه (ص ۲۹) در مطابقه . ۹ - ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد .

شگفت لشکر چیمپال بود و لشکر خان شگفت بر سپه و میراوست لشکر سار ۱

*

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او

چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت

نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار ۲

*

هزار لاله و گردش ز مشک لاله هزار

۲۹۴۰

بهار چین و شکفته در او نهفته بهار ۳

*

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر

بتابش اندر نقاش گردد و عطار

گهی بگسترش همچو مشک بر لاله

گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار

گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیوند

گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار

ازوست رونق آن روی و این چنین نشگفت

که ابر تیره بود رونق شکفته بهار ۴

*

چرا همیشه بتیمار خواهم هموار

اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار

بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار ۵

اگر همیشه بشادیش خواهم ای عجبی

۲۹۴۵

خبر ندارد کاندل دلم اثر نکند

اگر بروید از آتش نبات گرد آید

**

۱- جای این بیت در صفحه ۱۳۴ پس از بیت ۱۴۵۸ است و مصرع دوم آن نیز استوار نیست.

۲- ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد. و گوید در فتح گرگانچ است و بدین مناسبت باید این دو بیت از قصیده ۱۹ باشد. ۱۳- ترجمان (ص ۳۹) در اعنات قرینه. ۴- ترجمان البلاغه (ص ۴۶)

در تشبیه ۵- ترجمان (ص ۶۰) در حسن مخالف.

چرا ز دور بسوزدهمی دل من زار ۱

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشک

*

نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار

ز بیقراری زلفش بمانده ای بعجب

چنان شدست که نتواند او گرفت قرار ۲ ۲۹۵۰

چه از طپیدن دلها که اندرو بسته ست

*

جمست ازو شود اندر نبرد دانه ناز

بر نگ مینا گشت اندرو نشانده جمست

شگفت باشد ز نگار گون بی زنگار ۳

بمغزش اندر بی زنگ رنگ زنگارست

☆

الا تا زر گس خوبان همی بر مشتری تابد

بودشان در شکنج زلف رخ چون ماه جوشن ور ۶

**

سروست و بت نگار من آن ماه جانور

ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر ۵

**

۲۹۵۵

تو جهانی دیگری جوهر درنگ آتش فعال

آب نفع و با دصولت، هم تو هفتی هم چهار

ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیز فهم

مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار ۶

*

کو کنار از بس فزع داروی بیخوابی شود

گر برافتد سایه شمشیر تو بر کو کنار ۷

**

۱ - ترجمان (ص ۵۹) در حسن مخالاص. و این مضمون یادآور مضمون بیت ۱۵۳۶ است. و آن بیت را که آنجا صورت استواری ندارد بدینسان باید تصحیح کرد:

دل من آتش رخسار او ز دور همی چرا بسوزد ناسوخته براو عنبر.

۲ - ترجمان البلاغه (ص ۹۳) در حسن التعلیل. ۳ - جای این دو بیت پس از بیت ۱۴۵۷ است در صفحه ۱۳۴ ۴ - ترجمان البلاغه (ص ۴۸) در تشبیه شرطی. ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۲) در تشبیه شرطی. ۶ - ترجمان البلاغه (ص ۷۳) در تنسیق صفات. ۷ - فرهنگ سروری (ص ۱۰۵۴) بشاهد کو کنار، بمعنی عصاره (خشک داش).

گشاده دارد بر زایرش دوازده چـیز
بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

دش چودستش و عشرت چوطبع و رای چوروی
عمل چوقول و زبان چون هنر و بدره چوزر^۱

**

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پرنگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمده می و اکنون نگر
کز گلاب آید همی گل، نادرست این روزگار^۲

**

ز زر و سیم بر کردار پـروین
نگر شمشیرها چون چرخ دوار^۳

☆☆

زغیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی
گیای کوبه چنان بود چون گیای شکر^۴

*

و گر چو گرگ نپوید سمنش از گرگانج
کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور^۵

*

چورای کوره و داود و نامور چپپال
چو دلهره بخرو و دو صد هزار دگر^۶

*

دش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نپیچد از این آب کند و لوره و خر^۷

*

ملك چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی
همیشه باید گشتن چو بر سپهر اختر^۸

*

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۷۷) در مدح موجه . ۲ - ترجمان (ص ۹) در تعجب ۳ - بیت
از لباب الالباب و جای آن قبل از بیت ۳۶۷ در قصیده ۱۱ میباشد . ۴ - فرهنگ اسدی
(ص ۴۳۶) بشاهد غیشه، گیاهی مانند کاه . ۵ - فرهنگ اسدی (ص ۵۲۵) بشاهد پوی،
بمعنی رفتنی نه بشتاب و نه نرم . ۶ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۹) بشاهد دلهره پادشاه هند .
۷ - اسدی (ص ۱۳۷) بشاهد خر، گل سخت تر . ۸ - فرهنگ اسدی (ص ۱۴۱) بشاهد اختر، ستاره .

- بشاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال
 گهی بشد ز ره هفته‌خوان بهمازندرا^۱
- *
 چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را
 نشانش چون کند از بازپیش درلو کر^۲ ۲۹۷۰
- *
 چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف
 یکی سفر که کند در نواحی لوهر^۳
- *
 بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش
 که آهن است و بد و هر دم از فساد خبر^۴
- *
 چوده‌دهی (؟) که بد و نیک و وقف بود برو
 به زنگبار و به هند و به سند و چالندر^۵
- **

س

- تو چگونه رهی که دست اجل
 بر سر تو همی زند سر پاس^۶ ۲۹۷۵
- *
 تاسه گردم ترا چو حق شنوی
 من نگویم رواست شو تو بتاس^۷
- **
 بلبل همی سر آید چون باربد
 قالوس و قفل رومی و جالینوس^۸
- **

ش

- خود فزاید همیشه مهر فروغ
 خود نماید^۹ همیشه گوهر اخش^{۱۰}
- **
 تو نبینی که اسب توسن را
 بگه نعل بر نهند لبیش^{۱۱}
- **
 دندان و عارض بتم از من ببرد هوش
 جوشان شده دوزلف بت من بروی بر
- کاین در نوش طعه‌ست، آن ماه مشکپوش
 جانم بر آتش است از آن آمده بجوش ۲۹۸۰

۱ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۲) بشاهد مازندر، مازندران. ۲ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوکر، شهری از هند. ۳ - اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوهر، ولایتی به هند. ۴ - اسدی (ص ۱۶۱) بشاهد کالنجر، قلعتی به هند. ۵ - فرهنگ اسدی (ص ۱۶۱) بشاهد چالندر، ولایتی در سومنات. ۶ - در اسدی (ص ۱۹۱) بشاهد لغت سرپاس، بمعنی اختی (گرزی) که جنگیان دارند. ۷ - فرهنگ سروری (ص ۳۰۰) بشاهد لغت تاس، بمعنی بی طاقتی. ۸ - در اسدی (ص ۲۰۱) بشاهد لغت قالوس، بمعنی نام نوایی. ۹ - در سروری؛ فزاید ۱۰ - در لغت فرس اسدی (ص ۲۱۹) بشاهد لغت اخش، بمعنی قیمت آمده است و در فرهنگ سروری (ص ۴۹) نیز، اما آنجادو مصراع مقلوبند. ۱۱ - در اسدی (ص ۲۲۶) بشاهد لبیش، بمعنی دهان گیر اسب.

اندر چهار چیزش دارم چهار چیز هر شب از آن ببردن دل گشته سخت کوش
اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش
ای زلف او نه زلفی، وی دو لبش نه لب رند عبیر سایی و دزد شکر فروش
زلف او فرو کشد بمیان بر کمر کند
چون دست باز دارد حلقه شود بگوش ۱

غ

۲۹۸۵ خود فزاید همیشه گوهر اخش خود فزاید ۲ همیشه هر فروغ ۳

**

کجا من چشم دارم بر سخایت گل لاله نروید از شماروغ ۴

**

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ ۵

**

ناید زور هزبر و پیدل ز پشه ناید بوی عبیر و گل ز شماروغ ۶

**

ک
گرفتم بجایی رسیدی به مال که زرین کنی سندل و سندلک ۷

**

۲۹۹. ای میر نوازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک ۸

**

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجز و دستار سبزک و سیماک ۹

**

۱- این ابیات در «م» نیست . ۲- در اسدی: نماید. ۳- بشاهد لغت اخش بمعنی ارز
وقیمت در سروری (ص ۴۹) و در اسدی (ص ۲۱۹) اما در فرهنگ اسدی دوه صراع مقلوب است .
۴- در سروری (ص ۷۶۰) بشاهد لغت شماروغ، بمعنی خاک شوره. ۵- در سروری (ص ۱۰۷۴)
بشاهد لغت کاغ کاغ، بمعنی بانگ کلاغ. ۶- در اسدی (ص ۲۳۰) شاهد شماروغ، نام نباتی .
۷- در سروری (ص ۷۶۳) چاپ نگارنده) بشاهد لغت سندلک، بمعنی کفش. ۸- در
اسدی (ص ۲۵۰) بشاهد لغت چالاک، بمعنی چابک. ۹- در اسدی (ص ۲۵۴) بشاهد سیماک،
نام غلام .

گ

بکوه ساوه (ساده) ز تو مرگ بر نخواهد گشت

همی دراید در روی تو از آن آژنگ

اگر نخواهی بر دشت ساوه شو بنشین و گر بخواهی در شو بقلعه بشلنگ ۱

*

بهیچ در روی تا در آن نیابی سود بهیچکس روی تادر آن نبینی رنگ ۲

**

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنّت ذره نماید خرچنگ ۳ ۲۹۹۵

**

ل

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش بتیر وزوبین برپیل ساخته خنکال ۴

*

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند براو

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۵

*

مگر ز چشمه خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروز گارحشر زوال ۶

**

شاها هزار سال بعز اندرون بزی وانگه هزار سال بملك اندون بیال ۷

**

م

بدان ماند بنفشه بر لب جوی

که بر آتش نهی گو گرد بفخم ۸ ۳۰۰۰

**

- ۱- در فرهنگ سروری (ص ۱۶۵ چاپ نگارنده) بشاهد لغت بشلنگ، قلعه‌ای درهند.
- ۲- در فرهنگ سروری (ص ۶۱۹) بشاهد لغت رنگ، بمعنی طمع. ۳- حدائق السحر (ص ۳۷) وترجمان (ص ۸۹) درمحتمل الضدین.
- ۴- فرهنگ سروری (ص ۴۵۷) بشاهد لغت خنکال (خبکال)، بمعنی نشانه.
- ۵- دراسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون، بمعنی نمد زین. ۶- ترجمان البلاغه (ص ۴۲) بشاهد استعاره. ۷- اسدی (ص ۳۲۵) بشاهد لغت بال، بمعنی بیال و بالاکش.
- ۸- فرهنگ سروری (ص ۱۷۰) بشاهد بفخم، بمعنی بسیار. (اما بیت در اسدی (ص ۳۴۹) بنام منجیک آمده است).

چرا بگرید زار از نه غمگنست غم

گریستنش چه باید که شد جهان پدرام^۱

*

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام^۲

*

عجب دو چیز بیک چیز داد یک چیزش

بملك داد سر تیغ او قرار و قوام^۳

*

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام^۴

*

۳۰۰۵ سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

زدولت اصل و ز حق صحبت و ز فخر سنام^۵

*

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

بخلاق زهد و امان و بدین صلاح و نظام^۶

**

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامیاب^۷

جنگ ایشان عجز گشت^۸ و سحر ایشان بادزم^۹

**

۱ - اسدی (ص ۳۳۵) بشاهد پدرام، بمعنی خرم. ۲ - اسدی (ص ۳۳۵) بشاهد بهرام،

بمعنی ستاره مریخ. ۳ - ترجمان البلاغه (ص ۷۰) در جمع و تقسیم.

۴ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم. ۵ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم.

۶ - ترجمان (ص ۷۱) در جمع و تقسیم. ۷ - در اسدی: شهریار. ۸ - در اسدی:

سحر گشت. ۹ - در اسدی (ص ۳۴۲) بشاهد بادر و در سروری (ص ۱۶۹) بشاهد بادزم،

بمعنی کار بیپوده.

ن

سر زلف مشکین جانان من
ایا ترک سیمین تن سنگدل
دو ابرند زلف تو و چشم من
ز مشکست بر سیم باران تو
بفرمان من باش تا بر خوری
مرا کشت و پیچید^۱ بر جان من
هویدا بتو راز پنهان من
بعشق اندرون هردو برهان من
ز خونست بر زر باران من^۲
ترا بد نیاید ز فرمان من

۳۰۱۰

نگردم ز پیمان تو من بدل
مگردان تو دل را ز پیمان من

بکرد با دل تو ای ملک وفا بیعت
ز طبع و دست تو گیرد همی سخا حجت
بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت
بنور مدح تو گیرد همی ذکا زینت
بخیر مال، ترا هست آشنا دولت
ز هیبت تو نگردد همی روا فکرت
ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت
نجست یارد پیش تو ازدها وقعت
تراست بر همه مردان پارسا منت
بکرد با سیر پاک تو هنر پیمان
ز خاطر تو نماید همی خطر برهان
بخدمت تو نجوید همی قدر عصیان
بآفرین تو گیرد همی فکر سامان
بسعد کام، ترا هست راهبر دوران
ز همت تو نیابد همی گذر کیوان
زعادت تو پذیرد جمال و فرا احسان
نکرد یارد پیش تو شیر نر جولان
تراست بر همه گردان نامور فرمان

۳۰۱۵

۳۰۲۰

شدست کام تو بر کامه عطا صورت

شدست بر کرم و فضل تو گوا فکرت

ز تو نخواهد شد جاودان جدا ملکوت ۳۰۲۵

بود زمین عدوی ترا گيا شدت

نکرد طبع تو هر گز بناسزا رغبت

براستی برد از تو همی ضیا ملت

همی کنند بنیکی ترا دعا امت

دهد بصحبت اعدای تو رضا محنت ۳۰۳۰

همی بجوید مهر ترا هوا رحمت

گرفت با طرب سال تو بلا قلت

چنانکه سال نو آورد مر ترا زهت

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب

همی گویند در تسبیح و تهلیل ۳۰۳۵

پاسخی ده تا نشان یابم ز نا پیدا دهان

در جهان هر گز که دید از چیز نا پیدا نشان

مردمان پیدا دهان دارند و نا پیدا سخن

تو چرا پیدا سخن داری و نا پیدا دهان ۶

۱- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۵) در ترجمه سرزاید نیز آمده است. ۲- کذا قافیه مکررست. ۳- این ابیات از «م» است و پیدا است از قصیده ایست که آغاز آن از میان رفته است. و بعضی ابیات اخیر آن نیز از سبک عنصری دور می نماید هر چند که انتساب تمام آن به عنصری بدلیل بیعتی از آن که ترجمان البلاغه نقل کرده است مشکوک نمی نماید.

۴- «ج»: جهود و کافر و گبر. (متن از المعجم است).

۵- این دو بیت در «م» نیست اما در المعجم (ص ۲۶۳) بشاهد بهام و در حدائق السحر

(ص ۸۳ و ۸۴) بشاهد ابداع و در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) آمده است.

۶- این ابیات در «م» نیست.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و همایون^۱

*

از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد وز فروهنر بینم بر دیزه تو یون^۲

*

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر ۳۰۴۰

بیخش همه روئین بود و شاخ طبر خون^۳

**

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانش رخس در ۴ عمان^۵

*

ز میغ نزم کزان روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان^۶

*

کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت بهر شبی و سپارد بناقد وزان^۷

*

ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان همی زنند شب و روز ماه بر کوهان^۸

**

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیلاسته سازد ستون^۹ ۳۰۴۵

**

جلاش بر نگیرد هفت کشور سپاهش بر نگیرد هفت گردون^{۱۰}

۱ - لغت فرس اسدی (ص ۳۸۳) بشاهد لغت آیین، بمعنی رسم . ۲ - اسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون بمعنی، نمود زین . ۳ - اسدی (ص ۳۸۴) بشاهد طبرخون، بمعنی چوئی سرخ . و پیداست که این سه بیت از يك قصیده است ظاهراً . ۴ - در اسدی: بر . ۵ - اسدی (ص ۲۱۲) و سروری (ص ۶۱۴) بشاهد رخس، بمعنی عکس . ۶ - اسدی (ص ۳۴۳) و سروری (ص ۱۴۳۴) بشاهد نزم، بمعنی مد و بخناری که بتازی ضباب گویند . ۷ - اسدی (ص ۱۶۴) بشاهد لغت جذر، بمعنی سیم جلب که بیادشاه دهند . ۸ - اسدی (ص ۳۵۴) بشاهد لغت ماه بر کوهان، بمعنی نوائی از موسیقی . ۹ - سروری (ص ۲۷۲) بشاهد لغت پیلاسته، بمعنی ساعد . ۱۰ - اسدی (ص ۱۵۲) بشاهد کشور، بمعنی اقلیم .

**

زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا

زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان^۱

**

از آرزوی روی گل و روی دوستان

زرّین شدست روی من و روی بوستان^۲

*

چون سیم سفیحه^۳ شاخ درختان جویبار

چون زرّ خفچه برگ درختان بوستان

گر بوستان^۴ بباد خزان زرد شد رواست

۳۰۵۰

اندی^۵ که سرخ ماند روی خدایگان^۶

*

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود

دریاست مدح گوی خداوند را دهان

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست

یا رب خدایگان جهانست یا جهان^۷

*

آبست و زعفران حسد تو که حاست

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران^۸

*

۱ - اسدی (ص ۳۸۸) و سروری (ص ۸۸۱) بشاعر لغت شمان، بمعنی گریان و نوحه کنان و بانگ گریه دمام از گاو. ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) در حسن مطالع. ۳ - در لباب الالباب: پر در سفته. ۴ - بجز لباب الالباب: گلستان. ۵ - در حدائق السحر: باید. ۶ - بیت دوم در حدائق السحر (ص ۳۲) در حسن التخلّص و هر دو بیت در لباب الالباب و نیز در ترجمان البلاغه (ص ۵۸) در حسن مخالّص آمده است. ۷ - بیت اول در حدائق السحر (ص ۵۸) و هر دو بیت در ترجمان البلاغه (ص ۷۸) در تجاهل العارف آمده است. ۸ - ترجمان البلاغه (ص ۱۴) در تجنّیس زاید.

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق اوداده سود بیند و ناداده را زیان^۱

*

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان ۳۰۵۵

وان چه جرّاره است خفته سال و ده بر گلستان^۲

*

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان^۳

*

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته

آنک آن فربه سرینش بنگر ولاغرمیان^۴

**

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس

چُن اندر رسته خیز آنکس کجا گوینده بهتان^۵

*

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری

شکسته شد از ولشکر ولیکن لشکر ایشان^۶

**

بوسه ندهد ما را ، ما را ندهد بـوسه ۳۰۶۰

غمگین دل ما دارد ، دارد دل ما غمگین^۷

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۳۲) در متضاد. ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۱) در تجنیس

مطلق و (ص ۶۷) در تقسیم وحده. ۳ - در حقائق السحر (ص ۵۲) والمعجم (ص ۲۸۵) و

ترجمان البلاغه (ص ۷۲) در تنسیق صفات. ۴ - ترجمان البلاغه (ص ۳۴) در متضاد.

۵ - ترجمان البلاغه (ص ۴۵) در تشبیه. ۶ - ترجمان البلاغه (ص ۹۴) در استدراك.

۷ - ترجمان البلاغه (ص ۹۶) در عکس.

ه

ابلق ایام را تا بر نشیند میرو
سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالاده^۱

**

در آن زمین که خلافتش بود نیارد رست

ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه^۲

☆☆

بهر تلی بر از خسته گروهی
بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه^۳

☆☆

گرفتم که جایی رسیدی ز مال
که زرین کنی سندل و چاچله^۴

*

همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله

۳۰۶۵

که شادی کنان اندر آن بوستان
تو شادی کنی گر کنندت یله^۵

**

همیشه بود نعمت را خورنده
چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده^۶

☆☆

گل سوری بماه اندر شکفته
برو بر کثردم^۷ جرّاره خفته

دولاب چون دانه نارس است^۸ لیکن
بنوک سوزن^۹ اندیشه سفته

۳۰۷۰

نکور وئی^{۱۰} که از فردوس حورا^{۱۱}
برو^{۱۲} خوبی فرستاده است سفته^{۱۳}

شب تار آشکارا گشته دائم
بزیرش^{۱۴} روز رخشنده نهفته

بآیین صورتی کاندر جهان کس
نظیر او ندیده ست و نگفته

چو گل گویی شکفته عارضینش^{۱۵}
وزو زلفین مشکین گرد رفته

**

۱- سروری (ص ۲۵۷)، بشاهد پالاده، اسب جنمیت. ۲- ترجمان البلاغه (ص ۴۰) در اعنات قرینه. ۳- اسدی (ص ۷۰) غفج، آبگیر و شمر. ۴- لغت فرس اسدی (ص ۳۲۱) شاهد سندل، بمعنی کفش. ۵- بیت اول در اسدی (ص ۴۲۶) و هر دو بیت در سروری (ص ۴۰۶) بشاهد چاوله، گلی نیکو. ۶- در فرهنگ سروری (ص ۶۳۶) شاهد رنده بمعنی بزرگ. ۷- «نچ» : عقرب. ۸- «نچ» : نار کفیده؛ «م» : «نچ» دیگر؛ نارملسی. ۹- «نچ» : خنجر. ۱۰- «م» : یکی گوی؛ «نچ» : یکی روئی. ۱۱- «نچ» : اعلی. ۱۲- «م» : بدو. ۱۳- «نچ» : گفته. ۱۴- «نچ» : «م» : بزیر. ۱۵- «ج» : چو گل بی گل...؛ «م» : چو گل بی گل... عارضش را؛ «نچ» : چو گل شکل شکفته عارضش را. (متن نیز از «نچ» است.)

ی

ای ماه سیه پوش تو روشن شده ماهی
از قامت و قد تو برد سرو بلند
جانم بصلاح آید ^۲ از آن نوش لب تو
یعقوب اگر زنده شود باز بعالم
خسته دلم ای بت بگشایی و بیندی

**

ای ترک میرفته ^۵ یغما و خلخی
همچون بهار خرم در دیده ^۶ خرمی
در جادویی معلم پیران بابلی
مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی
خارج شود ز نعت خط ^۹ طبع عنصری
تا ^{۱۱} همچو یوسفی بلطیفی و خرمی ^{۱۲}

**

ز زلف تو برده ست شبوی بوی
کجا جوی خون بینی ای دلبای
تو گوئی که دل شستم از تو چرا ^{۱۵}
چو چوگان خمیدست بدگوی مـ
روان موی واشکست آموی آب ^{۱۷}

**

هم شمع سرای من و هم پشت سپاهی ^۱
وز حلقه زلف تو برد قیر سیاه سی ^{۳۰۷۵}
گر باز نیفزاید چشم تو تبـاهی
نشناستد ای ترک زیغمبر چاهی ^۳
چون زلف برخ بر بفزائی و بکاهی ^۴

هم سرو مشک زلفی و هم ماه گلرخی
همچون همای فرخ بر بنده ^۷ فرخی ^{۳۰۸۰}
در نیکوئی ^۸ مقدم تر کان خلخی
شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی
عاجز شود ز وصف لب ^{۱۰} و هم فرخی
بر جمع خالق حجت اهل تناسخی

ازو گشت پر مشک مشکوی و ^{۱۳} کوی ^{۳۰۸۵}
رخان ^{۱۴} مرا اندر آن جوی جوی
دل از من چه شوئی دل از شوی شوی
نباشم بچوگان بدگوی گوی ^{۱۶}
چه ارزد بر آب آموی موی

۱- «م»؛ و پناهی. ۲- «م»؛ آمد؛ «نچ»؛ اندر... ۳- پیغمبر چاهی- یو-ف. ۴- «ج»؛ نگاهی.
۵- «نچ»؛ ای ترک می برفته یغما و خلخی؛ «ج» «م»؛... فتنه به یغما و خلخی.
۶- «نچ»؛ خرم و درقید. ۷- «نچ»؛ فرخ و بر بند. ۸- «م»؛ در بتگری.
۹- «نچ»؛ لب. ۱۰- «نچ»؛ خط. ۱۱- «م» «نچ»؛ تو. ۱۲- «نچ»؛ نیکویی.
۱۳- و او از «م» است. ۱۴- «م»؛ که حال. ۱۵- «م»؛ چنانم که از رفج تو نگسلم.
۱۶- بیت از «م» است. ۱۷- «م»؛ روان آب مویست از موی آب.

۳۰۹۰

حلقه زلفش بگل بر غـالیه دارد همی

گل ببوی غـالیه سنبل بیـار آرد همی

نیست سنبل کان خط مشکین آن ترک منست

دیده چون آنـرا ببیند سنبل انگارد همی

عذر جانست آن رخ و آن غمزگان آزار دل

آن رخان چو عذر خواهد این دل آزاردهمی

باغبانند آن دو زلفش ، باغ دو رخسار او

آنک آنک باغبان در باغ گل کارد همی^۱

**

گویم ز دل خویش دهـانت کنم ای دوست

گوید نتوان کرد ز يك نقطه دهـانی

گویم زتن خویش میانـت کنم ای ماه

۳۰۹۵

گوید نتوان ساخت زيك موی میانـی^۲

☆☆

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچ هست

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبا^۳

☆☆

۱- بیت اخیر در هفت اقلیم ذیل شرح حال عنصری نیز آمده است. ۲- ترجمان البلاغه

(ص ۳۰) در مطابقه . ۳- ترجمان البلاغه (ص ۱۶) در مقلوب و نیز (ص ۱۲۹)

در حسن سؤال .

چون دو رخ او گر قمرستی بفلک بر

خـرشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دو لب او گر شکرستی بچمـان در

صد بدره زر قیمت يك من شکرستی^۱

☆☆

۳۱۰۰ فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان که همی

بدین ذره ببری و بدان ز ره ببری^۲

☆☆

خوارزم^۳ گردلشکرش اربنگـری همـی

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری^۴

☆☆

الا تا همی بتابد بر چرخ کوکبی الا تا همی بماند بر خاک پیکری^۵

**

جهانرا اگر چه هست ، فراوان کده رسد

هم از بندگـانش هر کده را کـدیوری^۶

**

۱ - المعجم (ص ۲۶۹) در اغراق . ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۰) در

تجنیس و ترصیع . ۳ - در سروری : در شام . ۴ - اسدی (ص ۱۳۰) و سروری

(ص ۱۰۴۴) بشاهد کردر ، بمعنی زمین پشته پشته و دره و کوه . ۵ - لغت فرس اسدی

(ص ۱۴۵) بشاهد لغت پیکر ، بمعنی صورت . ۶ - اسدی (ص ۱۳۲) بشاهد لغت کدیور ،

بمعنی برزگر .

من طالب خنج توشب و روز اندر پی کشتنم چرائی^۱

**

زپالان فزونست ریش رشید تنیده در آن خانه صد دیوپای^۲ ۳۱۰۵

**

شكر از آن دولبك تو بچنم اگر تو یله کنی

پسرك تو کی بز نمت بپدر اگر گله کنی^۳

**

ای مایه طربم و آرام روز و شبم من خنج تو طلبم تورنج من طلبی^۴

**

چودیده باز گشاید قرار یابد مرغ چولب بخنده گشاید بپرد^۵

۱ - اسدی (ص ۵۵ ح) بشاهد لغت خنج ، بمعنی نفع . ۲ - فرهنگ سروری (ص ۵۰۲) بشاهد لغت دیو یا ، بمعنی عنکبوت . ۳ - المعجم (ص ۶۲) در بحث بحور عروضی . ۴ - اسدی (ص ۵۵ ح) شاهد خنج ، نفع . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۹۹) بشاهد کنایت و تعریض . اما چون پایان مصراع محو شده بود معلوم نبود در ردیف کداميك از حروف الفبا باید قرار گیرد بدینجهت آنرا در پایان ابیات حرف «ی» آوردیم .

ابیات پراکندهٔ مثنویهای عنصری

الف - ابیات مثنوی بحر متقارب

مثنوی « وامق وعذرا » و « خنگ بت و سرخ بت » عنصری بدین وزن بوده است ابیات زیرین ازین دو مثنوی است اما تمیز اشعار هر يك از دیگری آسان نیست مگر آنجا که ابیات اشارت صریح دارند و یا متضمن لغات و کلمات و نامهایی هستند که مبین تعلق بیکي از دو مثنوی مذکورند. ضبط ابیات بر ترتیب الفباست ، مگر آنجا که دو بیت از مثنوی متعاقب یکدیگر نروند و ناگزیر بیت دوم بسبب تبعیت از بیت اول خارج از ترتیب الفبایی خواهد بود .

ابیات با نشانی ستاره از یکدیگر جدا شده اند .

الف

بجستند تـاراج و زشتیش را بآکـج کشیدند کشتیش را ۱

*

زنی مرتن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا ۲ ۳۱۱۰

*

ز فـزیدیـوس و ز دیفیریا چه ۳ مایه شبه شد به لوقاریا ۴

ب

دل دمخسینوس شد نا شکیب که در کار عذرا چه سازد فریب ۵

۱ - اسدی (ص ۵۵) شاهد آکج، قلاب سرکج بر سرچوب کرده که یخ از یخدان بدان کشند .
 ۲ - اسدی (ص ۱۹) شاهد ما شلا، نام زنی که بر بالین عذرا آمد و پنداشت مرده است .
 ۳ - اصل : جو . ۴ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد فزیدیوس ، شهری که منقلوس آنجا بود .
 ۵ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد دمخسینوس ، بازرگانی که عذرا را بدزدید .

ت

- بود مرد آرمله در بند سخت
 چو جنبنده ۱ گرددشودنیکبخت ۱
- فکندش بیک زخم گردن ز گفت
 چو افکنده شد دست عذرا گرفت ۲
- ۳۱۱۵ بسی خیمها ۳ کرده بود اودرست
 مراین ۴ خیمهای وراچاره جست ۵
- در آمد در آن خانه چون بهشت
 بهروز رش از ماه اردیبهشت ۶
- بچشم اندرون دیده از رون ۷ اوست
 بجسم اندرون جنبش از خون اوست ۸
- به آسیب پای و بزانو و دست
 همی مردم افکند چون پیل مست ۹
- تنی چند از موج دریا برست
 رسیدند نزدیکی آبخوست ۱۰
- ۳۱۲۰ بصد جای تخم اندر افکند سخت
 بتندید شاخ بر آور ۱۱ درخت ۱۲
- ولیکن روانم ز تو سیر نیست
 دلم چون دل تو بکفشیر نیست ۱۳

۱ - اسدی : جنبیده . ۲ - سروری (ص ۱۰۱) و اسدی (ص ۵۰۹) بشاهد لغت آرمله ،
 آرمیده . ۳ - سروری (ص ۱۰۷) بشاهد افکنده ، انداخته . و اسدی (ص ۳۸) شاهد
 گفت ، دوش . ۴ - در اسدی : بسی هیمة ها . ۵ - اسدی (ص ۳۴۲)
 و سروری (ص ۴۶۰) شاهد خیم ، جراحت . ۶ - سروری (ص ۶۱۶) شاهد ، رش روز هیجدهم
 ماه . ۷ - سروری : زون . ۸ - در اسدی (ص ۳۹۲) بشاهد رون و سروری (ص ۶۸۱)
 بشاهد زون ، بهره . ۹ - اسدی (ص ۲۵) شاهد آسیب ، دوش بهم کوفتن دو کس .
 ۱۰ - اسدی (ص ۴۰) شاهد آبخوست ، جزیره . ۱۱ - اصل : و بر آورد . (متن از استاد
 دهخداست) . ۱۲ - اسدی (ص ۱۱۸) شاهد تندید ، درخت که شکوفه بر آورد . ۱۳ - اسدی
 (ص ۱۴۱) بشاهد کفشیر ، آلت رویه و مسینه و ارزین .

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت ۱

*

ج

مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج

همی زان تست و ترا زوست خنج ۲

*

خ

بجوشید لشکر چو مور و ملخ

کشیدند از کوه تا کوه نخ ۳

*

زمینی همه روی او دیولاخ

بدیدن درشت و به پهنای فراخ ۴ ۳۱۲۵

☆

ه

سخنور چو رای روان آورد

سخن بر زبان رددان آورد ۵

*

برو جست عذرا چو شیر نژند

بزد دست و چشم ادا نوش کند ۶

☆

اگر بر سر مرد زد در نبرد

سرو قامتش بر زمین پخچ کرد ۷

*

ز بس کش بخاک اندرون گنج بود

ازو خاک پی خسته (خوسته) را رنج بود ۸

*

۱-اسدی (ص ۲۳۴) بشاهد مغ، گبر آتش پرست . ۲- سروری (ص ۴۲۳) شاهد خنج، ناز و طرب و اسدی (ص ۵۵) بشاهد خنج، نفع و ناز و طرب. ۳-اسدی (ص ۸۰) شاهد نخ، تار و ریسمان . ۴-اسدی (ص ۷۵) شاهد دیولاخ، زمین سنگستان . ۵- سروری (ص ۶۰۶) و اسدی (ص ۱۰۷) شاهد درد، بمعنی بخرد و دانا. ۶- سروری (ص ۴۹) شاهد ادا نوش، کسیکه عذرا چشم او را کند و نیز در اسدی (ص ۲۲۵) و مصراع دوم آنجا چنین است: بزد دست و از پیش چشمش بکند. ۷- سروری (ص ۲۱۷) شاهد پخچ، بر زمین پهن شده . ۸- اسدی (ص ۴۹۰) و سروری (ص ۴۸۴) بشاهد خوسته، خسته، بمعنی، کنده یا درهم آکنده بود بمعنی درهم جسته.

- ۳۱۳۰ زبس کینه جوی و در آهنگ بود فراخای گیتی برو تنگ بود ۱
- ☆
- ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر برسوی ۲ زیفنون آمدند ۳
- ☆
- سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود ۴
- ☆
- نگاری کزو بت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود ۵
- ☆
- ز گرمی بر آن کو کبه بانگ زد که آن بانگ تب لرزه برمانگ زد ۶
- ☆
- ۳۱۳۵ پریچهرگان رزم را دلپسند بپولاد پوشیده چینی پرند ۷
- ☆
- سزد ار چه او نیز تکبر کند که شه نیکویی با کسندر کند ۸
- ☆
- همه نام کینشان پرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
- همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند ۹
- ☆

۱ - سروری (ص ۵۴۱) شاهد در آهنگ، بدخو و تیز رو . ۲ - اسدی : سر .
 ۳ - اسدی (ص ۴۰۴) بشاهد زیغنون و سروری (ص ۶۸۲) بشاهد زیفنون ، نام شهری در دریا که
 عذرا را آنجا بخواستند کشت . ۴ - اسدی (ص ۴۰۳) شاهد سلیسون ، نام مردی .
 ۵ - اسدی (ص ۴۶۰) شاهد نمونه ، نابکار . ۶ - سروری (ص ۱۳۳۸) شاهد مانگ ،
 ماه . ۷ - اسدی (ص ۹۳) شاهد پرند ، حریر ساده . ۸ - اسدی (ص ۱۶۳) شاهد
 کسندر ، ناکس . ۹ - این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۶) شاهد تفسیر خفی است
 و تصریح دارد که دوبیت مذکور از مشنوی « خنگ بت » است .

	نه من کمتر از اندروسم بمهر	نه هارو و نه نیز عذرا بچهر ۱
	☆	
۳۱۴۰	به افرنجه افراطن نامدار	یکی پادشاهی بدی کامکار ۲
	☆	
	سخن مر سری را کند تاجدار	سری را کند هم سخن چاه دار ۳
	☆	
	چو میروک را بال گردد هزار	بر آرد پراز گردش روزگار ۴
	☆	
	بکاوید کالاش را سر بسر	که داند که چه یافت زرو گهر ۵
	☆	
	بر آرنده گرد گردان سپهر	همو پروراننده ماه و مهر ۶
	☆	
۳۱۴۵	که فرخ منوس آن شه دادگر	که بد پادشاه جهان سر بسر ۷
	جدا ماند بیچاره از تاج و تخت	بدرویشی افتاد و شد شور بخت
	سر تخت بختش بر آمد بماه	دگر باره شد شاه و بگیرفت گاه
	☆	
	دمان ۸ همچنان کشتی مارسار	که ارزان بود مانده اندر سنار ۹

- ۱- سروری (ص ۴۷) شاهد اندروس، شوهر هارو و اسدی (ص ۲۰۲) شاهد برای همان کلمه.
 ۲- سروری (ص ۹۶) شاهد افرنجه، نام شهری. ۳- ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام
 محتمل معنیین ضدین. ۴- اسدی (ص ۳۰۳) شاهد میروک، بمعنی مورچه. ۵- اسدی (ص ۴۱۷)
 شاهد کاو، بمعنی شخودن.
 ۶- اسدی (ص ۱۴۶) شاهد سپهر، آسمان. ۷- اسدی (ص ۲۰۲) بادوبیت بعد شاهد
 منوس، نام پادشاهی. ۸- ظاهراً: فوان، که حرکت کشتی است از پهلویی به پهلویی در حالیکه
 ایستاده است. ۹- اسدی (ص ۱۲۶) شاهد سنار، آبی تنک نزدیک گل که بیم بود که کشتی را بگیرد.

ز

یکی پادشا بود در نیمه روز
بگنج اندرش ساخته خواسته ۳۱۵۰

که از داد دیدی بزرگی و روز
بجنگ اندرش لشکر آراسته ۱

☆

ترا هست محشر رسول حجاز
دهنده بپول چنیوت ۲ جواز ۳

☆

فرو کوفتند آن بتان را بگرز
نه شان رنگی ماند و نه فرو نه برز ۴

*

همی از پس رنجهای دراز
به طرطانیوش اندر آمد فراز ۵

☆

ندید و نبیند ترا هیچکس
که رزم مثل و گه بزم دس ۶

☆

جهان دیده ای ۷ نام او ذی فنوس
که کردی بر آوای بلبل فسوس ۸ ۳۱۵۵

☆

حکیمی بد و نام او مخسنوس
که دانش همی دست او داد بوس ۹

☆

چو رفتند سوی جزیره کیوس
یکی مرد بد نام او منقلوس ۱۰

*

یکی شاه بد نام او بخسلوس
که با حیل و رنگ بود و فسوس ۱۱

☆

۱ - این دوبیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۷) بشاهد صنعت مقلوب آمده است و بیت دوم در حدائق السحر (ص ۱۶) شاهد مقلوب کل است. ۲ - اصل: بمعنی چنیور (متن تصحیح قیاسیست). ۳ - سروری (ص ۳۴۹) شاهد چنیور، بمعنی پل صراط و اسدی (ص ۱۴۵) شاهد چنیور، صراط. ۴ - اسدی (ص ۱۷۰) شاهد برز، بلندی. ۵ - اسدی (ص ۲۲۵) بشاهد طرطانیوش، نام جزیره ای که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد. ۶ - سروری (ص ۵۲۸) شاهد دس، مانند. ۷ - در اسدی: جهان دیده بد. ۸ - سروری (ص ۵۹۵) و اسدی ص ۳۰۲ شاهد ذی فنوس، مردی رامشگر. ۹ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد مخسنوس، مردی حکیم و فرزانه. ۱۰ - اسدی (ص ۳۰۳) شاهد منقلوس، نام خریدار عذرا. ۱۱ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد بخسلوس پادشاهی که عذرا را بقهر برد.

ش

شمید و داش موج بر زد ز جوش

ز دل هوش و از جان رمیده خروش ۱

☆

درشتی دل شاه و نرمی دلش

ندانی هویدا کنی حاصلش ۲ ۳۱۶۰

☆

بیگگی جزیره که نامش بلاش

رسیدند شادی ز دل کرده لاش ۳

*

غ

چو روزی که دارد بخاور گریغ

هم از باختر بر زند باز تیغ ۴

ف

فزاینده شان خوبی از چهر و لاف

سراینده شان از گیلو زند و اف ۵

*

کزو بتکده گشت هامون چو کف

بآتش همه سوخته همچو خیف ۶

*

ك

همه دیده پر خون و رخ پر سرشك

سرشكش روان برشكفته سرشك ۷ ۳۱۶۵

*

بمردن بآب ۸ اندرون چنگ-لوك

به از رستگاری ۹ به نیروی غوك ۱۰

*

۱-اسدی (ص ۱۲۰) شاهد شمیده ، دمام از تشنگی و دمام از گرسنگی و غریب و غرنگ
۲-اسدی (ص ۶) شاهد هویدا ، سخت پیدا . ۳-اسدی (۲۳۴) شاهد بلاش ، نام شهری .
۴-اسدی (ص ۱۳۳) شاهد باختر ، شرق . ۵-سروری (ص ۶۷۳) شاهد زند و اف ، بلبل
و اسدی (ص ۲۴۳) شاهد زند و اف ، هزارستان . ۶-اسدی (ص ۲۴۵) شاهد خف ، رکوی
سوخته . ۷-اسدی (ص ۲۶۶) شاهد سرشك ، قطره باران و گلی که بر خیزد . ۸-اسدی ،
یکی . ۹-اسدی : به از غوته خوردن . ۱۰-اسدی (ص ۲۷۶) شاهد چنگلوك ، دست و
پاست و کثر بصورت متن و نیز (درص ۴۳۲) شاهد غوته ، غوطه بصورت نسخه بدلها .

- نشست و همی راند بر گل سرشك
از آن روزگار گذشته برشك ۱
- *
نیابد همی کوهکان سیم پاک
بکان اندرون گوهرش گشته خاك ۲
- *
به پیشش بغلتید و امق بخاك
زخون دلش خاك هم رنگ لاک ۳
- *
همی گفت و پیچید بر خشك خاك ۳۱۷۰
زخون دلش خاك هم رنگ لاک ۴
- *

س

- همانگه سپاه اندر آمد بجنگ
سپه همچو دریا و دریاچو گنگ ۵
- *
ابا ویرگان ماند و امق بجنگ
نه روی گریز و نه جای درنگ ۶
- *
بتندید عذرا چو مردان جنگ
ترنجید بر بارگی تنگ تنگ ۷
- *

ل

- بيك ماه بالا گرفت آن نهال
فزون زانکه دیگر درختان بسال ۸
- *
چو سر کفته شد غنچه سرخ گل
جهان جامه پوشید هم رنگ مل ۹
- *

۱ - اسدی (ص ۲۷۷) شاهد رشك، غیرت. ۲ - اسدی (ص ۳۹۹) شاهد کوهکان، کوهکن.
۳ - اسدی (ص ۳۴) شاهد غلت، غلتیدن. ۴ - اسدی (ص ۲۵۱) شاهد لاک، رنگ سرخ.
۵ - اسدی (ص ۲۶۸ و ۲۹۵) شاهد گنگ، نام جزیره‌ای. ۶ - اسدی (ص ۳۹۹) شاهد ویرگان
بمعنی خاصگان. ۷ - اسدی (ص ۶۹) شاهد ترنج، بمعنی تنج.
۸ - اسدی (ص ۳۷۲) شاهد نهال، درخت نونشانده. ۹ - اسدی (ص ۴۵۷)
شاهد غنچه، گل ناشکفته.

بزرینه جام اندرون لعل مل

۱ فروزنده چون لاله برزرد گل

م

سپه پهلوان بود با شاه جم

۲ بخم اندرون شاد و خرم بهم

*

۳ بر آن راهداران جوینده کام

۴ یکی مهتری بد دیانوش نام

*

یکی تیز پـائی و دانوش نام

۵ گذشته برو بر بسی کام و دام ۳۱۸۰

*

هزاران بدش اندرون طاق و خم

۶ به بجکم درش نقش باغ ارم

*

توشیری و شیران بکردار غرم

۷ برو تا رهانی دلم را ز گرم

*

بجوشیدش از دیدگان خون گرم

۸ بدندان همی کند از تنش چرم

*

بدل گفت اگر جنگجویی کنم

بپیکار او سرخ رویی کنم

بگریند مـرد دوده و میهنم

۹ که بی سر ببینند خسته تنم

*

یکی دوستش بود توفان بنام

۱۰ بسی آزموده بنا کام و کام ۳۱۸۵

*

- ۱- اسدی (ص ۳۱۳) شاهد مل، نبید. ۲- سروری (ص ۴۵۸) شاهد خم، تابخانه.
 ۳- دراسدی: بدان. ۴- دراسدی (ص ۲۲۵) و سروری (ص ۵۳۰) شاهد دیانوش، نام مهترزدان.
 ۵- سروری (ص ۵۳۲) شاهد دانوش، مردی که عذرا را فروخت و دراسدی (ص ۲۲۵) شاهد
 و دانوش است و دو مصراع بیت نیز آنجا مقلوبست. ۶- اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد بجکم، خانه
 تابستانی. ۷- اسدی (ص ۳۴۴) شاهد غرم، میش کوهی. ۸- اسدی (ص ۳۵۳) شاهد
 چرم، پوست. ۹- اسدی (ص ۳۶۰) شاعدمیهن، خانمان و وطن و اهل بیت.
 ۱۰- اسدی (ص ۳۹۹) شاهد توفان، نام دوست و امق.

زن بد کنش معشقولیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام ۱

*

چو راهی ببايد ۲ سپردن بگام بود رانـدن تعبیه بی نظام
نقیبان زدیدن بمانند ۳ کند گر ۴ ایشان همیشه نباشند غند ۵

*

پدر ۶ گفت هر مس چرائی دژم نه همچون منی دلت مانده بغم
که این آلت من که شد ساخته نگردد همی هیچ پرداخته ۷ ۳۱۹۰

*

بـآیین یکی شهر شامس بنام یکی شهریار اندرو شاد کام ۸
فلقراط نام از در مهـتری هم از تخـم آقوس بن مشتری

*

ن

هر آنجا که پاره شد از در درون شود استواری ز روزن برون ۹

*

جزیره یکی بد بیونان زمین کرو تیس بد نام شهری گزین ۱۰

*

مرا دردل این بود رای و گمان که کار من و تو بود همچنان
کجا پیش از این کار افروتشال که بود الفتیشش هماره همال ۱۱ ۳۱۹۵

☆

۱ - اسدی (ص ۵۰۱) شاهد معشقولیه، زن پدر و امق. ۲ - اصل: دانی نباید. (متن از استاد دهخداست). ۳ - اصل: بماندند. (متن از استاد دهخداست). ۴ - اصل: که. (متن از استاد دهخداست). ۵ - اسدی (ص ۹۳) شاهد غند، گرد. ۶ - در سروری: بدو. ۷ - اسدی بیت اول (ص ۲۰۴) بشاهد هر مس، نام مردی سازنده بر بط. و سروری (ص ۱۵۲۵) ذیل همین لغت هر دو بیت را و نیز بیت دوم را بشاهد پرداخته، بمعنی فراغ یافتد (ص ۲۷۱) نیز آورده است. ۸ - اسدی (ص ۲۰۴) بابیت بعد شاهد شامس، جزیره ای بیونان زمین. ۹ - سروری (ص ۲۶۹) شاهد پاره، بمعنی رشوت. ۱۰ - اسدی (ص ۲۰۳) شاهد کرو تیس، جزیره ای که وامق آنجا بود. ۱۱ - اسدی (ص ۳۳۲) شاهد افروتشال، شوی الفتیش.

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسا زد ز ریکاشه کس پوستین^۱

✧

و

جهان خیره ماند ز فرهنگ او از آن برز و بالا و اورنگ او^۲

✧

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو بیک ره بر آمد زهر دو غریو^۳

✧

یکی مهره بازست گیتی که دیو ندارد بتر فند او هیچ تیو^۳ ۳۲۰۰

✧

ه

چو آمیغ برنا شد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته^۴

✧

شب از حمله روز گردد ستوه شود پر ز اغش چو پر خروه^۵

✧

بفرمود تا آسنستان پگانه بیهامد بنزدیک رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را^۶

✧

نشستند بر گاه بر ، ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه^۷ ۳۲۰۵

✧

گرانمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه^۸

۱ - اسدی (ص ۴۲۳) شاهد ریکاشه، خار پشت . ۲ - سروری (ص ۶۰) شاهد اورنگ، فرو زیبایی . ۳ - اسدی (ص ۴۱۳) شاهد تیو، بمعنی طاقت . ۴ - سروری (ص ۵۲) و اسدی (ص ۲۳۱) شاهد آمیغ، آمیزش .

۵ - سروری (ص ۴۹۴) و اسدی (ص ۴۶۴) شاهد خرو، خروس . ۶ - اسدی (ص ۳۹۸) شاهد آسنستان، پدرزن و امق . ۷ - اسدی (ص ۴۲۴) شاهد شاه، بمعنی داماد . ۸ - اسدی (ص ۴۵۳) شاهد شکوه، حشمت

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره ۱

☆

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگست از چشم او نایزه ۲

☆

فلا طوس بر گشت و آمد براه بر حجره و امق نیکخواه ۳

☆

ی

پدر داده بودش گه کدود کی به آزار طوس آن حکیم نکى ۴
بمرگ خداوندش آزار طوس تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

۳۲۱۰

☆

ز جوی خورا به چه کمتر بگوی که بسیار گردد بیکبار اوی ۶
بیابان از آن آب دریا شود که ابر از بخارش بیالا شود

*

درو آب چشمه، در او آب جوی که رنجه نبودی درو آب جوی ۷

*

چنان دان که این هیکل از پهلوی بهود نام بتخانه ار بشنوی ۸

*

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای ۹

*

که ملذیطس آن جایگه داشتی بشاهی بر او دستگه داشتی ۱۰

۳۲۱۵

۱- اسدی (ص ۴۵۹) شاهد گودره، مرغکی که در آب نشیند. ۲- اسدی (ص ۵۰۹) شاهد نایزه، آب چکیده. ۳- اسدی (ص ۲۰۲) شاهد فلاطوس، استاد عذرا. ۴- سروری بیت اول (ص ۴۶) شاهد آزار طوس، شوهر مادر عذرا. و اسدی (ص ۲۰۱) هردو بیت. ۵- اسدی: تو. ۶- فرهنگ اسدی (ص ۴۳۱) بیت اول و فرهنگ سروری (ص ۴۸۰) ابیت بعد شاهد خورا به، آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشد. ۷- ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۸- اسدی (ص ۳۲۱) شاهد هیکل، بمعنی بتخانه. ۹- اسدی (ص ۵) شاهد مروا، فال نیک. ۱۰- اسدی (ص ۲۰۳) شاهد ملذیطس، نام پدر و امق.

ب - ابیات پراکنده مشنوی بحر خفیف^۱

الف

سر که یابد^۲ گسسته کیسند را

دور باشد بناوه کـرسنه را^۳

*

ب

نتوان ساخت از کدو گوداب

نه ز ریکاشه جامه سنجاب^۴

۳۲۲۰

*

ت

شاه غزنین چونزد او بگذشت

چون دویزه بگردش اندر گشت^۵

*

او مر آنرا در آن یله کرده است

مهر او را ز دل خله کرده است^۶

*

صعب چون بیم و تلخ^۷ چون غم جفت

تار^۸ چون گوز و تنگ چون دل زفت^۹

*

مرور گشت گردن و سرو پشت

سر بسر کوفته بکاج و بمشت^{۱۰}

*

از غم تو بدل گـریغش نیست

هر چه دارد ز تو دریغش نیست^{۱۱}

۳۲۲۵

*

۱ - مشنوی «شاد بهر وعین الحیاة» عنصری ظاهراً باین وزن بوده است. (رجوع شود به بیت ۳۲۴۶) ۲ - اصل: تابد. (متن از استاد دهخداست) ۳ - فرهنگ اسدی (ص ۴۴۸) شاهد کیسند^۴ ریسمان بردوک پیچیده. ۴ - اسدی (ص ۴۲۳) و سروری (ص ۶۳۵) شاهد ریکاشه، خار پشت. ۵ - اسدی (ص ۵۱۰) شاهد دویزه، دوال که بدان قمار بازند. ۶ - اسدی (ص ۴۸۱) شاهد خله، چیزی گم شده و بیت در سروری (ص ۴۸۸) بدون زده است «بشاهد همین لغت نیز آمده است. ۷ - در سروری: تلخ... و صعب. ۸ - در سروری: تیره. ۱۰ - در اسدی (ص ۳۹) و در سروری (ص ۶۵۳) شاهد زفت بمعنی ممسك و بخیل آمده است. ۱۱ - اسدی (ص ۶۳) بشاهد لغت کاج، سیلی. ۱۱ - اسدی (ص ۲۳۷) شاهد گریغ، گریز.

بهر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و تو شادی سخت ۱

*

زان مثل حال من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت ۲

*

هر که فرهنگ ازو فروهیدست تیز مغزی ازو نکوهیدست ۳

*

گرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شده بلور جمست ۴

☆

سرد آهش چو زنگیانی زشت که ببیزند خـ رده انگشت ۵

☆

رای دانا سر سخن سار بست نیک بشنو که این سخن باریست ۶

☆

۳۲۳۰

ج

آن صنم را ز گـ ازوز نشکنج تن بشفشه شد و دو لب نارنج ۷

☆

خ

بیوفاست دوخته بدو نخ بد گهر هست هیزم دوزخ ۸

☆

چون برون جست موز از سوراخ شد سموره بنزد او گستاخ ۹

۱ - اسدی (ص ۴۴۴) شاهد پوده، پوشیده. ۲ - اسدی (ص ۳۱۷) بشاهد شال، گلیمی کوچک و پشمین... ۳ - اسدی (ص ۴۵۶) شاهد فروهیده، نکوهیده. ۴ - اسدی (ص ۳۵) بشاهد جمست، جنسی جواهر. ۵ - اسدی (ص ۴۳ ح) بشاهد انگشت، زغال. ۶ - اسدی (ص ۵۱۹) بشاهد باری، باریک. اما استاد دهخدا بیت را چنین تصحیح کرده اند :
رای دانا سر سخن ساز بست نیک بشنو نه این سخن باریست
۷ - فرهنگ اسدی (ص ۵۶) بشاهد نشکنج، بناخن گرفتن. ۸ - فرهنگ اسدی (ص ۷۹) بشاهد نخ، تار ریسمان. ۹ - فرهنگ اسدی (ص ۱۸۷) بشاهد سمور، موش.

د

- چون پیامد بوعده برسامند
برسن سوی او فرود آمد
جان سامند را بملوس گرفت
- آن کنیزك سبك زبام بلند
گفتی از جنبشش^۱ درود آمد
دست و پای و سرش ببوس گرفت^۲
- ازتك اسب و بانگ نعره مرد
کوه یرنوف شد هوا پر گرد^۳
- پادشاهی که با شکه باشد
حزم^۴ او چون بلند که باشد^۵
- هر که بر در گه ملوک بود
از چنین کار با خدوک بود^۶
- گفت کاین مردمان بی با کند
همه همواره دزد و چالا کند^۷
- دل پهلوی پسر بساز آورد
ساز مهرش همه فراز آورد^۸
- بر سر باد تند و موج بلند
تا بیک آبخوستان افکند^۹
- فعل آلوده گوهر آلاید
از خم سر که سر که پسا لاید
هر کجا گوهری بدست بدیست
بد گهر نیک چون تواند زیست^{۱۰}
بد ز بد گوهران پدید آید
هر کسی آن کند کزو زاید^{۱۰}

*

۱- بنظر استاد دهخدا، از جنتش. ۲- فرهنگ اسدی (ص ۱۹۳) هر سه بیت بشاهد اوس، بچرب زبانی فریفتن و لایه کردن. ۳- فرهنگ اسدی (ص ۲۴۶) شاهدنوف، بانگ و صدا (بفتح صاد). ۴- اصل: خرم. ۵- متن از استاد دهخداست. ۶- فرهنگ اسدی (ص ۱۹۹) بشاهدشکه، حشمت. ۷- سروری (ص ۴۵۱) و اسدی (ص ۲۵۹) شاهد خدوک، خشمناک و طیره. ۸- اسدی (ص ۲۹۶) شاهد چالاك، دزد و مردم کش و در سروری (ص ۳۸۶) شاهد چالاك، چابك. ۹- اسدی (ص ۴۰۹) شاهد پهلوی، شیرمرد مردانه. ۱۰- اسدی (ص ۴۰ ح) شاهد آبخوست، جزیره. ۱۰- این سه بیت در المعجم (ص ۲۲۲) بشاهد ارسال المثل آمده است.

- لشکر شاد بهر در جنبید
 نای رویین و کوس بغر نبید ۱
 *
 هر که را راهبر ز غن باشد
 منزل او ۲ بمرزغن باشد ۳
 ☆
 با درفش از تپانچه خواهی زد
 باز گردد بتو هر آینه بد ۴
 *
 آب و آتش بهم نیامیزد
 بالوایه ز خاک بگـریزد ۵
 *
 هر که را رهبری کلاغ کند
 بی گمان دل بدخمه داغ کند ۶
 *
 تیز شد عشق و در دلش پیچید
 جز غریو و غرنگ نپسیچید ۷
 *
 نکند میل بی هنر بهنر
 که بیوسد ز زهر طعم شکر ۸
 ☆
 روز پیکار و روز کردن کار
 بستندی ز شیر شرزه شکار ۹
 ☆
 مثل من ۱۰ بود بدین اندر
 مثل زو فرین و آهن ۱۱ در ۱۲
 ☆

۱ - اسدی (ص ۴۴۹) بشاهد عزنبه ، بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و
 بهری اندرون گلو بود . ۲ - در نسخه اسدی : گذر او . ۳ - اسدی (ص ۳۶۲)
 بشاهد مرزغن ، گورستان . ۴ - اسدی (ص ۴۳۵) شاهد هر آینه ، ناچار .
 ۵ - اسدی (ص ۴۶۰) شاهد بالوایه ، مرغکی سپید و سیاه . ۶ - اسدی (ص ۴۶۴) بشاهد
 دخمه ، گورخانه گبران . ۷ - اسدی (ص ۴۱۵) بشاهد غریو ، بانگ و خروش .
 ۸ - اسدی (ص ۱۹۵) شاهد بیوس ، طمع . و سروری (ص ۱۳۱) شاهد بیوسد ، امید دارد
 ۹ - در اسدی (ص ۴۷۸) بشاهد شرزه ، تند و عظیم بخشم . ۱۰ - در سروری : این . ۱۱ - در
 اسدی : زفرین آهنین و ۱۲ - فرهنگ اسدی (ص ۳۶۳) بشاهد زفرین ، آهن که
 بر در زنند و قفل کنند . و در سروری (ص ۶۸۵) بشاهد زو فرین ، آهن حلقه در .

بارگی خواست شاد ۱ بهر شکار ۲ بر نشست و بشد بدیدن شار ۳۲۵۵

☆

گاه اقبال آبگینه خنور ۳ بستاند ز تو عدو به بلور

☆

ش

خواستم با نیاز و داشادش ۴ پدر اینجا بمن فرستادش
حرکاتش همه ره هنرست ۵ برم از جان من عزیز ترست

☆

شد مژه گرد چشم او ز آتش ۶ نیش دندان کژدم و کربش

☆

زود بردند و آزمودندش ۷ همه کاجالها نمودندش ۳۲۶۰

☆

سنگ بی نمج و آب بی زایش ۸ همچو نادان بود بآرایش

☆

ك

رخ ز دیده نگاشته بسرشك ۹ وان سرشكش برنگ تازه زرشك

*

۱- کذا و شاید : شاه (استاد دهخدا) . ۲- اصل قافیہ : شاه . (متن از استاد دهخداست) و بیت از اسدی (ص ۵۱۶) است بشاهد بارگی ، اسب . ۳- سروری (ص ۴۳۴) بشاهد خنور ، آلات خانه . ۴- بیت اول در سروری (ص ۵۱۳) و هر دو بیت در اسدی (ص ۱۰۶) شاهد داشاد ، بمعنی عطا است . ۵- اسدی (ص ۲۰۷) بشاهد کربش ، جانوری چون مار کوتاه و دست و پا دار . ۶- اسدی (ص ۳۱۹) بشاهد کاجال ، آلات خانه . ۷- سروری (ص ۶۷۱) بشاهد زایش ، زاییدن و افزودن ، و در فرهنگ اسدی (ص ۶۸) شاهد نمج ، نم . و در سروری مصراع دوم چنین است : به نادان بود با فزایش . ۸- اسدی (ص ۲۶۶) بشاهد سرشك ، قطره باران و گلی که بسرخی زند و در (ص ۳۰۶) بشاهد زرشك ، انبر باریس .

چون مراغه کند کسی برخاک ۱ چون برد خاک او ۲ چه دارد بک ۲

*

تېمك را چو کثر نهی بیشک ۳ ریخته کثر بر آید از تېمك ۳

*

گ

بسیاریم دل بجستن جنگ ۴ در دم ازدها ویشک نهنگ ۴

*

م

مهر ایشان بود فیـا وارم ۵ غمتان من بهردو بگسارم ۵

*

گفت نقاش چونکه شناسم ۶ که نه دیوانه و نه فرناسم ۶

*

از گهر گرد کردن بفخم ۷ نه گهر چیده هیچکس نه درم ۷

*

ن

ویحك ای ابر بر گنهکاران ۸ سنگك و برف باری و باران ۸

*

تیره بر چرخ راه کاهکشان ۹ همچو گیسوی زنگیان بنشان ۹

*

که حسد هست دشمن ریمن ۱۰ کیست کونیست دشمن دشمن ۱۰

*

۱- در نسخه‌ای از اسدی: از او. ۲- اسدی (ص ۴۴۷) شاهد مراغه، غلتیدن.
 ۳- اسدی (ص ۲۵۶) بشاهد تېمك، دریچه مرکب. ۴- اسدی (ص ۲۶۵) شاهد
 یشك، دندان بزرگ دد. ۵- اسدی (ص ۱۲۵) بشاهد فیاوار، شغل خیر.
 ۶- اسدی (ص ۱۹۲) بشاهد فرناس، غافل. ۷- اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد فخم،
 چادر نثار چینان و در (ص ۳۴۹) شاهد بفخم، بسیار. ۸- اسدی (ص ۲۷۱) شاهد
 سنگك، تگرگ. ۹- اسدی (ص ۳۶۶) بشاهد کاهکشان، مجره. ۱۰- اسدی (ص ۳۷۸)
 و سروری (ص ۶۳۲) شاهد ریمن، مکار.

بهمه شهر بود ازو آذین- در بریشم چو کرم پیله زمین ۱

*

و

مرد ملاح تیز اندک رو راند برباد کشتی اندر ژو ۲

*

گنجشک از آنکه فزون دارد تاو (؟) در کشیده بپشت ماهی و گاو ۳

*

ه

رخم از رنگ تست ریشیده دلم از زلف تست پیچیده ۴ ۳۲۷۵

*

هرچه واجب شود ز بادافراه بکنید و جزاین ندارم راه ۵

*

گفت بر پرنیان ریشیده طبل عطار شد پریشیده ۶

*

منظر او بلند چون خ-وازه هر یکی زو بزینت تازه ۷

*

چون همی شد بخانه آماده دید مردی براه استاد ۸ ۲۸۷

*

با غلامان و آلت شکر-ره کرد کارشکار و کار سره ۹ ۳۲۸۰

*

۱ - اسدی (ص ۴۴۱) شاهد پیله ، غلاف ابریشم . ۲ - اسدی (ص ۴۱۸) شاهد ژو ، دریا . ۳ - اسدی (ص ۴۰۷) بشاهد تاو ، طاقت . ۴ - سروری (ص ۴۶۰) شاهد ریشیده ، رخشنده . ۵ - اسدی (ص ۴۲۳) شاهد بادافراه ، عقوبت و پاداش . ۶ - اسدی (ص ۵۱۳) و سروری (ص ۴۶۱) شاهد ریشیده ، رشته استاد که چشمه چشمه کنند و پرنیان منقش . ۷ - اسدی (ص ۴۵۰) و سروری (ص ۴۷۹) بشاهد خوازه ، قبه که با آذین بندند و کوشکی که از سپر غمها کنند . ۸ - اسدی (ص ۴۵۹) بشاهد آماده ، بسیجیده و ساخته . ۹ - اسدی (ص ۴۷۷) بشاهد شکره ، شکار کننده .

بندیان داشت بی زوار و پناه ۱ برد ۲ باخویشتن بجمله براه ۳

*

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته ۴

*

ی

زان گشاید فقع که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی ۵

*

هر چه یابی وزان فروم-ولی نشمرند از تو آن بیشکولی ۶

*

ساخت آنگه یکی بیوگانی هم بر آئین و رسم یونانی ۷

*

از تزیینی (؟) که او نرست همی دل پولاد خون گرست همی ۸

۳۲۸۵

ج = بحر رمل

بر فکن برقع از آن رخسار سیغ تا بر آید آفتاب از زیر میغ ۹

۳۲۸۷

۱ - اصل: پناه و زواه. (متن از استاددهخداست). ۲ - در اسدی: برده. ۳ - اسدی (ص ۴۶۹) و سروری (ص ۶۹۰) بشاهدزواه (مصحف زوار)، طعامی که به زندانیان دهند. ۴ - اسدی (ص ۴۹۲) بشاهد سرگشته، بی آگاه و متحیر. ۵ - اسدی (ص ۱۱۴) بشاهد نماد، نمود. ۶ - اسدی (ص ۳۱۶) بشاهد بشکول، مردی حریص بطبع. ۷ - اسدی (ص ۵۲۸) بشاهد بیوگانی، عروسی. ۸ - اسدی (ص ۴۶) شاهد گرست، نالید. ۹ - سروری (ص ۷۶۰) شاعد سیغ، نغز و خوب.

اشعار منسوب به عنصری

جز بمادندر نما اند این جهان کینه جوی با پسندر کینه دارد همه چو با دختند را^۱

ابر زیر و بم شعر ایشی^۲ قیس همی زد زننده بمضرا بـها^۲

که تنگ و آذر^۳م دارد و مرد بد سلب است پسرش باز فصولست و مرد و سوا سا^۳

شادی و بقا بادت و زین بیش نگـویـم

کاین قافیۀ تنگ مرا نیک بپیخست^۴

در قصه مدروح گوید^۵

آمد آن رگ زن مسیح پرست شست^۶ الماسگون گرفته بدست

طشت زرین و آب دستان خواست بازوی شهریار را بر بست^۷

نیش بگرفت و گفت عزّ علیک^۸ این چنین دست را که یارد خست

سر فرو برد و بوسه‌ای بر داد^۹ وز سمن شاخ ارغوان بر جست^{۱۰}

۱ - در سروری (ص ۲۴۴) بنام عنصری آمده است. اما بیت از رودکی است (لغت فرس اسی ص ۱۴۵ ذیل لغت دختند). ۲ - در المعجم (در زیادات) (ص ۲۲۶) بنام عنصری آمده اما شعر از منوچهری است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۵). ۳ - در نسخه‌ای از فرهنگ اسی (ص ۳۴۶) شاهد آذر^۳م، به معنی نمود زین آمده اما بیت از ابوالعباس است. ۴ - در فرهنگ سروری (ص ۲۱۴) شاهد پیخست، به معنی گرفتار آمده اما بیت از عسجدی است. ۵ - «م» عنوان ندارد. و قطعه ظاهراً از سنائی است و در دیوان او ضبط است. ۶ - «م» : نیش. ۷ - «م» : سرزانی ادب بنفشست. ۸ - «نچ» : علی. ۹ - «م» : ... دادش. «نچ» : ... بر بود. «نچ» دیگر : بوسه داد بر او. ۱۰ - «نچ» : خون بمارید از دو دیده بطشت. «نچ» دیگر : ... از دو دیده هست. «نچ» دیگر : بر دوید بطست.

قصیده

« بر ضمیر منیر ارباب کیاست و فضل و کمال مخفی و محتجب نماند که این قصیده ایست از حکیم ابوالقاسم حسن عنصری علیه الرحمة که مقدار پانصد لغت کم و بیش در وی درج و خرج کرده که احتیاج به «صراح» و «قاموس» و «کنز» دارد و الحق در این قصیده داد فصاحت و بلاغت و سخنوری داده که فهم هر ناقص عبارت او را در نیابد بلکه مردم مستعد و صاحب فضیلت نیز از ادراک آن قاصرو عاجز آیند و آن قصیده اینست ۱ :

ای شریعت را قرار و ای مدیحت را مدار شهریاری پادشاه با قرار
دین و دانش را ز جبهه زای تو باشد فخور^۲ جو رو بخشش را ز هیجه^۳ را د تو باشد مدار
راح^۴ را هنگام لطف آموخت طبع تو شتاب خا کر افرحین^۵ عفو آموخت علم تو وقار
حمله بشتابد چو رجز رجز نشکیمد ز حمد عزم و حلمت هر دو کو گویند بشتاب و بدار
برد خواند از خصایل بر تر و این هر دو راست بر بنانت اقتداء و بر بیانت افتخار
گر به اشنج لطف ورزی زو برویانی سخن و ربا خضر کینه توزی زو بر انگیزی شرار
هر کجا بیض نمایی غله بر گیرد هوا هر کجا باره دوانی ذله بردارد غبار
هم ترا زبید که باشی فرس را خیر الجواد هم ترا شاید که باشی علم را فخر الکبار
با وفاق تو برویاند همی کانون خرد با خلاف تو پدید آرد همی سنجر قیار
ای سهام جدی که گر پرسند از کوه ستون کانکه یار دبد که چون راح تو اش برد و قار

۱ - این قصیده از «م» است و شرح آغاز آن نیز در آن نسخه آمده است. اما بر نکته سنج دشوار نیست که باسانی در یابد که این قصیده از استاد نیست و بهمین سبب ما آنرا در ردیف اشعار منسوب به عنصری آوردیم تا تحقیق اهل ادب پرده از آن بردارد.
۲ - «م» در حاشیه آورده: فخور، نازیدن. ۳ - هیجه، عصا. ۴ - راح، باده و نشاط و شادمانی از نعمت. ۵ - فرحین: شادی.

همت تو ملطفت را همچو شایح را رواج خانه تو مملکت راهم چو دین راز و الفکار
 با وجود این نشانیها با آواز بلند در زمان گوید که آن فخر الامم خیر الکبار
 یوسف الدین آنکه گر بر قیر تابدرای او همچنان گردد که نزدش مور باشد کم زمار
 اردوان اعزاز و احام جود و جمشید احتشام لوحیا آیین و کیترباه و تقدیر اقتدار
 ای ترا بر مجدیان از روی مجدت امجدی وی ترا بر مفخران از روی طاعت افتخار
 هر کجا الطفت علق گردد بهار اندر خریف هر کجا عنقت سمر گردد خریف اندر بهار
 گرز و افدا و فدی بینی ز وفد خویش بین ورز خور روشنتری یابی زرای خود شمار
 نزد رایت بیضه میخور بی پر تو چو قیر نزد وفدت تپه بر جیس در پستی چو غار
 وهم تو چون ذیل عطفت کم پذیرد گرد بخل ذیل تو چون جیب عصمت بر نگیر زعد عار
 با جنابت بی جلال آمد همی چرخ هزبر با جارت بی عیار آمده می غم عیار
 زشت آن گر بخششت داده می درهمبرت زشت آن گر بیعتت دارد عدو در زینهار
 رودت ناصح نوازت را چو فصلت بی نهاست ابیض عبهر گدازت را چو رمحت آبدار
 نجم و رجم زود عنقت را نیارم گفت میل هر یکی گر چار گردند آخشیشان چهار
 گر بصف اندر کنی آهوی اعتدرا حفاظ و ر بعنف اندر دهی محرو را آهن را فشار
 شمع ازین آهوزبون گردد چو از مسحی حمام آب از آهن فرو بارد چو از بخشش نثار
 سهم باباس تو هار و حصن با سهم تو هیر خضر باید تو شمر و ضیم بابیض تو قار
 باوقار و عزم و شمشیرت بصیر عجل و حرب حمد حرص و حرص حمد و نور هر دو صاحب شار
 و ر بجویی ازهرام شمس سازی مر قشیش و ر بگویی از صبا تو و شبی سازی طراز
 یک فراس از حبس تو و وضیق اعدا صد کرنک یک دو شاخ از کف تو و ظن کیتر صد بهار
 هر کجا رخشت دهد بر تو سعادین چو جلای هر کجا شهوت کند سرعت رواحین چون کوار
 از نواخت خالس را صد فوتیا بر میتیان از نوادت جبهت صد آزیون بر احمرار
 آبی ای رخ از مر تو بود شود حمش غلال صص بی مهر تو باید شود بیشین ذخار
 در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن در سخاوت چیست ابلت صفره اکلیل بار
 بر نگردد آزار از تو اله هر گز بطن بر سر سید عطایت تا نگردد چشم خوار

چیست دست در سخاوت اخضر و خضر شهر در شجاعت چیست بیضت ارقم نسرین قبار
 آسمان را در سهامت بر جشن نبود خشنود زانکه مور او مرا عین است و مرا این راعقار
 قاف تا قاف جهان بر عقر جودت يك عقیق پای تا فرق فلك بر آجنابت سلمه شار
 دشمنت بر شعر مکمخت ماند آهخته تیر ناصحت در ارم دولت مانده را احبچه سهار
 نیست گردیدت جناب از بهر چهره و حاعدی بر همیدست و همی بارد در ریر همه عار
 دشمنت را ندب بردار شقه نامد بر حدیم تابع جز آمد درون این روزه را حالت گمار
 رنج جیش از سمق صد غربال کم بر آی کاسمان را حاجت صید جزا نبود بهار
 اش جمال ای در بر قاز بچه اندو ختم و انتباه ای در بر اندیشه اندر ختمار
 هفت اخضر نزد يك اشیا ح دستت نیم شبیر هفت اسپه پانزدیک صمصامت بیضه سومنار
 با علو حضرت تو بی علو آمد سهام با توان اسود تو بی توان آمد عصار
 يك بطالی از تو و از صد جشامی صد ستام يك بر آویز از تو و از صد ترازی صد غماز
 گر شهر بر خیزد از ایام کوهان بر شهان کاینچنین ایام را بهر شهر شخرت ایار
 گر بعالم در بود شیروی نبود جز که حزم دشمن خدو خزان افه ورای شهر یار
 ای ترا بر هر که هست از سروران سرور شدی وی ترا بر هر چه هست از شهر یاران شهر یار
 با یکی خاصه زنافت سهل باشد شهرقی با یکی نیمه زهانت سهل باشد انتهار
 گر ز تو فرمان بود تیزی بر آرد حسن باغ و ز تو باغی آیی بر آرد فتح کار
 سیحه از رای تو با اندر قهر صرصهال حمد از حلم تو بار حیل و لم عیار
 می نمی گویم که با کین تو با غم هم شکست این همی گویم ناعم اندرو به زانضمار
 ملک را آرا بود از تیغ برق آسای تو ففعلو از بهد اشارت همی مهن تبار
 و بدنبال این ابیات چهل و پنج بیت دیگر نیز بهمین گونه هست و خام و بی معنی
 وزشت آمده است که درج آن روا ندیدیم و قصیده به بیت زیرین خاتمه می یابد :
 ارقم رمح ترا اعجاز بیضای قرین بختم بختم ترا اقبال یزدی مبار

نه تن بودند از آل سامان مشهور
هر يك به امارت خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری
دونوح و دوعبدالملك و دومنصور ۱

* *

ای چون مغ سه روز بگور اندر
کی بینمت اسیر بغور اندر ۲

☆☆☆

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن
فشرده خایه به انبر بریده کیر بگاز ۳

**

آنچه با رنج یافتیش و به دل
تو بآسانی از گزافه مدیش ۴

**

بگویش که من نامه ای نغز ناک ۵
فراز آوریدستم از مغز پاک ۶

**

از دل و پشت مبارزمی بر آید صد تراک
کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ ۷

**

بچا بکی بر باید کجا نیازارد
ز روی مردمبارز بنوک پیکان خال ۸

**

۱- این دو بیت که نام شاهان خاندان سامانی را در بردارد بگفته استاد مرحوم عباس اقبال در تاریخ عمومی (ص ۲۴۷) منسوب به عنصری است، اما مأخذ انتساب آن بدست نیامد ناگزیر در ردیف اشعار منسوب باین شاعر درج گردید. (در جامع التواریخ (ص ۸۸) چاپ نگاندره بی نام گوینده آمده است). ۲- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۳۵) شاهد مغ بمعنی گبر، اما بیت بنام منجیک است. ۳- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۳۸) بشاهد انبر، کلمتین که سرش کُش بود. اما بیت بنام منجیک است. ۴- در یک نسخه از اسدی (ص ۵۲۲) بشاهد مدی، بمعنی مده آمده است اما بیت از رودکی است. ۵- در یک نسخه از اسدی پاک. ۶- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۷۵) بشاهد نغز، چیزی بدیع و عجیب آمده است، اما بیت بنام ابوشکور است. ۷- در یک نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۸۱) بشاهد ترنگ، بمعنی بانگ زه کمان آمده، اما بیت از عسجدی است. ۸- در یک نسخه از اسدی (ص ۲۹) شاهد نوک، سرنیزه و تیر و سلاحهای برنده، آمده اما بیت از منجیک است.

دولب چو نار کفیده دوبرگ^۱ سوسن سرخ
دورخ چو نار شکفته دوبرگ^۲ لال لال^۳

ای ترک بحرمت مسلمانی کم بیش بو عده ها نبخسانی^۴

بهارش تویی غمگسارش تویی درین تنگ زندان زوارش تویی^۵

۱ - دراسدی و دیوان فرخی : چوبرگ . ۲ - در دیوان فرخی : چوبرگ .
۳ - در نسخه ای از اسدی (ص ۳۲۶) شاعده لال، بمعنی لعل و در سروری (ص ۱۲۷۸) شاعده لال بمعنی سرخ ، اما بیت از فرخی است . (دیوان فرخی ص ۲۱۶ چاپ نگارنده) . ۴ - در یک نسخه از اسدی (ص ۳۷۱) شاعده بخسانی، گدازانی . اما بیت از معروفی است . ۵ - فرهنگ سروری (ص ۶۱۶) شاعده زوار، زن پیر . اما بیت از فردوسی است در داستان بیژن و منیژه و مراد از زوار، خادم زندانیان ، اینجا منیژه است و مراد از آنکه در تنگ زندانست بیژن ، و بیت در فردوسی چنین است :

بهارش تویی غمگسارش تو باش درین تنگ زندان زوارش تو باش
(شاهنامه فردوسی چاپ نگارنده ص ۹۴۸ ج ۲) .

تعلیقات

ص ۲ بیت ۲۸- مضمون بیت ظاهرآ از مضمون بیت زیرین که از آن ابو نواس است گرفته شده ۱ :

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

ص ۴ بیت ۵۰ - بمضمون بیت های ۱۶۸۵ و ۱۷۴۶ و سطر ۹ ص ۱۶۲ شعر غضایری مراجعه شود .

ص ۵ بیت ۷۰ و ۷۱- مضمون بیت اول اشاره است بآنچه در اساطیرست که باد سلیمان را فرمانبر بودی و تخت وی بهر جانب بردی و در بیت دوم مراد از باد ، بادپا و مرکب واسب امیرست .

ص ۲۱ بیت ۲۶۰ - توقیعات نوشروان ، سجموع سؤالات موبدان از کسری و پاسخ های بیست که خسروا نوشروان در مسائل مختلف بدان پرسشهاداده است و فردوسی نیز در شاهنامه فصلی درین باب « اندر توقیعات نوشیروان » (ص ۲۱۷۷ تا ۲۱۸۵ ج ۵ شاهنامه چاپ نگارنده) دارد که آن موارد و مسائل و ایراد نکت را بنظم کشیده است . کتابی نیز بنام « توقیعات نوشیروان » هم درین باره در دست است که مترجم از پهلوی بتازی و از تازی است بفارسی بعهد صفوی و این اخیر در تبریز بچاپ رسیده است .

ص ۲۲ بیت ۲۷۴ - مضمون بیت ، مضمون مذکور در بیت های ۷۱ و ۷۰ است ، و گاه از « جم » در ادبیات فارسی سلیمان اراده میشود .

ص ۲۵ بیت ۲۹۴ - مضمون این بیت را شاعر در بیت ۲۴۹۱ و ۲۸۱۰ نیز آورده است .

ص ۲۵ بیت ۲۹۷ - این مضمون در بیت ۱۲۳۷ و ۱۵۷۲ نیز آمده است .

ص ۲۵ بیت ۲۹۷ - مضمون مصراع دوم اشارت نیست به ثنویت یعنی اعتقاد بدو مبدأ

خیر و شر یا یزدان و اهریمن .

ص ۳۴ بیت ۴۰۷ - بیت ترجمه بیت معروف ذیل از متنبی است :

فان تفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

(سخن و سخنوران)

ص ۵۳ بیت ۶۹۱ - مضمون بیت ظاهراً مأخوذست از آیه کریمه : « و انزلنا الحديد فيه

بأس شديد و منافع للناس » (سوره حديد آیه ۲۵) .

ص ۵۹ بیت ۷۷۳ تا ۷۷۶ - بتعليقه ص ۲۴۵ مراجعه شود .

ص ۶۱ بیت ۷۸۲ - مضمون بیت را شاعر در بیت ۹۷۳ نیز آورده است .

ص ۶۱ تا ۶۵ - (قصیده ۱۹) این قصیده ظاهراً در فتح و جنگ گرگانج و بتعبیر بهتر

فتح خوارزم است در ۴۰۷ هجری . رجوع کنید به شرح فتوحات محمود در

تعليقه ص ۱۱۳ .

ص ۶۱ بیت ۷۸۲ - بیت ترجمه بیت ذیل از ابوتهم است :

السيف اصدق انباء من الكتب في حدد الحديد بين الجد والماء

(سخن و سخنوران)

ص ۶۳ ابیات ۸۰۴ تا ۸۰۷ - ترجمه است با تصرفی مناسب از قطعه ابوتهم . (و

قطعه مذکور را در مقدمه دیوان از کتاب سخن و سخنوران نقل خواهیم کرد .

بدانجا مراجعه فرمائید) .

ص ۶۷ - بیت ۸۵۰ - قضای سدوم : سدوم نام شهری است از شهرهای قوم لوط و آن

شهر را قاضی بوده است و در جور و رزی بدو مثل زدندی و گفتندی :

«اجور من قاضي سدوم» . میدانی در مجمع الامثال گوید سدوم از اعمال

حلب و همان سرمین است و از جور قاضی یکی آنکه مقرر داشته بود
از زشت کار چهار درم بستانند . (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به
معجم البلدان یا قوت ذیل کلمه سدوم) .

ص ۷۱ - بیت ۸۹۸ - مضمون بخش نخستین مصراع دوم ظاهراً اشاره است به آیه شریفه
«و جعلنا من الماء کل شیء حی» (سوره انبیاء آیه ۳۰) .

ص ۷۸ بیت ۹۷۳ - مضمون بیت را شاعر در بیت ۷۸۲ نیز آورده است .

ص ۷۹ بیت ۹۸۱ تا ۹۸۹ - اشاره است بفتح محمود در سال ۲، ۴ قبل از فتح تانیس رجوع
به تعلیقه ص ۱۱۳ شود .

ص ۸۳ - آیا ابیات ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴ مربوط ببعد از بیت ۱۰۲۰ نیست ؟

ص ۱۰۲ بیت ۱۱۸۵ - مراد از احنف، احنف بن قیس ابو بحر صخر یا ضحاک تمیمی
است که بردباری و حلم را بدو مثل زنند در تازی و پارسی و «احلم من الاحنف»
گویند، از سادات تابعین بوده و درك زمان رسول الله کرده است لیکن
توفیق صحبت نیافته .

و از آرش، مراد آرش شیواتیرست از پهلوانان ایرانی و بی عدیلان در صنعت
تیراندازی و هم اوست که دره صالحه میان افراسیاب و منوچهر از شاهان
داستانی ایران تیری از آمل بمر و افکند، آنجا که تیر او بر زمین نشست مرز
و سرحد قلمرود و پادشاه شناخته شد .

ص ۱۰۲ بیت ۱۱۸۷ - از عنتر ظاهراً عنتره بن شداد بن معاویه بن قرادعبسی از شجعان
شهر و سواران نامی عرب مراد است از مردم نجد در جاهلیت و از
شاعران طبقه اولی .

ص ۱۰۹ بیت ۱۲۳۷ - بمضمون بیت ۲۹۷ و ۱۵۷۲ مراجعه شود

ص ۱۱۳ قصیده ۳۱ - اطلاع بر اشاراتی که شاعر درین قصیده بفتوحات محمود دارد
مستلزم تمهید شرحی است فهرست مانند از جنگهای محمود بر حسب توالی تاریخ

آن جنگ‌ها زیرا، حقیقت آنست که قصیده مذکور فهرست وار به بیشتر فتوحات این سلطان اشارت دارد و بر حسب ابیات موجود تا فتح «باری» یعنی سال ۴۰۹ هجری را صریحاً حاویست و تلمویحاً بفتوحات دیگر نیز اشاره دارد و اگر ابیات پراکنده پایان کتاب را که بر وزن و قافیت همین قصیده است (ابیات ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴) از قصیده مورد بحث و اشارت برخی از آن ابیات را در فتح برخی قلاع از نظر بگذرانیم میتوانیم گفت که فتوحات تا سال ۴۱۵ درین قصیده درجست و در قصیده ۴۴ و ۵۲ نیز، و تعبیر بهتر این نکته آنست که عنصری درین قصیده خویش خواسته است که شعری رنگین تر و فتح نامدای جامعتر از دیگر سخن سرایان زمان خود بسازد و ابتکار ذکر تاریخچه فتوحات محمودی ضمن قصیده‌ای غرّا این رنگینی و جامعیت را کمال بخشیده است، اینک شرح موجز آن جنگ‌ها و فتوحات تا فتح سومنات (۴۱۶ هجری):

جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است که پس از هر گسبکتگین بر حسب فرمان و انتخاب وی بجان نشینی پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود و محمود با اتفاق عم خود بغراجق و برادرش امیر نصر حاکم بست پس از تعاطی مکاتبات و آمد و شد رسولان و انسداد راه آشتی بغزنین لشکر برد و دو برادر در میدان رزم رو باروی درآمدند و اسماعیل شکست شد و محمود نخست او را در سلاک ندیمان جای داد و سپس در یکی از قلاع جوزجان زندانی ساخت و اسماعیل آنجا بود تا در گذشت ۱.

امیر محمود پس از جنگ با برادر امارت خراسان را از امیر ابو الحارث منصور بن نوح سامانی خواست، اما او که از شوکت و کثرت نفوذ محمود بیمناک شده بود روانداشت که وی امیر خراسان شود و امارت را بیکمی از امیران بکتوزون داد و محمود به نیشابور حمله برد. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت شهر بدو باز گذارد و امیر ابو الحارث بقصد گوشمالی محمود آمد و محمود با اینکه چیرگی خویش

بر روی عیان میدیدد نخواست تا بر ولی نعمت خویش سرکشی کند بدین سبب به محض نزدیک آمدن امیر سامانی نیشابور را تخلیه کرد و دست از امارت خراسان برداشت. فائق خاصه و بکتوزون حاجب دست یکی کردند و در چشم جهان بین امیر سامانی میل کشیدند، چون آن امیر در گذشت برادر وی عبدالملک بن نوح را به سلطنت برداشتند پس میان محمود از یکسوی وفائق و بکتوزون از سوی دیگر جنگی بمرور پیوست و فائق و بکتوزون شکست یافتند ۱

در همان اوان (۲۸۹ هجری) نیز فائق بمردوم محمود حکومت خراسان ببرد و خود امیر نصر سپرد. ایلک خان نصر امیر ماوراءالنهر درین هنگام بیخارا تاخت و شهر بگرفت و ابوالفوارس عبدالملک بن نوح را دستگیر کرد و به حبس اور گنج فرستاد و با مردن او دولت سامانی بسر آمد.

در ۳۹۰ هجری محمود سفری به هند کرد و بعضی قلاع آنجا را به تصرف آورد و بازگشت و در ۳۹۱ از غزنین آماده سفر دیگری به هند شد و راه پیمشاور پیش گرفت و چون پادشاه هند چیمپال از حرکت محمود آگاه شد آماده نبرد گشت و در جنگی که روی داد چیمپال شکست یافت و دستگیر گردید (۳۹۲ هـ). محمود با غنائم بسیار بغزنین بازگشت ۲ و در ۳۹۳ عازم دفع فتنه امیر خلف بن احمد حاکم سیستان گردید. خلف نخست قلعه اسپهبد را حصار داد و آنگاه از درپوش خواهی درآمد و میان دو امیر صلح افتاد اما بعدها که خلف پسر خویش طاهر را بدست خویشتن بکشت امیر محمود بدعوت مردم سیستان بدانجا لشکربرد و قلعه طاق را که خلف آنرا حصار گرفته بود بگشود و خلف را نخست به جوزجانان و سپس به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ آنجا مرد ۳.

پس از جنگ سیستان محمود عزم سفر هند کرد و از رود سیحون بگذشت و راه مولتان پیش گرفت و در راه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید. بچهار آحا کم بهاطیه

۱ - ابیات ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۳

۲ - ابیات ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۵ . ۳ - ابیات ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۸

بمقابله برخاست و محمود در جنگی که پیوست رشادت بسیار کرد و جمع کثیری از هندوان را بکشت و اموالشان بگرفت. بچهر ابا باز ماندگان بیکری از جبال نزدیک به اطیه پناه برد تا تهیه وسائل مقاومت کند اما سلطان بدو مجال نداد و جمعی را بتعقیب او گماشت بچهر را محصور شد و بخنجر خوبشتن را هلاک کرد و محمود باغنایم بسیار بغزنین بازگشت^۱ و چون در سیستان شورش رخ داده بود آنجا رفت و شورش را فرونشاند و بپایتخت باز آمد و شنید که حاکم مولتان با مسلمانان از در ناسازگاریست بدین سبب باریگر آهنگ جنگ مولتان کرد (۳۹۶ هجری) اما بسبب طغیان رود سیحون ناگزیر شد از راه دیگری به هند درآید و حصول این مقصود را از آنندپال پسر چیمپال پادشاه هند خواست که بوی راه عبور دهد، اما اورضا ندارد و محمود بکشور وی در آمد و از قتل و زهب باز نایستاد، آنندپال بجانب کشمیر گریخت و وصول خبر گریز وی حاکم مولتان، داود بن نصر^۲ را نیز واداشت که اموال خود برگیرد و بجانب سرانندیب رود و بدین علل محمود باسانی بر مولتان و قسمتی از هند دست یافت^۳.

غمیت طولانی امیر محمود از غزنین بسبب سفر مولتان باعث شد که ایلاک خان نصر در صد حمله به بلاد غزنویان برآید، به سبب تگین سردار خود دستور داد بایران بتازد و سردار دیگر خود جعفر تگین را بدنبال وی گسیل داشت و جعفر تگین ببلخ در آمد و متصرف بنشست ارسالان جاذب سردار نامی محمود، حاکم طوس که بدستور محمود در هرات مقیم بود فرمان داشت که بمحض بروز حادثه به غزنین رود و آنجا را نگهداری کند، بدین سبب وی به غزنین شتافت و سببش بر هرات مسلط شد و حسن بن نصر را حاکم آنجا کرد و سپس او را مأمور فتح نسابور ساخت و او نسابور را بی جنگ بگرفت. ابوالعباس فضل بن احمد اسفر اینی وزیر از محمود

۱ - ابیات ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵

۲ - عجمی نام این حاکم را ابوالفتوح نویسد، اما عنصری در دومورد داود گفته است و گردیزی نیز در تاریخ همین نام را ذکر میکند و این قول اقرب بصواب می نماید.

۳ - ابیات ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵.

خواست که هر چه زود تر به غزنین باز آید و محمود با سرعتی عجیب بسوی غزنین تاخت و پس از تقسیم مقداری از غنائیم بین امراء برای دلگرمی ایشان ببلخ تاخت. جعفر تگین از بلخ به ترمذ رفت و محمود ارسلان جاذب را بدنبال او فرستاد، سباشی که در کنار جیحون با سیاه محمود رو برو شده بود بمرو گریخت و ارسلان در تعقیب او بود و او سرخس را ترك كرد و به ابیورد رفت و از آنجا به نسا پور آمد. محمود سردار نامی دیگر خود آلتون تاش را بیماری ارسلان جاذب فرستاد و دوسردار با سباشی رو برو شدند و سباشی به جرجان رفت و نفایس و غنائیمی را که بدست آورده بود نزد علی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد تا او بدربار ایلک خان بفرستد و خود عازم مرو شد. محمود در آن هنگام مقیم طوس بود و چون از عزیمت سباشی بمرو آگاه شد بدانجا روی آورد و سباشی که این بار نیز قصد فرار داشت بدست ابو عبدالله طائی سردار دیگر محمود افتاد و بیشتر سپاهیانش هلاک شدند و برادرش نیز بقتل رسید اما خود او با چند تن از خاصان گریخت و از جیحون گذشت و بخدمت ایلک خان رفت و بشفاعت امرا از قتل رهایی یافت. محمود چون سباشی از میان رفت روی ببلخ نهاد که جعفر تگین آنرا تصاحب کرده بود و آن شهر را بی خونریزی گرفت و جعفر تگین گریخت و امیر نصر مأمور راندن ترکان از نواحی و اطراف آن شهر شد. ایلک خان که از واقعه آگاه شد امراء اطراف من جمله قدرخان را بیماری خواست و قدرخان نیز با پنجاه هزار سوار بیماری آمد^۱ و محمود برای جلوگیری از آنان ببلخ رفت و در چهار فرسخی شهر کنار پل چرخیان بلخ آب صف آرائی کرد. محل جنگ دشت کتر بود و روز بیست و دوم ربیع الآخر سال ۳۹۸ میان دو گروه جنگ شدیدی در پیوست و ایلک متواری شد.^۲ پس از جنگ کتر محمود برای سرکوبی شوکپال (سکهپال) عازم پیشاور شد و او را زندانی کرد و در ۳۹۹ بار دیگر پا آنندپال که تعهد پرداخت خراج کرده اما از تعهد خود سرپیچی کرده بود جنگید و او را سرکوبی کرد.^۳

۱ - در بیت ۱۳۵۶ مراد از دو خان ایلک خان و قدرخان است.

۲ - ابیات ۱۳۴۶ تا ۱۳۶۵ ۳ - ابیات ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷

محمود در ۴۰۰ هجری به هند رفت و در نزدیکی سند برهمن پال فرزند آنندپال بمقابلگی آمد و با وجود تلفات بسیار که لشکر غزنین دید محمود فاتح آمد و برهمن پال گریخت و در تعقیب او امیر غزنین به بهیم نگر (بهیم) رسید و قلعه را که در میان آبی بسیار و بر فراز کوهی بلند بود از چهار سوی در میان گرفت و قلعه از کثرت حملات تسلیم شد و غنائیم بسیار که از روزگار بهیم پاندو بهم انباشته بودند بدست محمود افتاد ۱. محمود از آنجا به ناراین تاخت که نزدیک پیشاورست و در میان راه نیز قلعه‌هایی که بود بگشود. حکمران قلعه در آغاز پایداری کرد ولی پس از دادن تلفات بسیار صلح خواست و محمود با گرفتن خراج و گروگان موافقت کرد. این فتح در ۴۰۰ هجری بوده است و در فتح آن غضایری رازی را قصیده‌ایست که بگفته خود او دو بدره زربصله آن گرفته است ۲.

در ۴۰۱ به محمود خبر رسید که محمد بن سوری پادشاه غور با مسلمانان بر سر ناسازگاریست. محمود نخست از در صلح در آمد و چون سرانجامی نیافت دو سردار خود آلتون تاش و ارسلان جاذب را بفرستاد اما غوریان در موضعی مستحکم جای داشتند و بر لشکر غزنین تنگ گرفتند. دوسردار از محمود خواستند که بیاری آنان آید، محمود به غور رفت و تدبیری اندیشید و لشکریان را از تنگنا بجلگه برد تا غوریان پندارند که باز پس نشسته است و اراده بازگشت دارد. بدین حیل غوریان را که بطمع غنیمت بدنبال آمدند بدشت کشانید و با تاختنی سریع جمعشان از هم بپاشید. محمد بن سوری در قصبه آهنگران متحصن شد و محمود آنجا را شهر بند کرد و بگشاد و پسر سوری را بگرفت و او خویشتن به زهر هلاک ساخت ۳.

در ۴۰۲ محمود بار دیگر عزم هندوستان کرد و بگفته گردیزی درزین الاخبار (ص ۵۵ چاپ تهران) پادشاه هند درین زمان بروچیپال بود (شاید ترینلو کانوپال پسر آنندپال) و او قبول کرد که پنجاه فیل بر گزیده بدهد بدون هیچ شرط و محمود

فسخ عزیمت کند امام محمود نپذیرفت و در راه بهرام رسید . مردم رام در بیشه انبوهی کمین گرفتند و بسیاری از مسلمانان را تپاه کردند و محمود چون به تانیسر رسید شهر خالی گذاشته بودند، لشکریان آنرا غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و بت معروف «جکرسوم» را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند و این تانیسر بمنزله کعبه هندوان بوده است ۱ . (از باس دیو پیغمبر بزرگ هند مرادست در بیت ۱۳۸۲) .

در سال ۴۰۴ محمود در صدد فتح نندنه برآمد که بر سر راه کشمیر بود . بروچیمپال حا کم هند گروهی از مردان کاری در قلعه گذارد و خود بدره کشمیر عقب نشست . محمود قلعه را بحملات شدید تسخیر کرد و ذخایر برداشت و به تعقیب بروچیمپال رفت و جمیع قلاع دره کشمیر را بگشاد و غارت کرد و لشکر غنیمت بسیار گرفت و برده بسیار یافت ۲ .

در ۴۰۴ محمود عزم جنگ ناردین از نقاط صعب العبور هند و از قلاع پنجاب در مغرب جیلم کرد و پس از یکبار باز گشتن از نیمه راه بغزنین بسبب سرما (در ۴۰۵) به ناردین رسید و در برابر شهر صف آراست . امیر نصر رادر میمنه و ارسلان جاذب را در میسر و آلتون تاش را در قلب بداشت ، پادشاه ناردین بیکی از دره های اطراف رفت و محمود جمعی را بدنبال او فرستاد و سپس با جمیع قوا برایشان تاخت و با وجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنایم بسیار بغزنین برگشت . در ۴۰۶ محمود بعزم سرکوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت شورشیان در قلعه محکم لوهکوت (بگفته گردیزی یعنی قلعه آهنین) (لوهارن حالیه) گرد آمدند و محمود پس از محاصره بسبب سرمای بسیار بی نتیجه باز گشت .

۱ - ابیات ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ (اما بخلاف گفته گردیزی برخی فتح تانیسر را پس از فتح قصدار و بسال ۴۰۷ نوشته اند) .

۲ - ابیات ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۴ .

ناحیه فصدار در زمان سبکتکین تحت نفوذ عزنویان در آمد . هنگام شورش
ترکان حاکم قصدار از پرداخت خراج ابا کرد و کارشورش بالا گرفت . محمود
هرات را تسخیر کرد . حاکم قصدار بپای سلطان افتاد و از درپوشش در آمد . محمود
از آنجا متوجه غرجستان شد .

در حدود ۴۰۶ حاکم غرجستان شار ابونصر بود . وی در اواخر عمر بعلت
بیماری حکومت را به پسرش محمد معروف به شار شاه داد . در قیام ابوعلی
سیمجور بر ضد سامانیان ، غرجستان را سردار سیمجوری گرفت و ابو القاسم فقیه
را آنجا گماشت و هر دو شار بیکی از قلاع دوردست پناهنده شدند و سپس برای
یاری به نوح سامانی به سبکتکین پیوستند و چون سبکتکین بر ابوعلی سیمجوری
غالب آمد شار را بر غرجستان متمکن ساخت . عتبی مورخ معروف در ۴۰۶ از
جانب محمود برای تحکیم روابط نزد شار رفت و پس از تعطی مکاتبات شار
ابونصر به حکومت باقی ماند و شار شاه بدر بار غزنین رفت . اما آنجا بسبب جوانی
اعمال زشت کرد . در این میان چون شار نیز به تقاضای کمک محمود در یکی از
لشکر کشیها جواب مساعد نداده بود محمود در صد فتح غرجستان بر آمد
و ارسالان جاذب و آلتون تاش را آنجا فرستاد . شار ابونصر به خدمت آلتون تاش رفت
و تقاضای صلح کرد ، اما پسرش شار شاه مقاومت کرد و شکستی عظیم خورد
و در نتیجه جمیع خزاین شاهان شار بدست محمود افتاد و شار شاه را اسیر کردند
و بغزنین بردند . ۱.

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه و خوارزم که خواهر
محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشانده محمود بود اما
نسبت بخانیان نیز ابراز دوستی میکرد . محمود که از خلوص نیت او ظنین بود از
او خواست که در خوارزم بنام او خطبه بخواند . مأمون بظاهر مخالفتی نشان نداد

اما اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفتند و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون را بامارت برداشتند . محمود به بهانه انتقام خون ابوالعباس و نجات خواهر خویش با سپاهی گران عازم خوارزم شد و پس از جنگ در محل هزار اسب نزدیک جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فاحش داد و در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و آنجا را بسردار خود آلتونتاش سپرد و آلتونتاش خوارزمشاه گشت . ۱

در سال ۴۰۹ محمود عزم فتح قنوج و مهره که ولایتی بسیار آبادان و توانگر بود کرد و مهره در راه قنوج واقعست . محمود برای فتح آنجا پس از آنکه از رودخانه‌های سیحون و جیلم و چند راهه و شتلدر و یا بقول گردیزی از هفت آب مخاطره ۲ و راههای صعب العبور بگذشت بحوالی کشمیر رسید . چنگی حاکم کشمیر نیز از در اطاعت و تقدیم تحف برآمد . راهنمایی سپاه را برعهده او گذاردند و در رجب ۴۰۹ محمود بقلعه برنه که امیر آن هردت بود رسید و حاکم تسلیم شد ۳ . از آنجا بفتح مهاون رفت در نزدیکی موتر کلاچندر (کلاچندر) حاکم آن ابتدا مقاومت کرد ولی بعد بر فیل نشست و از رودخانه موتر گذشت و در بیشه‌های اطراف پنهان شد .

محمود قلعه را گرفت و جمع کثیری را کشت و جمع دیگری خود را در آب رود غرقه ساختند و محمود گروهی از سواران زبده را مأمور تعقیب کلاچندر کرد ، کلاچندر چون آگاه شد ابتدا زن خویش و سپس خود را کشت ۴ .

۱ - ابیات ۱۳۹۶ تا ۲۱۴۰۳ - ابیات ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳ و ۲۲۱۴ (از قصیده ۵۲) و ابیاتی که پیش از این دو بیت بوده است و علی‌العجالة درست نیست تحقیقاً در وصف رودهای مذکور بوده است .

۳ - ابیات ۲۲۲۲ و ۲۲۲۳ (از قصیده ۵۲) .

۴ - ابیات ۲۲۲۴ تا ۲۲۳۹ (از قصیده ۵۲) .

(درباره حصار بکواره در بیت ۲۲۲۰ باید گفت که گردیزی (ص ۵۸) بکوره نامی را امیر سرحد قنوج میداند اما از قلعه بشرساوه (ابیات ۲۲۱۵ تا ۲۲۱۹) و بیلارام (ابیات ۲۲۰۴ پیچند، یعنی قلاعی که محمود پیش از قنوج فتح کرده است اطلاعاتی بدست نیامد) .

محمود از آنجا غنایم بسیار بر گرفت و عازم فتح ماتوره شد^۱، شهر مذکور
مسقط الرأس کشتن بن باس دیو از پیغمبران بزرگ هند بوده است. سلطان ماتوره را
گرفت و بتخانه های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد.

محمود پس از این فتح عازم قنوج شد و چون اعتبار و قدرت اجیپال حاکم
آنجا را میدانست حیلۀ کرد و بیشتر سپاه را در مهاون گذارد و با سپاهی اندک عازم
قنوج شد تا حاکم آنجا فریب بخورد و برای جنگ از قلعه بیرون آید. در راه
نیز قلعه ها گرفت و در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید. اما حاکم بخلاف تصور
بمحض شنیدن خبر مسلمانان قنوج را ترك گفت و از رودخانه گنگ گذشت و محمود
بآسانی بر قلعه های هفتگانه قنوج فائق گشت و جمیع بتخانه ها را کند و
ویران ساخت.

محمود پس از فتح قنوج در صدد فتح منج برآمد و عامه این قلعه را قلعه
براهمه میگفتند. مستحفظین چندی جنگیدند اما بعد بتنگ آمدند و محمود آن
حصن حصین را نیز گرفت.

از آنجا محمود بقلعه آسی رفت چندیال یا چندال بهور حاکم آنجا مردی
دلیر بود و موقعیت قلعه از نظر نظامی بس مناسب مقاومت، اما با اینحال پایداری
نتوانست کرد نقب زد و بگریخت و محمود قلعه را گرفت.

سپس بقلعه ای که متعلق به جندرای و در شمال آسی بود رفت و آنجا را گرفت.
جندرای گریخت و محمود در ۴۰۹ بغزنین بگشت بازخایر بسیار و در راه نیز خزینۀ
جندرای بدست او افتاد و فیل خاصۀ او نیز بپای خویش بسرا پرده سلطان آمد و او را
گرفتند و خدا داد نام نهادند.

در اواخر ۴۰۹ خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خود سری گذاشته

واجیپال یا چیپال امیر قنوج را که از محمود شکست دیده بود سرزنش کرده و کشته است و ترو چیپال یکی دیگر از امرای هند را بجای او گمازده . برای رفتن بمصرفات نندا محمود بایستی از متصرفات ترو چیپال میگذشت ، ترو چیپال بمحض رسیدن محمود از گنگ گذشت و گریخت . محمود نیز از گنگ عبور کرد و در نبرد مختصری سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از سواران زبده بجانب شهر باری در جانب راست رود گنگ رفت^۱ اما ترو چیپال بمحض رسیدن محمود شهر را تخلیه کرد و گریخت و محمود پس از خراب کردن بتکده ها و سر و صورت دادن بکارهای خود بتعقیب نندا پرداخت، نندا سپاه گرد کرد و محمود بیمناک شد و آهنگ بازگشت کرد اما قبل از عزیمت و پیش از آغاز جنگ، ندایی سببی گریخت و محمود لشکر گاه او را غارت کرد و بغزنین بازگشت . در ۴۱۱ بفتح قلعه قیرات رفت اما حاکم آنجا تسلیم شد . اما در جنگ با قلعه نور مردم آنجا سخت جنگیدند و محمود آنجا را بغلبه گرفت و در اواخر ۴۱۱ بغزنین بازگشت .

در اوایل ۴۱۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد . قلعه لوهرا کوت را محاصر کرد اما بسبب تلفات بسیار دست از محاصره برداشت و راه لاهور و تا کی شر را در پیش گرفت و آن دو را گرفت و با غنائم بازگشت .

در ۴۱۳ جهت سرکوبی نندا بار دیگر عازم هند شد و نخست قلعه گوالیا را محاصره کرد اما فتح نتوانست کرد و خواست که بگذرد اما حاکم که دچار مخالفت سپاهیان شده بود پیشکش داد و بدین طریق دفع سپاه محمود کرد . محمود از آنجا عازم کالنجر شد^۲ .

کالنجر بر سر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل . محمود سپاهیان را

۱ - بیت ۱۳۷۹ (اما این بیت باید در آن قصیده پس از بیت ۱۴۰۳ قرار گیرد) .

۲ - بیت ۲۹۷۲ (در فصل ابیات پراکنده قصاید و قطعات ص ۳۱۳ و برخی ابیات مذکور در قبل و بعد آن) .

بچه‌ار قسمت کرد و قلعه را در محاصره گرفت و ننذا که وضع چنان دید صالح خواست و محمود را شعری گفت به هندوی فصیح و بلیغ و محمود بدان شعر بلند افتخار کرد و منشور نوشت ننذا را بامارت پانزده قلعه و نزدیک وی فرستاد که این صله شعر تست و خود با ظفر و فتح بغزنین باز گشت.

محمود در ۴۱۴ در دشت شابه‌ار نزدیک غزنین سان سپاه دید، بس با شکوه و عظیم و در اوایل ۴۱۵ ببلخ رفت. مردم ماوراءالنهر از ستم علی تکین شکوه بدو بردند و محمود پلی بر جیحون بست و لشکر بدان پل گذاره کرد و قریب یکسال در ماوراءالنهر بود اما چون علی تکین از جایی بجای دیگر می گریخت سلطان بر او دست نیافت.

در مدت اقامت محمود در ماوراءالنهر (۴۱۵) یوسف قدرخان در صدر تجدید مراسم مودت بر آمد و از کاشغر بسمرقند رفت و در یک فرسنگی اردوی محمود چادر زد و سپس بخدمت محمود رسید و در محلی که معین شده بود ملاقات کردند. محمود در ۴۱۶ از سومنات و ذخایر آن اطلاع یافت و به آنجا رفت و فتح کرد و باغنایم بسیار باز گشت و این مهمترین فتح و آخرین فتح بزرگ محمود در هندست و شرحی مفصل دارد و قصاید بسیار در وصف آن شاعرانی چون فرخی و عسجدی و بظن قریب بیقین عنصری سروده‌اند که یکی از دو قصیده فرخی سرآمد آن قصاید شمرده میشود ۲ و در کتاب هشت مقاله آقای نصراله فلسفی استاد دانشمند دانشگاه تهران شرح این فتح و آن قصاید با توجیه و تفسیر و اطلاعاتی محققانه آمده است، احتراماً از تطویل را از نقل آن خودداری میشود و خوانندگان گرامی را بآن کتاب حواله میدهد.

۱- رباعی مربوط بابیات ۲۷۴۸ و ۲۷۴۹ (هرچند که ممکن است مربوط به پل بستن مسعود در ۴۳۰ باشد بدستاری بگتکین چوگاندار محمودی) و در توضیح ذیل رباعی فوق (ص ۲۹۳) نگارنده را سهو و خلطی است که بشرح تعلیقه ص ۲۹۳ باید اصلاح شود.

۲- دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۶۶ تا ۷۴

نقشه فواید
نجات دهند و کجاست
نکته شکر نشی سلطان
در این نقشه برای آید نقل قلاع مذکور هندوستان
معرضه شود نقل برخی از سراسر دایه کنونی هم نبیند شده است



اولی
و سیاهی ایالت عمان

ماوراء النہر
حد اسان
غرضان

مکوان

سیستان

عمان

ص ۱۱۳ بیت ۱۲۷۰ - مضمون بیت اشاره است به:

« ليس الخبر كالعيان، الخبر يحتمل الكذب والعيان ليس كذلك » .

ص ۱۱۴ بیت ۱۲۷۸ - اشاره است به مال توزیع یعنی صلاتی که رود کی شاعر را

دادند ، مصراع دوم بیت در بعض نسخ بصورت ذیل آمده است : « بیافته است

بنظم کلیمه در کشور » که در صورت اصالت این ضبط چهل هزار درم

صله نظم آن کتاب بوده است و در صورت عدم اصالت آن ، انعام شاعری

وسخنسرایی او و بهر حال خواه رود کی این چهل هزار درم را برای نظم

کلیمه گرفته باشد و خواه بسبب دیگر ، آنچه مسلم است وصول این مایه بخشش

وصله بدین شاعر بلند پایه است و خود او در این باره می گوید:

بداد میر خرا سانش چل هزار درم درو فزونی يك پنج میر ماكان بود

از اولیاش پرا كنده نیز هشت هزار بمن رسید ، بدان وقت حال خوب آن بود

ص ۱۱۴ بیت ۱۲۸۵ - مراد جنگ سبک‌زنگین است ظاهراً در بست بابا بتوز

و یا اینکه بیکدیگر از فتوحات محلی این امیر در نواحی غور

اشارت دارد .

ص ۱۲۸ - بیت ۱۴۰۴ - یاد آور مضمون بیت ۱۹۲۸ و ۲۲۴۰ است .

ص ۱۳۸ بیت ۱۴۹۱ - مضمون بیت بیت ظاهراً متناسب است با مضمون بیت زیرین

از متنبی شاعر عرب :

واستكبر الاخبار قبل لقاءه فلما التقينا صغر الخبر الخبر

ص ۱۴۴ قصیده ۳۵ - ممدوح شاعر یعنی ابو جعفر محمد بن ابی الفضل شناخته نشد .

ص ۱۴۹ ممدوح قصیده ۳۶ - این قصیده که مانند قصیده ۳۵ منحصرأ در نسخه «م»

آمده است در مدح محمد بن ابراهیم طایی است . سردار دلیر و جنگاور محمود . وی

در جنگهای بسیار از آن جمله جنگ با سبک‌زنگین در مرو و جنگ خوارزم و

جنگهای هند شرکت داشته است و نامش در تاریخ گردیزی مذکور است .

ص ۱۴۹ بیت ۱۵۷۲ - بمضمون بیت ۲۹۷ و ۱۲۳۶ مراجعه شود .

ص ۱۵۹ بیت ۱۶۸۵ - یاد آور مضمون بیت ۱۷۴۶ است .

ص ۱۶۲ سطر ۹ - بمضمون بیت ۱۶۸۵ و ۱۷۴۶ مراجعه شود .

ص ۱۷۲ بیت ۱۷۴۶ - یاد آور مضمون بیت ۱۶۸۵ است .

ص ۱۸۵ بیت ۱۸۲۲ فتح غرجستان - برای اطلاع بر این فتح بشرح جنگهای محمود در تعلیقه ص ۱۱۳ قصیده ۳۱ مراجعه کنید اما نکته قابل ذکر اینست که می‌پندارم پیش ازین بیت ابیاتی که اشارت بفتح ناحیتی دیگر داشته است ساقط شده باشد بدلیل آنکه صراحتاً میگوید: «کنون عجبتر از آن فتح غرجستان» آن فتح کدامست؟ وسخت پیدا است که اشعاری بوده است که بذکر آن فتح اشارت داشته است .

ص ۱۹۰ بیت ۱۸۵۷ - از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان پیغمبر اراده میشود .

ص ۱۹۵ بیت ۱۹۰۲ - ظاهر از میر عادل مراد ناصرالدین سبکتگین است .

ص ۱۹۵ بیت ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸ مراد یاری خواستن نوح بن منصور سامانی از سبکتگین و فرزند او محمود دست برای دفع دوسردار خود فائق خاصه و ابوعلی سیمجور و شکست یافتن آن دو از قوای متحد نوح و سبکتگین و مأمون بن محمد امیر گرگانج و گریختن آنان به پناه فخرالدوله دیلمی در رمضان ۳۸۴ هجری .

ص ۱۹۶ - بیت ۱۹۰۹ - از میر رضی مراد ، امیر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی است متوفی در رجب ۳۸۷ هجری .

ص ۱۹۶ بیت ۱۹۱۰ از میر ری ظاهر - مراد مجدالدوله دیلمی است پسر فخرالدوله .

ص ۱۹۶ بیت ۱۹۱۱ - از ترك مراد سلطان محمود غزنوی است و علی الظاهر مضمون بیت اشاره است به سیپه سالاری خراسان خواستن محمود از منصور بن نوح و عذر خواستن منصور . و اگر چنین باشد عنصری در این انتساب میان امیر رضی نوح بن

منصور و پسرش منصور بن نوح خلط کرده است با توجه به بیت ۱۹۱۳
ص ۱۹۶ بیت ۱۹۱۳ - مراد گرفتار و نابینا گشتن منصور بن نوح است بدست فائق خاصه
و بکتوزون .

ص ۱۹۷ بیت ۱۹۱۵ - در باره خلف حاکم سیستان بشرح جنگهای سلطان محمود
در تعلیقه صفحه ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۱۹۷ بیت ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ - حدیث ایلک ماضی ... در این باره نیز بشرح جنگهای
محمود در تعلیقه ص ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۱۹۷ بیت ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۶ - مراد از خوارزمشاه . ابوالعباس مأمون بن مأمون
خوارزمشاه والی جرجانیه است که بسال ۷۰۷ هجری کشته شده است .

ص ۱۹۸ بیت ۱۹۲۷ - مراد از بنده خداوند . آلتون تاش حاجب است که پس از فتح
خوارزم بدست محمود غزنوی بسال ۸۰۸ هجری با لقب خوارزمشاهی بحکومت خوارزم
از جانب امیر غزنوی منصوب گردید .

ص ۱۹۸ بیت ۱۹۲۸ - مضمون این بیت همانست که در بیت ۱۴۰۴ و ۲۲۴۰
آمده است .

ص ۲۰۱ بیت ۱۹۴۷ - اشاره است به: «الملک والدين توأمان» .

ص ۲۰۱ بیت ۱۹۴۸ - اشاره است به آیه: «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم» .
(سورة النساء آیه ۶۲) .

ص ۲۰۴ بیت ۱۹۷۵ - اشاره است به آیه «قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبتها لجة
و کشف عن ساقیها قال انه صرح ممر من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسي واسلمت
مع سلیمان لله رب العالمین (سورة نمل آیه ۴۴) .

ص ۲۲۰ بیت ۲۱۱۷ و ۲۱۱۸ - قریب بدین مضمونست آنچه سعدی گفته است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

ص ۲۳۱ بیت ۲۱۹۶ و ۲۱۹۷ - اشاره است بحدیث نبوی: «زویت لی الارض فاریت مشارقها

و مغاربها فسیبلغ ملک امتی مازوی لی منها .

ص ۲۳۲ بیت ۲۲۰۲ - قریب باین مضمونست آنچه شاعر در بیت ۲۹۷۱ گفته است.

ص ۲۳۲ بیت ۲۲۰۴ تا ۲۲۰۶ - بشرح جنگهای محمود در تعلیقه ص ۱۱۳ مراجعه شود.

ص ۲۳۶ بیت ۲۲۴۰ - یاد آور مضمون بیت ۱۴۰۴ و ۱۹۲۸ است .

ص ۲۴۵ بیت ۲۳۱۰ - مراد از امیرزاده بغداد که بمیهمانی محمود غزنوی آمده

ابوالفوارس بن بهاءالدوله است بزینهار از برادر خود ابوشجاع سلطان الدوله و سه ماه

بغزین بوده . (گردیزی ص ۵۶) .

ص ۲۴۸ بیت ۲۳۴۰ - مراد از چپپال پادشاه هند و مراد از داود ، داود بن نصر

حاکم مولتان و مراد از ایلک خان ، نصر بن علی بن موسی شمس الدوله از مملوک و اراءالنهر

(۳۸۳ - ۴۰۳) و مراد از قدر خان یوسف امیر ترکستان است از معاصران محمود

غزنوی . بتعلیقات ص ۱۱۳ مراجعه شود .

ص ۲۵۰ بیت ۲۳۵۵ - مراد از نعمان . نعمان بن منذرست از مملوک حیره بانی قصرهای

سدر و خورنق و معاصر و مربی بهرام گور پادشاه ساسانی - و از حسان ، حسان بن

ثابت شاعر رسول الله منظورست از مخضرمین ، آنان که درک اسلام و جاهلیت کرده اند .

ص ۲۵۰ بیت ۲۳۶۲ - از گوهر کان نشابور ، فیروزه و از گوهر کوه بدخشان ، لعل

مرادست .

ص ۲۶۵ بیت ۲۴۹۱ - یاد آور مضمون بیت ۲۹۴ است .

ص ۲۶۶ بیت ۲۵۰۲ - اشاره است به در آتش افتادن ابراهیم پیغمبر بفرمان نمرود

و گلستان شدن آتش بر او بامر خداوند کریم مذکور در قرآن مجید .

ص ۲۷۳ ترجمه صریح این بیت مثنوی است :

بالجیش تمتنع السادات کلام
والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

(سخن سخنوران)

ص ۲۸۲ - بیت ۲۶۷۳ تا ۲۶۷۵ - مراد جنگهای مسعود غزنوی است در اواخر حیات

پدرش، یعنی بدنبال فتح ری در ۴۲۰ بدست سلطان محمود در زنجان و ابر و طارم و سرجاهان قلعه‌ای بوده است بحدود زنجان و طارم ناحیتی است میان قزوین و گیلان و زنجان .

ص ۲۸۹ بیت ۲۷۰۲ و ۲۷۰۳ - برای اطلاع از تاریخچه سرودن این رباعی بداستان زیبایی که نظامی عروضی در چهار مقاله مذکور داشته است (ص ۵۷ چاپ دکنرمعین) و در مقدمه این کتاب آورده‌ایم مراجعه کنید .

ص ۲۹۳ بیت ۲۷۴۸ و ۲۷۴۹ (رباعی) - اشاره است به پل بستن محمود غزنوی برای جنگ با علی‌تکین - رجیحون سال ۴۱۵ و یا پل بستن مسعود غزنوی برجیحون بدستیاری بکنتگین چو گاندار برای تعقیب بوری تکین در سال ۴۳۰ هجری و منوچهری رانیز در قصیده‌ای بدین دو پل بستن اشاره است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۳۳ چاپ دوم) (ونگارنده را در توضیح ذیل صفحه ۲۹۳ در این باره سهوی دست داده است که از خوانندگان عزیز خواهش اصلاح آنرا بشرح فوق دارد .

ص ۲۹۶ بیت ۲۷۸۶ و ۲۷۸۷ - بتوضیح تعلیقه ص ۲۹۳ نگاه کنید .

ص ۲۹۷ بیت ۲۸۱۰ - بمضمون بیت‌های ۲۹۴ و ۲۹۱۱ مراجعه شود .

ص ۳۱۲ بیت ۲۹۶۴ تا ۲۹۷۴ - ظاهر این ابیات بازمانده يك قصیده یا چند قصیده عنصری است در شرح فتوحات محمود و یا از همان قصیده ۳۱ باشد که بگفته دولت‌شاه حدود ۱۸۰ بیت بوده است و همه در شرح فتوحات محمود و از بیت ۲۹۷۲ شاید مستفاد شود که شاعر آنرا در فتح قلعه کالنجر (۴۱۳ هجری) از قلاع جنوبی نهر جمنا از شعب گنگ واقع در مغرب الله آباد حالیه که حاکم و راجه آن نندا بود ساخته است . بهر حال بتعلیقه صفحه ۱۱۳ که در شرح جنگ‌های محمود است مراجعه کنید .

فهرست نامهای گسان و جایها و کتابها و نسبتها و سوره‌ها

آ

آبکند - ۳۰۲

آتشکده آذر - ۱۶۱ ح

آدم - ۱۸۹ ، ۱۸۰ ، ۱۰۳ ، ۷۸

آذارطوس - ۳۳۸ ، ۳۳۸ ح

آرش - ۱۰۲

آزر - ۸۰ ، ۵۷ ، ۴۲ ، ۱۹ ، ۱۲

۱۰۰ ، ۱۲۰ ، ۲۷۲ ، ۳۱۲

آزری - ۱۲

آسنستان - ۳۳۷ ، ۳۳۷ ح

آقوس بن مشتری - ۳۳۶

آلتون‌تاش حاجب (خوارزمشاه) -

۱۹۸ ح

آل سامان (سامانیان) - ۱۹۵

آمو (آموی) - ۶۲ ، ۲۴۸ ، ۳۲۳

ا

ابراهیم پیغمبر (ابراهیم آزر) - ۲۶۶ ،

۲۷۲

ابوالحسن (خواجه) - ۱۰۹

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه -

۱۹۷ ح

ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر

(خواجه) - ۹۱ ، ۹۶ ، ۲۶۵

ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

(امیر) - ۱۲ ، ۱۲ ح ، ۱۳ ، ۴۰ ،

۱۳۷ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۲۵۲

ابوسهل (دبیر امیر ابویعقوب یوسف بن

سبکتگین) - ۶۷

ابوعلی سیمجور - ۱۱۸ ح

احمد بن حسن میمندی (ابوالقاسم...) - ۲۶۵

احنف - ۱۰۲

اخلاص (سوره) - ۱۳۰

ادانوش - ۳۲۹ ، ۳۲۹ ح

ارتنگ - ۹۲ ، ۳۰۴ ، ۳۱۲

ارژنگ - ۳۰۴ ، ۳۰۴ ح

اردشیر - ۲۳۲

ارم - ۶۴ ، ۹۲ ، ۲۰۳ ، ۳۳۵

استانبول - ۳۰۰ ح

اسدی (فرهنگ. لغت نامه. لغت فرس)،

۱۲۰ ح ، ۱۲۲ ح ، ۱۲۹ ح ، ۱۳۳ ح ،

۱۷۵ ح ، ۲۲۳ ح ، ۲۹۳ ح ، ۳۰۱ ح ،

۳۰۲ ح ، ۳۰۷ ح تا ۳۰۹ ح .

۳۱۲ ح تا ۳۱۶ ح ، ۳۱۹ ح ، ۳۲۰ ح ،

۳۲۲ ح ، ۳۲۵ ح ، ۳۲۶ ح تا

۳۴۴ ح

اسفرین (?) - ۱۲۱ ، ۱۲۱ ح

اسفندیار - ۴۱

اسکندر - (سد) ۱۸ ، ۷۹ ، ۱۱۶

اسماعیل (برادر سلطان محمود غزنوی) -

۱۱۵ ح

الاعراف (سوره) - ۱۷۷

افراسیاب - ۲۸۷

افراطن - ۳۳۱

افرنجه - ۲۳۱ ، ۲۳۱ ح

افروتشال - ۲۳۶ ، ۲۳۶ ح

افریدون - ۱۴

افلاطون - ۲۱۸

اقبال - ۱۵۹ ح ، ۳۰۰ ح ، ۳۰۱ ح

اقلیدس - ۹۳

الفتیش - ۳۳۶ ، ۳۳۶ ح

امثال و حکم دهخدا - ۱۹۴ ح

امیرزاده بغداد - ۲۴۵

امیر عادل (سبکتگین) - ۱۹۵

امیرغازی (سلطان محمود) - ۱

امین ملت (سلطان محمود) - ۱ ،

۲۱ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۵۲ ، ۵۸ ،

برنه (حصار) - ۲۳۴

بست - ۲۰۲

بشلنگ - ۳۱۵، ۳۱۵ ح

بصره - ۶۰

بغداد - ۶۰، ۱۱۸، ۱۸۸، ۲۴۵

بکتگین چوگاندار - ۲۹۳ ح

بکواره (حصار) - ۲۳۴

بلاش (جزیره) - ۳۳۳، ۳۳۳ ح

بلخ - ۶۷، ۱۱۵ ح، ۱۱۸، ۱۲۲

۱۲۳، ۱۸۸

بلغار - ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۶ ح، ۳۰۹

بنی آدم - ۳۰۷

بوالحسن (خواجه) - ۱۱۰

بوالقاسم (خواجه) (= احمد بن حسن)

میمندی) - ۲۶۶

بوالمظفر (= ابوالمظفر نصر ۰۰۰) -

۱۳ ح، ۴۱، ۴۷، ۲۵۳

بهاطیه - ۱۱۹

بهست (?) (رود) - ۱۲۱ ح

بهم (= بهیم نغر) - ۱۲۵

بهم نغر (= بهیم نغر، بهیم نگر) -

۱۲۴، ۱۲۴ ح

بهمن - ۲۴۰

بیابان (= بیابان مرو) - ۱۲۲

بیاه (?) (رود) - ۱۲۱ ح

بیستون - ۵۶، ۵۶ ح

بیالارام - ۲۳۲، ۲۳۲ ح

پ

پرانه (= برانه) - ۳۰۲ ح

پرویز - ۹۲ ح

پرسوری (محمد) - ۱۲۵

پیشاور - ۱۱۷

ت

تاج الفتوح (تاج فتوح) - ۱۲۰، ۱۲۸

تاجیک (تازیك) - ۱۲۲، ۱۲۲ ح

تاریخ گردیزی - ۱۲۲ ح

۶۹، ۷۳، ۷۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۵۸

۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۰

۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۲

۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۷

۲۸۱

اندروس - ۳۳۱، ۳۳۱ ح

الانفال (سوره) - ۱۷۷

اوزگند - ۱۱۵

ایران - ۱۱۹، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۹،

۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۶

۳۰۸

ایران شهر - ۵۵، ۲۰۱

ایلك - رجوع به ايلك خان شود .

ایلك خان نصر (ایلك ماضی) - ۱۲۲ ح،

۱۶۸، ۱۹۷، ۱۹۷ ح

۲۴۸

ایلك ماضی - رجوع به ايلك خان ...

شود

ب

بابل - ۲۲۳

باربد - ۳۱۳

باری - ۷۳، ۱۲۵

بچهره - ۱۲۰

بحیره (بحیره خوارزم) - ۱۹۸

بخت نصر - ۱۷۸

بخسلوس - ۳۳۲، ۳۳۲ ح

بدخشان (کوه) - ۲۵۰

بدرالدین جاجرمی - ۲۲۲ ح

برانه - (= پرانه) - ۳۰۲، ۳۰۲ ح

بربر - ۱۰۴، ۱۱۸، ۳۳۰

بربری - ۲۷۲، ۲۷۵

برچیپال (باچیپال، چیپال) - ۱۲۶،

۱۲۶ ح

برشور - ۱۱۷ ح

برمکیان - ۱۶۵

چندراوه (؟) - (رود) ۱۲۱، ۱۲۱ ح ،
 جیحون ۴۲ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۱۰۳ ،
 ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۶۵ ، ۲۹۳ ،
 ۲۹۳ ح ، ۲۹۶ ،
 جيلم (آب) - ۱۲۴

چ

چالندر - ۳۱۳ ، ۳۱۳ ح
 چوادیان (؟) - ۱۲۸
 چهارمقاله - ۲۸۹ ح
 چپال - ۱۱۷ ، ۱۶۲-۱۶۸ ، ۱۷۳ ،
 ۱۷۷ ، ۲۲۹ ، ۲۴۸ ، ۳۱۰

۳۱۲

چین - ۴۲ ، ۵۰ ، ۱۰۲ ، ۱۲۲ ، ۲۰۶ ،
 ۲۲۹ ، ۲۰۷

چینی - ۱۷ ، ۵۷ ، ۳۳۰

ح

حاتم - ۱۰۳ ، ۱۸۱
 حجاز - ۲۰۱ ، ۲۳۷ ، ۲۳۲
 حجر الاسود - ۱۸۱

حدائق السحر - ۲۰ ح ، ۶۱ ح ، ۱۶۳ ح
 ۲۶۵ ح ، ۳۰۱ ح ، ۳۰۲ ح ، ۳۰۹ ح ، ۳۱۵
 ۳۱۸ ح ، ۳۲۰ ح ، ۳۲۱ ح ، ۳۳۲ ح

حسان - ۲۵۰ ، ۲۶۶

حسین بن طاهر - ۱۱۸ ح

حیدر - ۱۲۱

حيوان (چشمه) - ۱۷۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۴۳

خ

خاقان - ۲۸۶

خان - ۴۱ ، ۵۹ ، ۱۲۲ ، ۲۲۹ ، ۲۷۰ ، ۲۸۶ ،
 ۳۱۰

ختن - ۲۴۰

تازی (سرزمین) - ۲۴۰ ، ۳۰۲

تانیسر - ۵۹ ، ۱۰۲ ، ۱۲۵

تبت - ۴۶ ، ۸۷ ، ۹۱ (۱) ، ۹۱ ح ،

۱۲۱ ح ، ۱۴۹

تبت (؟) (رود) - ۱۲۱

تتری - ۲۸۲

تذکره دولتشاه سمرقندی - ۷ ح ، ۸ ح ،

۱۶۱ ح ،

ترجمان البلاغه - ۶۱ ح ، ۱۳۲ ح ،

۱۶۴ ح ، ۲۰۰ ح ، ۲۲۷ ح ، ۲۲۹ ح ،

۲۴۷ ح ، ۲۴۸ ح ، ۲۵۷ ح ،

۲۶۵ ح ، ۲۶۸ ح ، ۲۷۸ ح ،

۲۹۳ ح ، ۳۰۰ ح ، ۳۰۴ ح ، ۳۰۷ ح ،

۳۰۹ ح ، ۳۱۲ ح ، ۳۱۵ ح ، ۳۱۶ ح ،

۳۱۸ ح ، ۳۲۰ ح ، ۳۲۲ ح ، ۳۲۴ ح ،

۳۲۶ ح ، ۳۳۰ ح ، ۳۳۲ ح ، ۳۳۸ ح ،

ترك (سرزمین) - ۱۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۸۲

ترکستان - ۵۹ ح ، ۱۲۲ ح ، ۱۹۷ ،

۱۹۷ ح ، ۲۰۳ ، ۲۱۹ ، ۲۴۳ ،

۲۷۷ ح ، ۲۸۶

ترکمان - ۱۲۲ ، ۱۲۲ ح

تنجه (؟) (رود) - ۱۲۱

توفان - ۳۳۵ ، ۳۳۵ ح

ث

تهالان (کوه) - ۲۳۲

ج

جبرئیل امین - ۱۸۵

جرجانیه - ۱۹۷ ح

جریر - ۲۹

جعفر طیار - ۹۴

جم - ۱۴ ، ۲۲ ، ۲۲ ح ، ۱۸۰ ، ۱۸۹ ،

۱۹۰ ، ۱۹۰ ح ، ۲۷۸ ، ۳۳۵

جمشید - ۵۸

دمخسینوس-۳۲۷، ۳۲۷ ح
 دولتشاه (تذکره)-۱۶۱، ۱۶۳ ح
 دهخدا-۱۹۰، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۶ ح
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳ ح
 دیا نوش-۳۳۵، ۳۳۵ ح
 دیفیریا-۳۲۷
 دیلم-۱۸۸
 دیوان فرخی-۱۱۵، ۱۲۱ ح
 ذ
 ذوالفقار-۷۴، ۱۱۱، ۱۵۲، ۲۶۳
 ذی فنوس-۳۳۲، ۳۳۲ ح
 و
 رام-۷۹، ۱۲۵
 رام (دره)-۷۹
 رای-۱۲۴، ۲۷۰، ۲۷۰، ۳۱۲ ح
 رباب-۱۰
 ربیع-۱۲۳
 رستم (رستم زال) (رستم زر) (رستم دستان)
 ۴۱، ۱۱۸، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۷، ۳۱۳
 رسول حجاز (پیغمبر اسلام)-۳۳۲
 رشید-۳۲۶
 رشید و طواط-۶۱ ح
 رودکی-۱۱۴، ۱۱۷، ۳۰۳، ۳۰۳ ح
 روم-۲۴، ۴۱، ۵۰، ۵۹، ۹۲، ۱۶۲
 ۱۷۳
 رومی-۳۶
 رومیه-۱۶۶
 ری-۱۱۵، ۱۹۶
 ریو کندر (?) -۱۲۵
 ز
 زابل-۲۹۳
 زرغان-۱۹۸ ح
 زمزم-۱۸۱
 زنجان-۲۸۷ ح

خدا یگان خراسان (سلطان محمود)-۱۱۷،
 ۱۶۷، ۱۸۴، ۲۶۹
 خدایگان عجم (سلطان محمود)-۱۹۵
 خراسان-۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۷ ح
 ۱۳۸، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۰،
 ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۸،
 ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۹۳
 خرو-۳۱۲
 خزر-۱۲۲
 خسرو-۲۴۰
 خسروان-۲۵۷
 خسرو (= کین خسرو)-۲۸۷
 خسروی-۹۲
 خضر-۹۳، ۱۶۵، ۱۶۵، ۲۷۶ ح
 خضر (چشمه)-۱۳۷
 خلیج-۴۱، ۳۲۳، ۳۲۳ ح
 خلف-۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۷
 خلم-۱۶۲
 خنگ بت و سرخ بت-۳۲۷، ۳۳۰ ح
 خوارزم-۱۹۸ ح
 خوارزمشاه (= آلتون تاش)-۱۹۸ ح
 خوارزمشاه (ابوالعباس مأمون...)-۱۹۷
 خوارزمی-۲۷۵
 خورابه-۳۰۷، ۳۰۷ ح
 خورتق-۲۰۲، ۲۰۲، ۲۹ ح
 خیبر-۱۲۱، ۱۷۷
 د
 دانهوش-۳۳۵ ح
 داود-۳۸، ۷۱، ۲۳۸
 داود (حاکم مولتان) (۱)-۲۴۸، ۳۱۲
 دجال-۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۶
 دجله-۷۹، ۱۲۰
 دعد-۱۰
 دقیقی-۱۶۵
 دلهر-۱۶۲، ۳۱۲، ۳۱۲، ۳۱۳ ح

زنگبار ۳۱۳-

زیفنون- ۳۳۰ ح

زیفنون- ۳۳۰، ۳۳۰ ح

س

سامانیان - ۱۹۵

سامری- ۲۷۴، ۲۶۵

سامند- ۳۴۱

سام نریمان - ۱۱۸

سحاق بن ابراهیم (= اسحاق...) - ۱۶۵

سدوم- ۶۷

سدیر- ۲۰۲، ۵۶، ۲۹ ح

سدیور- ۳۰۱، ۳۰۱ ح

سرازدیب- ۲۳۹

سرجاهان (سرجهان) - ۲۸۷، ۲۸۷ ح

سروری (فرهنگ...) - ۱۰ ح، ۵۷، ۹۰ ح،

۱۰۴ ح، ۱۹۴ ح، ۲۰۰ ح،

۲۳۵ ح، ۲۴۹ ح، ۳۰۷ ح تا ۳۰۹ ح،

۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۶ ح،

۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۲ ح، ۳۲۵ ح،

۳۲۸ ح تا ۳۳۳ ح، ۳۳۵ ح تا

۳۴۴ ح و نیز رجوع به فرهنگ سروری شود.

سکندر - (اسکندر) - ۳۷، ۴۲،

۲۷۵، ۲۸۶

سلیسون - ۳۳۰، ۳۳۰ ح

سلیمان- ۵، ۲۲ ح، ۱۹۰ ح، ۲۰۴

۲۷۴، ۲۸۳

سمرقند- ۲۹۶

سند- ۱۲۱، ۵۳، ۱۲۳، ۱۶۸ ح، ۳۱۳،

(رود) ۲۳۲

سندی - ۲۷۵ ح

سندیور (دشت) - (۱) ۱۲۷

سومنات- ۳۱۳ ح

سیحون - ۱۲۱ ح

سیستان- ۱۱۸، ۱۱۸ ح، ۱۱۹، ۱۹۷

ش

شادبهر- ۳۴۲

شادبهر و عین الحیات (مثنوی)- ۳۳۹ ح

شار- ۱۲۷

شامس- ۳۳۶، ۳۳۶ ح

شاهنامه- ۳۱۳، ۱۲۰

شرساوه (شرشاره، سرساده)- ۲۳۳،

۲۳۳ ح

ششتر (شوشتر)- ۱۱۸

ششتری - ۲۷۵ ح

شمس قیس رازی - ۱۶۳ ح

شوشتر (ششتر)- ۸۷، ۴۴

شوشتری- ۲۷۷

ض

ضحاک - ۴۴

ط

طارم - ۲۸۷

طرطانیوش - ۳۳۲، ۳۳۲ ح

طغان (طغان خان) - ۱۲۲ ح، ۱۶۴،

۱۷۷

طوبی - ۴۳ ح، ۱۶۷

طور- ۱۴

ع

عاد (قوم) - ۳۸، ۱۱۶

عبدالملك- ۶۷

عجم - ۱۷، ۲۹، ۸۴، ۱۱۷،

۱۲۳، ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۵، ۱۹۹، ۳۱۹

عجمی- ۲۸۰

عدن- ۲۳۹

عدرا - ۳۲۷ ح تا ۳۲۹، ۳۲۹ ح

۳۳۰ ح، ۳۳۱، ۳۳۲ ح، ۳۳۴،

۳۳۸ ح

عراق - ۲۸۵

عرب - ۱۴۱ ، ۱۹۰

عزرائیل - ۲۲

عسکر - ۴۶ ، ۲۵۳

عمان - ۲۵۳ (دریا) - ۲۴۸ ، ۳۱۹

عمانی - ۴۰

عمر - ۱۳۸

عمرو - ۱۱۴ ، ۱۷۷

عنتر - ۵۸ ، ۱۰۲ ، ۱۱۴ ، ۱۲۲

عنصری - ۶۵ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ،

۱۷۶ ، ۲۶۶ ، ۳۱۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ،

۳۲۷ ، ۳۳۹

عوفی - ۳۱۸

عیسی مریم (عیسی بن مریم) - ۲۶ ، ۲۶۷

۲۶۷

غ

غاتفر - ۲۸۴

غاتفری - ۲۸۰ ، ۲۸۴

غرجستان - ۱۸۵

غز - ۱۲۲ ، ۱۲۲

غزنوی (سلطان) - ۱۳۲ ، ۱۳۲

غرنی (= غزنین) - ۳۶۰ ، ۱۱۵ ، ۱۲۳

۱۸۸ ، ۱۲۵

غزنین - ۵۹ ، ۱۱۴ ، ۱۲۵ ، ۲۲۵

۳۳۹ ، ۳۰۸ ، ۲۶۷

غضایری رازی - ۱۱۴ ، ۱۶۱ ،

۱۶۱ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶

۱۷۶

غور - ۱۱۴ ، ۱۱۴ ، ۱۲۵

غوری - ۲۷۵

ف

فاراب - ۳۰۲

فرخار - ۳۱ ، ۳۱ ، ۶۲ ، ۹۱

۱۴۹

فرخی - ۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،

۳۲۳

فرزدق - ۲۹

فرعون - ۶۳ ، ۱۲۷

فرغان - ۱۹۸

فرقان - ۲۱ ، ۱۷۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸

۲۴۲ ، ۲۳۱

فرهنگ اسدی - ۱۰ ، ۱۵۹ ، ۱۸۷ ،

۱۸۹ ، ۲۱۷ ، ۲۳۲ ، ۲۴۸ ،

۳۰۹ ، ۳۱۲ ، ۳۱۴ ، ۳۳۸

تا ۳۴۱

فرهنگ سروری - ۱۶۴ ، ۱۷۲ ،

۲۲۷ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۵۸ ،

۲۷۰ ، ۲۷۷ ، ۲۸۴ ، ۳۰۱ ،

تا ۳۰۳ ، ۳۰۶ ، ۳۱۱ ، ۳۱۳ ،

۳۱۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۶ ،

۳۳۸ تا ۳۴۰

فریدون - ۱۲۰ ، ۳۰۰ ، ۳۱۹

فزیدیوس - ۳۲۷ ، ۳۲۷

فضل برمک - ۱۶۵

ففغوری - ۱۵۲

فلاطوس - ۳۳۸ ، ۳۳۸

فلقراط - ۳۳۰ ، ۳۳۰

ق

قارون - ۹۴ ، ۱۰۳

قدرخان - ۲۴۸

قرآن - ۱۶۲ ، ۱۷۷

قرمطی (قرمطیان) - ۶۵ ، ۱۲۱ ،

۱۶۳ ، ۲۸۴

قندهار - ۷۳ ، ۱۱۲ ، ۲۶۰

قندهاری - ۲۶۰

قنوج - ۲۵۵

قیروان - ۲۵۵

قیصر - ۲۴ ، ۴۱ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۱۶۲

ک

کابل - ۲۹۳

ل

لباب الالباب - ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳،
 ۱۸۹، ۲۲۷، ۲۹۶، ۳۰۳،
 ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰،
 لشکر (?) - ۱۲۲
 لغت فرس اسدی (= فرهنگ اسدی) -
 ۲۵، ۳۲، ۵۲، ۶۳،
 ۱۶۷، ۳۰۰ تا ۳۰۳، ۳۰۸،
 ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵،
 لوح محفوظ - ۲۵۸
 لوقاریا - ۳۲۷
 لوکر - ۳۱۳، ۳۱۳
 لوهر - ۲۳۲، ۳۱۳، ۳۱۳
 ماچین - ۱۲۲
 مازندر - ۳۳، ۳۱۳
 مازندران - ۳۱۳
 ماشلا - ۳۲۷، ۳۲۷
 مالک اشتر - ۱۱۴
 مانوی - ۲۵، ۹۲
 مانی - ۲۸-۴۲، ۱۰۰، ۲۰۷، ۳۱۲
 مجمع الفصحاء - ۱۷، ۲۰، ۲۸،
 ۲۹، ۳۵، ۳۷ تا ۳۹، ۴۲
 ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۷،
 ۵۸، ۶۱، ۶۳،
 ۷۰، ۷۱، ۷۵ تا ۷۸،
 ۸۳ تا ۸۷، ۸۹ تا ۹۱،
 ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲ تا ۱۰۷،
 ۱۱۳ تا ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳،
 ۱۳۲ تا ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۲، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۲۷ تا ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵،
 ۲۳۹ تا ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸،
 ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۵ تا ۲۷۳،
 ۲۷۷

کاشغر - ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۹۸
 کاشغری - ۲۷۷، ۲۸۲
 کالنجر - ۷۹، ۳۱۳، ۳۱۳
 کبر - ۷۹، ۷۹، ۱۲۳
 کتر (دشت) - ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۹۷، (۱)
 کرکس (حصار) - ۱۲۷
 کریان - ۵۹، ۲۴۵
 کروتیس - ۳۳۶، ۳۳۶
 کسری - ۵۸
 کش - ۲۹۳
 کشمر - ۴۰، ۵۷، ۱۴۴
 کشمیری - ۲۷۵
 کشمیر - ۲۸، ۴۰، ۵۷، ۶۲،
 ۱۴۴
 کعبه - ۹۲، ۱۸۱، ۲۸۴
 کلچندر (کلچندر) - ۲۳۶
 کلیم - ۱۷۸
 کمان (?) (دشت) - ۲۰۲
 کوثر - ۱۳، ۱۹، ۳۸، ۵۸، ۱۰۱
 کوره - ۱۲۳، ۳۱۲
 کهبر - ۳۰۸
 کیخسرو - ۹۵
 کیوس - ۳۳۲
 گبر - ۱۲۱، ۲۴۰، ۳۰۸، ۳۱۸
 گبرکان - ۱۲۳
 گرگان - ۱۹۶
 گرگانج (گرگنج) - ۶۵، ۳۱۰
 ۳۱۲
 گنج بازیافته - ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶
 گنک - ۱۰۲، ۱۲۵، ۳۳۴
 ۳۳۴

موسی پیغمبر (موسی عمران) (موسی بن
 عمران) - ۱۲۷، ۹۴، ۶۳، ۳۸، ۲۶، ۲۷۴، ۲۶۷، ۲۷۴
 مولتان - ۱۲۱، ۱۲۰
 مونس الاحرار - ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۳
 مهاون (حصار) - ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۶
 مهدی - ۱۶۹
 مهنه - ۱۲۱
 میر خراسان (= سلطان محمود) - ۲۴۳
 میر رضی (= نوح بن منصور سامانی) -
 ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۹۶
 میرری - ۱۹۶
 میر عادل (= سبکتگین) - ۱۹۵
 میر کرمان - ۵۹
 میله - ۱۲۲
 میمند - ۹۶
 میمنه - ۱۲۱
 ن
 ناراین - ۱۶۶
 نای (قلعه) - ۲۷۱
 نخشب - ۲۹۳
 النساء (سوره) - ۲۰۱
 نشابور - ۲۵۰
 نصر (نصر بن ناصرالدین سبکتگین)
 ابوالمظفر - سپهبد (امیر) - ۴، ۷، ۱۲، ۱۴،
 ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۰،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۳
 نعمان - ۲۰۲، ۲۵۰
 نمرود - ۱۴، ۳۷
 نوائی (دکتر) - ۳۰۶
 نوح پیغمبر - ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۹۴
 نوح بن منصور سامانی (= میر رضی) -
 ۱۱۸

محمد (ص) - ۵۸، ۶۴، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۳۱
 محمد بن ابراهیم طایی - ۱۴۹، ۱۵۰
 محمود (سلطان محمود غزنوی) (امیر) -
 ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۵۲، ۵۷، ۶۹، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۸۷،
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۰،
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۲۷،
 ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷،
 ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۱۸
 محمودی - ۲۳۱
 مخسنوس - ۳۳۲، ۳۳۲
 مدینه العنبر (سیستان) - ۱۱۸
 مرو - ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۲
 مسعود غزنوی (سلطان) - ۱۴۲، ۲۸۵
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲
 مسیح - ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۱، ۱۷۷
 ۲۹۷
 مسیلمه کذاب - ۸
 مصطفی (ص) - ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۳۱
 مضر - ۱۲۳
 مضری - ۲۸۰
 المعجم - ۶۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۵،
 ۳۲۶، ۳۴۱
 معشقولیه - ۳۳۶، ۳۳۶
 معن (معن بن زائده) - ۱۱۴
 معین (دکتر) - ۲۸۹
 مکر (؟) - ۱۲۲
 ملذیطس - ۳۳۸، ۳۳۸
 ملک غازی (= محمود) - ۱۸۷
 منجیک - ۳۱۵
 منقلوس - ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۲
 منوس - ۳۳۱، ۳۳۱

هندی - ۲۷۵، ۲۷۵۹۲، ۳۶ ح
 هوشنگ - ۲۵۷ ح
 هیاطله - ۱۱۹ ح
 هیرمند - ۲۰۲
ی
 یاجوج - ۷۹-۱۱۶، ۱۷۶، ۲۴۹، ۲۷۵
 یبغو - ۲۹۳، ۲۹۶
 یزدگرد - ۱۷۸
 یعقوب - ۳۲۳
 یغما - ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۲۳ ح
 یمانی - ۱۶۴، ۲۵۸، ۳۱۹
 یمن - ۲۳۷
 یمین الدوله (یمین) (یمین دولت) (=سلطان
 محمود غزنوی) - ۱، ۱۰، ۱۷، ۲۱،
 ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۵۲، ۵۸، ۶۹،
 ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۸، ۱۰۶، ۱۵۸،
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹ ح، ۱۹۱، ۲۰۰، ۱۶۷،
 ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۸،
 ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۱
 ینال - ۱۶۴، ۱۷۷
 یوسف - ۵۳، ۳۲۳، ۳۲۳ ح
 یوسف بن سبکتگین (امیر ابویعقوب) -
 ۶۶
 یونان - ۲۶۷، ۳۳۶، ۳۳۶ ح

نوشروان (نوشیروان) - ۲۱، ۲۱ ح،
 ۲۶، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۶۶
 نیل - ۸۶
 نیمروز - ۱۷۸، ۳۳۲
و
 وامق - ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷ ح،
 ۳۳۸، ۳۳۸ ح
 وامق و عذرا (مثنوی) - ۳۲۷
 ودانوش - ۳۳۵، ۳۳۵ ح
ه
 هارو - ۳۳۱ ح
 هاروت - ۱۴۹
 هردت (هارون، حارث) - ۲۳۴، ۲۳۴ ح
 هرمس - ۳۳۶، ۳۳۶ ح
 هزارسب (دشت) - ۱۲۷
 هفت اقلیم - ۳۳۶، ۳۳۷ ح، ۱۳۳ ح، ۲۸۹ ح،
 ۲۹۶ ح، ۲۹۷ ح، ۳۲۴ ح
 هند - ۵۳، ۵۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳ ح،
 ۱۲۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۲۰۲
 ۲۳۲ ح، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۰،
 ۲۷۰ ح، ۲۸۲، ۳۰۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۳ ح،
 ۳۱۵ ح، ۳۱۳ ح
 هندستان (هند) - ۲۴۳
 هندوستان (=هند) - ۳۶، ۲۱۵، ۲۱۹،
 ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۵۰، ۳۰۷ ح

فهرست لغات بامعانی آنها

آ

آبخوست - جزیره - ۳۲۸ ، ۳۴۱
آبدستان - ابریق. آفتابه - ۳۴۷
آب کند - زمینی که سیل کننده باشد -
۳۱۲

آجال - جمع اجل - ۱۷۳ ، ۱۷۶
آخته - بیرون کشیده از تیغ و جز آن -
۱۱۶

آذرم - نمدزین - ۳۴۷
آذین - آیین. آرایش - ۳۶۵
آرمده - آرمیده - ۳۲۸
آژنگ - چین و شکنج - ۳۱۵
آسیب - دوش بهم کوفتن دو کس - ۳۲۸
آغار - فروشدن نم بزمین - ۶۳ ، ۱۵۰
آکج - قلاب سر کج بر سر چوب کرده -
۳۲۷

آلاییدن - آلودن - ۳۴۱
آمیغ - آمیزش. مباشرت - ۳۳۷
آوار - حساب - ۱۵۰
آور - زشت - ۳۰۳
آوین (آوینش) - از مصدر آوینختن ،
جنگ کردن - ۱۰۲
آهنج - از مصدر آهنجیدن ، بر کشیدن -
۲۶۰

ا

ابتر - دم بریده . ناقص - ۳۸ ، ۱۲۶
ابدال - مردان خدا . مردان صالح -
۱۷۷ ، ۱۱۳

ابرار - جمع بر، نیکوکار - ۹۵
ابرش - رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته -
۱۱۶

ابره - رویه لباس - ۸۷
ابطال - جمع بطل ، شجاع ، دلیر -
۱۷۸ ، ۱۷۱

ابکم - گنگ - زبان بسته - ۱۸۲ ، ۱۸۸
اتکال - توکل کردن ، اعتماد کردن - ۵
اثیر - جو. هوا. کره آتش - ۲۸ ، ۵۴ ،
۶۹ ، ۸۰ ، ۹۶

اجرام - جمع جرم (بکسر جیم) ، جسم ؛
اجرام آسمانی ، ستارگان - ۱۴ ، ۱۹۴ ،
۲۵۹

احتیال - مکر و حيله کردن - ۴
احرار - جمع حر، آزاده - ۲۱۹ ، ۸۵
احزان جمع حزن ، اندوهها - ۱۹۶ ،
۲۰۵

اختر گر - اختر شناس ، ستاره شمر ،
منجم - ۶۱

اخش - ارز و قیمت - ۳۱۳ ، ۳۱۴
اخضر - سبز . سبزرنگ - ۱۷ ، ۳۸ ،
۴۲ ، ۵۹ ، ۱۲۴ ، ۲۲۴ ، ۲۳۶

ادانی - جمع ادنی ، پست تران .
فرومایگان - ۲۵۹
ادبار - پشت کردن. برگشت کار. مقابل
اقبال - ۱۸۱ ، ۲۸۸

ادهم - اسب سیاه - ۱۸۱
اذفر - تندبو - تیزبو . خوشبو - ۵۹
ارتحال - کوچ کردن - ۵
ارگ - قلعه ای بمرکز شهر. مقر حاکم
یا پادشاه - ۵۱

ازار - پوشش بدن . خاصه قسمت سفلی
آن - ۹۲
ازبن دندان - بطوع و رضا ، میل کامل -
۱۹۹ ، ۲۴۶

ازرق - کبودفام - ۲۰۴

اسکدار - قاصد و برید - ۳۰۷

اشعال - جمع شعله ، زبانه آتش - ۱۶۲
اشقر - سرخ و سفید ، اسبی سرخ مایل
بزردي - ۱۱۶ ، ۱۸۱

اشهب - هر چیز سیاه و سفید و دورنگ
۱۸۸

اطلال جمع طلال ، آثار خانه ها ، بازمانده
سراها و خانه ها - ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۸

اعلم - شکافته لب - ۱۸۸

اعوجاج - کجی - ۴

اغبر - تیره رنگ - . خاکی رنگ - ۱۲۶

اغصان - جمع غصن ، شاخه - ۱۹۷

اغلال - جمع غل ، زنجیر - ۱۷۶

افسر - تاج - ۱۷ ، ۴۱ ، ۵۰ ، ۵۷ ، ۸۳ ،

۱۰۲ ، ۱۱۷ ، ۱۳۴

افسوس کردن - فسوس کردن . ریشخند

کردن - ۱۳۸

بالا بال - لبلله و سخن که فهمیده نشود -

۱۷۶، ۱۷۵

بالان - دهلیز - ۲۴۹

بالوایه - مرغکی سپید و سیاه - ۳۴۲
بان - درختی با برگهای سبز و لطیف و
خوشبو که از دانه‌های آن روغن

معطر گیرند - ۲۲۳

بأس - خوف - ۶۱، ۴۱ (۱)، ۲۰۹،

۳۳۹، ۲۷۰، ۲۱۲

بجکم - خانه تابستانی - ۳۳۵

بخساندن - گدازاندن - ۳۵۲

بدست - وجب - شبر - ۲۷۵، ۴۸

بدیع - نو - تازه - ۲۹، ۲۸، ۲، ۱

۲۷۱، ۲۲۰، ۹۵، ۶۷

بدیل - جانشین - عوض - ۸۰، ۴۶

برزدن - همسری و برابری کردن - ۲۳۹

برسری - اضافه بر، علاوه بر - ۲۷۵

برگستوان - زره و پوشش اسب بگاہ

جنگ - ۲۳۰، ۲۱۵

بسنده - کافی - ۱۹۶، ۱۲۳، ۳

بسیجیدن - ساز کردن - آماده کردن ،

مهیا ساختن - ۸۰

بشکول - مردی حریص بطبع - ۳۴۶

بشیر - مرده دهنده - بشارت دهنده -

۲۹

بطر - شادی مفراط - حیرت هنگام روی

کردن نعمت - ۱۱۶

بفخم ، بسیار - ۳۴۴، ۳۱۵ ح

بلارك - شمشیر - ۲۴۸

بها - ارزش - قیمت - ۲

بهاء - روشنائی - ۲

بیجاده - نوعی یاقوت. کهربا - ۴۴، ۱۴

۱۳۷، ۱۰۰، ۵۷

بیدا (بیداء) - بیابان - صحرا - ۳۷،

۳۰۱

اقتراح - باندیشه و قریحه چیز نو

بر آوردن - ۲۱۵

اکمه - کور مادرزاد - ۱۸۸

الیف - یار و دوست و همخو - ۸۲

امثال - ظاهراً جمع غیر قیاسی مثال بمعنی

تصویر و نقش - ۹۲

امطار - جمع مطر، باران - ۳۴

امل - آرزو - ۲۵۸، ۱۵۵، ۳۷

انام - مردمان - آفریدگان - ۱۸۳

انجم - جمع نجم ، ستارگان - ۴۷

اندروای - معلق دروا. نگون آویخته -

۲۷۰

اندمایه - اندك مایه - ۱۷۸

اندی - امید که. باشد که. بود که - ۳۲۰

انگشت (بکسر گاف) - زغال - ۱۷۶ - ۳۴۰

اوباریدن - فرو بردن ، بلع کردن -

۲۷۴، ۱۳۶، ۹۵، ۸۵، ۶۳، ۳۳

اوداج - جمع ودج ، رگهای بزرگ

گردن - ۷۹

اورمزد (هرمزد) - نام روزاول هر ماه

پارسی - ۲۶۸، ۲۵۵، ۴۷، ۹

اورنگ - فرو شکوه و زیبائی - ۳۳۷

اولوالالباب - خردمندان - ۹

اهوال - جمع هول ، دهشت و ترس -

۱۷۰، ۱۶۳

ایادی - نعمتها و نیکوییها - ۲۲۰

ایدر، اینجا - ۴۳، ۳۸، ۴۳، ۶۷، ۵۰، ۱۳۰

۲۷۶، ۱۴۷

ایدون - اینگونه ، اینطور اینسان -

۳۲، ۱۴

ب

باد - اسب - ۲۰۷، ۸۱، ۲۵

بادافراه - کیفر - ۳۴۵، ۱۰۳

بادزم (بادرم) - کار بیهوده - ۳۱۶

بار - غش. آنچه از فلزات کم بها که داخل زر

وسیم کنند - ۹۵

بارگی - اسب - ۳۴۳، ۳۳۴، ۱۷۵

باره - حصار . قلعه . حصن - ۱۱۹

۲۴۹، ۲۳۵

باره، اسب - ۹۸

ت

تاس - بی طاقتی - ۳۱۳
 تاسه - اضطراب و نگرانی - ۳۱۳
 تاو - طاقت - ۳۴۵
 تبع - پیرو - ۷۵ ، ۴۹ (۱)
 تبنك - قالب که از گداخته در آن ریزند
 دریچه مرکب - ۳۴۴
 تراب - خاك - ۲۸۵
 تراک - صدای ترکیدن یا شکستن چیزی
 ۳۵۱
 ترك (ترگ) - خود - مغفر - کلاه آهنی
 جنگیان - ۴۲
 ترکش - تیردان - ۱۰۶ ، ۶۳
 ترنجیدن - درهم کشیده شدن - تنجیدن -
 ۳۳۴
 ترنگ - بانگ زه کمان - ۳۵۱
 تشجیر - منقش کردن جامه بشاخ و برگ
 و آنچه بر صفت شجر باشد - ۲۸
 تشویر - شرمساری - شرمندگی - ۲۹ ،
 ۳۰۸ ، ۵۶
 تعبیه - ساختن - آماده کردن - بسیج
 سپاه - ۳۳۶
 تعنت - خواری خواستن کسی را - آزار
 رساندن - ۱۷۷ ، ۱۷۶
 تف - گرمی - حرارت - ۱۳۴ ، ۶۲ ، ۱۰
 تفته - گداخته - ۶۲
 تقریب - نوعی از حرکت اسب - ۳۷
 تمسیح ، تمساح ، نهنگ - ۱۷۸
 تموز - نام ماه اول تابستان - مجازاً موسم
 گرما - ۱۴ ، ۱۰۸ ، ۱۳۴ ،
 ۲۲۱ ، ۲۱۶
 تمویه - زراعت و دود کردن ، نمودن چیزی
 نه آنچنان که هست - ۱۷۸ ، ۱۷۶
 تندیدن - شکوفه بر آوردن درخت -
 ۳۲۸

بیرم - نوعی پارچه - ۱۸۲

بیغوله - گوشه - ۲۳۱

بیوسیدن - طمع داشتن - ۳۴۲

بیوگانی - عروسی - ۳۴۶

پ

پاداشن - پاداش - مزد - سزای عمل
 خوب - ۱۰۳
 پاره - رشوه - ۳۳۶
 پالاده - اسب جنیبت - ۳۶۲
 پالده (از پالودن) صافی و روشن کردن
 پاک کردن - ۱۶۳ ، ۳۴۱
 پایاب - آبی که پای بر زمین آن رسد و
 پیاده از آن توان گذشت - مقابل
 غرقاب - ۱۲۱
 پنخ - پهن و پخش - ۳۲۹
 پدرام - خرم - ۳۱۶ ، ۱۸۴
 پذیره - استقبال - ۵۴ ، ۱۴۷ ، ۱۷۲
 پرند - شمشیر - ۲۲۸
 پژمان - اندوهگین - غمناک - ۲۹۵
 پسندر - ناپسری - ۳۴۷
 پسچیدن - آراستن - مهیا کردن ، سامان
 دادن - ساز کردن - ۳۴۲
 پشت بست - گلیمی که بر پشت بندند -
 ۳۰۳
 - پیشزه - پوٹك. فلس - ۳۲
 پوده - کهنه - پوسیده - ۳۴۰
 پول - پل - ۳۳۲
 پهلو - شیر مردمانه - ۳۴۱
 پی خسته (پی خوسته) - لگد کوب - پایمال -
 ۳۲۹
 پیخستن - گرفتار آمدن - ۳۴۷
 پیغاله - قدح شراب - ۳۰۲
 پیلسته - ساعد - ۳۱۹

تنگه بار - ۶۴

تور - پوست سخت درخت که برزین

و کمان پیچند - ۴۳

توسن - سرکش - ۲۳۹، ۱۸۳، ۳۱۳

توفیر - افزونی، تفاوت، بسیاری، دادن

حق کسی را تمام و کامل - ۲۵۵

توقیر - بزرگ داشتن - تعظیم و بزرگ

داشت - ۲۹، ۵۵، ۱۵۴، ۷۰

۱۸۳، ۱۶۹

تیر - بیره - ۵۲

تیرگر - سازنده تیر - ۲۲

تیسیر - آسانی - آسان کردن - ۷۲

تیم - گرم و پرواس - ۳۰۰

تیو - طاقت و تاب - ۳۳۷

ث

ثمین - بهادار، با بها - ۲۰۶

ثیاب جمع ثوب، جامه، پوشش - ۸

۲۸۶

ج

جحدود - انکار - ۱۷۷

جذر - سیم جلب که پادشاه دهند - ۳۱۹

جراب - جوراب - ۲۸۶

جرار - بسیار کشنده، لشکرانبوه - ۲۴۲

جراره - نوعی کژدم که در رفتن دم بر زمین

کشد - ۱۰۰، ۳۲۱، ۳۲۲

جعد - موی پیچیده، زلف مرغول - ۱۰

۱۲، ۲۸، ۴۰، ۴۴، ۹۶، ۱۰۰

۱۰۵، ۱۴۹، ۲۱۱، ۲۱۹

۲۲۳، ۲۶۰، ۲۹۰

جعفری (زر) - زر خالص - ۲۴۱

جغاله - دسته‌ای از پرندگان، جوقی از

مرغان - ۳۰۹

جلد - چابک - ۱۱۵

جمست - (نوعی یا قوت پست) گمست

جنسی جواهر - ۳۱۱، ۳۴۰

جناغ - طاق پیش‌زین اسب - ۷۱

جوار - همسایگی، پناه، رینه‌هار - ۹۷

جوزهر، گوزهر، فلک اول قمر، محل

تقاطع فلک حامل و مایل قمر - ۷۷

جیب - گریبان - ۹۴

جیش، سپاه، لشکر - ۱۸۱

چ

چاچله - کفش، پاافزار - ۳۲۲

چاوله - گلی نیکو - ۳۲۲

چدار - بندری از ابریشم یا ریشمان بستن

دست و پای اسب و استر بد فعل را - ۱۴۳

چشمه نوش - دهان - ۲۹۳

چغانه - یکی از آلات موسیقی - ۹۲

چفته - خمیده، منحنی، کژ - ۱۵۷

چندال - آنکه پلیدی‌ها و نجاست‌ها پاک

کند - ۱۷۶

چندن - صندل - ۳۶

چنگلوك - دست و پا کثروست - ۳۳۳

چینوت - چینود، پل صراط - ۳۳۲

ح

حاجب - ابرو - ۷

حاجب - پرده دار - ۱۰۲

حبال - جمع حبل، ریشمان، بند - ۱۷۸

حبر - مداد، مرکب - ۳۸

حجابی - پردگی - ۱۷

حدثان - نائبه، امری تازه، پیش‌آمد -

۱۹۴، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۴۴

حرز - تعوید، دعایی که نویسند و با خود

دارند - ۱۴۰، ۲۴۴، ۲۷۷

حرمان - نومیدی - ۱۰۰

حزم - دوراندیشی - ۱۱۱، ۱۰۲، ۶۶، ۱۸

۱۲۶، ۱۴۳، ۲۵۲، ۲۱۴، ۲۶۸

۳۴۱

حزن - اندوه و دلتنگی - ۲۳۸

حسام - شمشیر - ۸۲، ۱۲۶، ۱۷۳

۱۸۱، ۱۸۹، ۲۳۸، ۲۵۰

حشر (بفتح حاء و شین) - لشکر - ۴۶

۴۷، ۷۵، ۸۱، ۱۱۵، ۲۰۸، ۲۷۹، ۲۸۱

حصن - باره، قلعه، حصار - ۲۰۸

حصین - محکم، استوار - ۲۰۸

حضر - شهر و منزل، مقابل سفر - ۴۵، ۵۰

۱۱۴، ۲۸۳

حضرت - پایتخت - ۱۷۶، ۲۶۷

حضری - شهری، مقابل سفری - ۲۷۷

۲۷۸

حله - جامه، ازار و رداء از بردیمانی -

۱۷، ۲۸، ۱۵۵

حلیه - زیور، زینت - ۵۷

حمام - کبوتر - ۱۸۶

حمری - سرخ - ۳۰۴

حنا - جماغ زین اسب - ۵۳، ۸۲

حنوط - پرکنه، آنچه از خوشبوی ها

که بمرده زنند - ۲۱۲

خیال - شاید جمع غیر قیاسی حیلَه؟ - ۱۷۷

خ

خاره - سنگ سخت، خارا - ۱۰۳

۲۳۳

خام - پوست دباغت نشده، پوست نیپیر استه -

۱۱۹، ۲۳۸، ۲۸۷

خاییدن - جویدن، بدندان نرم کردن -

۱۰۵

خجسته - گل همیشه بهار - ۹۳

خد - گونه - ۷۳

خدنگ - چوبی سخت که از آن نیزه وزین

اسب سازند - ۷۱، ۹۰، ۳۰۹

خدوک - خشمناک و طیره - ۳۴۱

خدلان - خواری - ۲۳، ۲۷، ۱۹۱

۱۹۷، ۲۳۵، ۳۱۸

خر - گل سیاه، لجن - ۳۱۲

خرچال - مرغابی بزرگ - ۳۰۸

خرطال - پوست گاو یا گردن شتر که پر

از زر کنند، قنطار - ۱۶۶، ۱۷۲

۱۷۸

خروه - خروس - ۳۳۷

خستن - مجروح کردن - ۱۸۵، ۳۴۷

خسته - مجروح - ۱۲۳، ۱۵۰

۱۸۲، ۳۳۵

خسران - زیان - ۲۷۰

خسک - خار - ۱۱۹، ۲۳۳، ۳۲۲

خشن - خشین - ۱۷۸

خشین - خشن، بازی که پشت او تیره

و چشمانش سیاه رنگ باشد - ۹۴

خضر - شاخ سبز - ۱۳۷

خضرَاء - سبزه و هر چیز سبز - ۲۷

خضرا (خضرَاء) - بالاخانه - ۲۷

خطر - شرف و بزرگی - قدر و منزلت

و شأن و شوکت - ۴۵، ۶۶، ۷۵

۸۹، ۱۹۲

خطی (نیزه) - منسوب به خط که سرزمینی

است بساحل بحرین - ۴۲، ۱۵۰

خف - رکوی سوخته - ۲۴۹، ۳۳۳

خفچه - شوشه، شمش طلا یا نقره - ۳۰۲

۳۲۰

خلا - (خلا) جای خالی از هوا، آنجایی

که کس در آن نبود - ۱

خله - چیزی گم شده - ۳۳۹

خلیدن - فرورفتن چیزی نوک تیز

دراعه - جبهه . جامه بلند مشایخ - ۶۳

درای - طبل بزرگ - ۵۵

درج - جعبه کوچک جواهر یا جای زینت

آلات و خوشبویهای زنان - ۱۳ ، ۶۴

درخش - روشنی . فروغ . برق - ۳۶

۲۲۷

درر، جمع در، مروارید - ۷۷ ، ۹۰ ، ۱۲۸

درع - زره - ۴۲ ، ۲۱۵ ، ۲۸۶

درقش - علامت . بیرق - ۲۲۹

درم خریده - زر خریده ، بنده . برده -

۱۹۸

دز - قلعه - ۲۳۲

دژ آهنگ - مخوف و تند و صعب و بدخوی

وتیز از دد - ۳۰۹ ، ۳۳۰

دژم - خشمگین - ۳۳۶

دس - مانند - ۳۳۲

دستان آوری - حيله گری . مکاری .

افسونکاری - ۲۷۵

دستگزار - معاون - مددکار - ۱۳۶

دلال - ناز ، کرشمه ، خرام - ۱۶۱

دمادم (بفتح هردو دال) - پیایی

(و بضم هردو دال) بدنبال هم - ۱۸۰ ، ۱۹۰

دمار - تباهی . هلاک - ۳۱۱

دمان - دمنده . خروشنده - ۳۳۱

دندان زدن - برابری کردن . خصومت

ورزیدن - ۲۴۶

دنی - پست - ۱۵

دواب - جمع دابه . چهارپای - ۲۸۶

دوال - تسمه . چرم حیوانات - ۵

۱۷۳ ، ۱۶۴ ، ۱۴۶ ، ۳۱

دود آهنگ - دودکش . تنوره - ۲۸۹

دویزه - دوال که بدان قمار بازند - ۳۳۹

درچیزی - ۲۳۷

خم - تابخانه - ۳۳۵

خم - طاق - ۹۴ ، ۲۰۳

خنج - نفع و ناز و طرب - ۳۲۶ ، ۳۲۹

خنکال (خبکال) - نشانه - ۳۱۵

خنک (خنک زیور) - اسبابلق - ۲۴۹

۳۰۸

خنور - آلات خانه - ۳۴۳

خنیاگر - مغنی آواز خوان - ۱۰۴

خوار مایه - اندک مایه - ۱۱۹

خوازه - قبه که بآذین بندند و کوشکی

که از سیر غمها کنند - ۳۴۵

خواسته - مال - ۵۰ ، ۶۴ ، ۳۳۲

خورایه - آبی که تراود از پیش آبی که

بسته باشند - ۳۳۸

خوی - عرق - ۲۴۹

خوید - گیاه تازه . جو خوشه

نابسته - ۲۸

خیرالمنال - بهترین خواسته - ۱۵۹

خیزخیز - (اسم صوت) آوایی که از طبل

خیزد آنگاه که مداوم وریز زنند - ۱۶۴

خیم - جراحت - ۳۲۸

د

داستان زدن - مثل آوردن - ۲۱۴

۲۷۲ ، ۲۵۴

دشاد - عطا و پاداش - ۳۴۳

داغ کرده شدن (اشعار) - نشان یافتن

از نام کسی در مخلص و ستایشگاه - ۹۸

دجله - رودخانه - ۷۹

دختندر - نادختری - ۳۴۷

دخمه - گورخانه گبران - ۱۶۸

۳۴۲

دیوار - باشندده . ضاخبخانه - ۱۵۱
 دیجور - شب دراز بسیار تاریک - ۱۵۴
 دیزه - اسبی که رنگش سیاه یا خاکستری
 باشد - ۳۱۹
 دیلم - مردم ناحیتی از گیلان که بیشتر
 به زوبین و تبر کار کنند - ۳۱۵
 دیمه - باران پیاپی، باران بی رعد - ۳۲
 دیوپا - عنکبوت - ۳۲۶
 دیولاخ - خارستان . زمین سنگستان -
 ۳۲۹، ۳۰۸

د

ذر - ذره - ۱۱۵
 ذقن - چانه . زنج - ۲۹۵-۲۹۸
 ذل - خواری - ۱۹۵، ۵۵، ۱۵
 ذوالمن . صاحب منت و خداوند احسان -
 ۲۳۷

ر

راج - شراب - ۲۴۷
 راغ - دامنه سبز کوه متصل بصحرای - ۲۸،
 ۳۲۲، ۴۳
 رامش - شادی و طرب و سرور و عیش -
 ۳۰۹، ۱۹۹، ۱۳۶، ۳۱، ۲۰
 رایات - جمع رایت، علم - ۷۳، ۳۵،
 ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱
 رجا - امید - ۳
 رجم - راندن - ۲۳۰، ۳۸
 رحال - جمع رحل، کوچ کردن -
 ۱۷۷، ۱۶۳، ۶
 رحیل - کوچ کردن - ۶
 رخس - عکس - ۳۱۹
 ردا - بالاپوش . جبهه - ۵۹
 رزمه - بسته لباس لنگه بارقمش.
 بسته رخت - ۲۵۰

رش - نام روز هجدهم از ماههای
 پارسیان - ۳۲۸
 رضوان - باغ - ۱۳۹، ۲۳
 رضوان - خازن بهشت . دربان خلد -
 ۲۷، ۲۶
 رطل - مقیاس وزن و پیمانه شراب -
 ۱۹۰، ۱۸۰
 رقاب - جمع رقبه، گردن - ۷، ۲۸۵،
 ۲۸۷
 رماح - جمع رمح، نیزه - ۲۵۴
 رماد - خاکستر - ۱۷۸
 رمارم - از هر گونه - ۱۸۹
 رمال - جمع رمل، ریگ - ۱۷۰، ۵،
 ۱۷۸
 رمانی - سرخ - ۴۰، ۳۱
 رمح - نیزه - ۲۷، ۳۳۴
 رنده - بزرگ - ۳۲۲
 رنگ - آهو - ۱۸۶
 رواق - ایوان پیشخانه - ۲۰۳، ۲۰۴
 روسبی - زن بدکاره - ۳۰۲
 روضه - باغ - ۲۳، ۱۳۹، ۲۴۹
 رون (زون) - بهره - ۳۲۸
 رهی - بنده - چاکر - ۴۹، ۱۰۲،
 ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۹۸
 رهین - گرو - ۲۰۹
 ریشنده - رخشنده - ۳۴۵
 ریشیده - رشته استاد که چشمه چشمه
 کنند و پرنیان منقش - ۳۴۵
 ریکشه - خار پشت - ۳۳۷، ۳۳۹
 ریمن - مکار - ۳۴۴

ز

زاخر - بسیار آب . پر - ۱۵۳
 زار - ناتوان . رنجور - ۱۲ ، ۳۰۰
 راستر - آنسو تر - ۳۱۸
 زدودن - پاک کردن . ستردن - ۲۶۹ ، ۲۸۳ ، ۲۹۶
 زدوده - سترده . پاک شده . ۱۵۶ ، ۲۶۹
 زرشك - انبر باریس - ۳۴۳
 زرفسانیدن - جنبانیدن - ۳۰۰
 زرمشت افشار - زردست افشار ، زری
 که در خزانه خسرو پرویز بود چون
 موم نرم و بهر شکل که میخواستند
 درمی آوردند - ۹۲
 زیر - گیاهی زرد - ۲۸ ، ۲۹۲ ، ۵۳ ، ۳۰۸
 زفر - دهان - ۲۲۷
 زلت - لغزش - ۲
 زنبیر - سبدی یا گلیمی یا تخته‌ای چهار
 گوش و دست‌دار که خاك و خاشاك بدان
 کشند - ۱۲۳
 زندواف - بلبل - ۳۳۳
 رنگار - رنگ سبز - ۱۴۹ ، ۳۱۱
 زوار - خادم زندانیان - ۳۵۲
 زوال (وقت ۰۰۰) - ظهر ، مایل شدن
 خورشید از میانه آسمان - ۶۲
 زواه - طعامی که بزندانیان دهند - ۳۴۶
 زوفرین (زفرین) - آهن حلقه در آهن که
 بر در زنند و قفل کنند - ۳۴۲
 زون (رون) - بهره - ۳۲۸
 زین افزار - سلاح - ۶۲

ژ

ژاغر - چینه‌دان . حوصله - ۱۲۹
 ژو - دریا - ۳۴۵
 ژیان - تندوتیز - خشمگین از طیور - ۳۰۷ ، ۳۸

س

ساز - ساخت - ۳۱ ، ۳۳
 سامان - آراستگی . اسباب‌خانه و کالا .
 لوازم زندگی - ۲۲ ، ۲۷ ، ۳۱۷
 سان - بازدید کردن صفوف لشکر - ۱۵۶
 سان - سوهان - ۱۵۶
 سایر - سیر کننده . رونده - ۲۳۴
 سباع - جمع سبع ، درندگان - ۱۱۸
 ستان - پشت خفته - ۳۲۱
 ستایشگاه - مخلص شعر . جای تخلص
 شعر - ۳۰۸
 ستودان - دخمه . مقبره زرتشتیان - ۱۲۹
 سته - مخفف ستوه . بتنگ آمده - ۲۰ ، ۱۶۲
 ستی - خانم - ۳۰۳
 ستیغ - قلعه کوه . نوك کوه - ۱۲۳ ، ۱۲۴
 سجن - زندان - ۲۰۹
 سجن - وادی ایست در دوزخ - زندان - ۲۰۹
 سحاب - ابر - ۸ ، ۱۰ ، ۲۵۸ ، ۲۸۶
 سده - جشنی که پارسیان روز دهم بهمن
 ماه کنند و آتش افروزند - ۱۴ ، ۲۴۰ ، ۴۵
 سربال - شلوار - ۱۷۱
 سرباس - گرز - ۳۱۳
 سرشك - اشك چشم - ۳۳۳
 سرشك - قطره باران - ۳۳۳ ، ۳۴۳

سرشك - گالی که بسرخی زند - ۳۴۳

سرگزیت - باج و خراج - ۱۶۲

سرو - شاخ - ۱۷۸

سریر - تخت - ۷۱، ۵۳، ۲۸، ۱۶۳،

۲۹۲

سرین - کفل - ۱۷۲، ۹۳، ۱۷۸، ۳۲۱،

سیر - زبانه آتش . آتش افروخته -

۵۲، ۲۹

سفچه - خربزه فارس - ۳۲۰

سفینه - کشتی - ۶۷، ۱۸۴، ۱۹۴

سقر - دوزخ . جهنم - ۱۱۷، ۱۳۹،

۲۷۹

سلاله - نسل . فرزند . آنچه از چیزی

بیرون کشیده شود - ۶۶

سلاسل - جیع سلسله ، زنجیر - ۱۷۶

سلب - پوشش . جامه - ۱

سلم - خرید و فروش غله نارسیده - ۱۶۱

سماروغ - نام نباتی - ۳۱۴

سمر - افسانه - ۱۲۰

سمور - موثر - ۳۴۰

سموم - باد زهر آگین . باد گرم -

۶۲، ۱۰۹، ۲۶۶

سمنار - آبی تنك نزدیک گل که بزم بود که

کشتی را بگیرد - ۳۳۱

سنام - معظم هر چیزی - ۳۱۶

سنان - آهن نیزه - ۲۷، ۴۲، ۱۵۰،

۳۰۷، ۱۵۵

سنبیدن - سوراخ کردن - ۱۰۱

سندل - کفش - ۳۱۴، ۳۲۲

سندلك - کفش - ۳۱۴

سنگك - یخچه . تگرگ - ۳۴۴

سنگین سار - نوعی سار - ۹۴

سور - جشن و شادی و عروسی - ۱۳۰

سوری - سرخ - ۱۸، ۲۷۱، ۲۲۲،

سوفار - بن چوبه تیر که در چله کمان

نهند . سوفال - ۲۰۱، ۷۸، ۵۵

سونش - براده ای که از سوهان ریزد (۱) - ۱۷۰

سهر - بیداری . بیدار ماندن در شب - ۸۲،

۱۲۲

سیغ - نغز و خوب - ۳۴۶

ش

شاب - جوان - ۲۸۶، ۹

شادخوار - شادمان، خوشگذران، شرابخوار -

۱۰۸، ۱۱۲

شادروان - فرش منقش و بساط بزرگ

گرانمایه ، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۴۱، ۴۲،

۲۴۱، ۲۵۵، ۲۶۸

شارسان - شهرستان - ۲۳۵

شارستان - شهرستان - ۲۳۵

شاه - داماد - ۳۳۷

شباب - جوانی - ۸

شبدیز - اسب - ۲، ۱۰

شبه - سنگی سیاه قیمتی - ۲۰، ۱۳، ۱۰۰،

شته - انگور - ۳۰۶

شحنه - داروغه . نگهبان شهر - ۱۹۴

شخ - زمین سخت و ناهمواری - ۳۰۹

شخص - کالبد مردم . تن - ۴

شدیار (شدکار) - زمین شیار کرده - ۳۲،

۱۳۳

شرزه - تند و عظیم بخشم - ۱۱۶ .

۱۳۲، ۱۷۳، ۳۴۲

شرفه - کنگره - ۲۶۷

شست - قلاب ماهیگیری - ۲۸۸، ۲۹۸

شست - نشتر - ۳۴۷

شعری - نام ستاره ایست - ۱۵۲

شعیر - جو - ۵۵

شکال - پابند - ۱۸۳

شکال - شغال - ۱۶۰ - ۱۶۳ - ۱۷۳ -

۱۷۸

شکریدن (شکردن) - شکار کردن - ۸۲،

۱۱۵

شکره - شکار کننده - ۳۴۵

شکیل - شکال - پابند - ۱۷۳

شل - نوعی نیزه، نیزه کوچک - ۳۸

شم - بو - ۱۸۸، ۱۸۲

شمامه - بوی خوشی که از چیزی بوئیده

شود - ۲۰۷، ۶۴

شمان - گریان و مویه کنان، بانگ

گریه دمام از گلو - ۳۲۰

شمر - آبگیر - ۱۲۰ - ۱۳۷

شمیدن - دمیدن، آشفته شدن - ۳۳۳

شمیده - دمام از تشنگی و دمام از

گرسنگی و غریو و غرنک - ۱۸۶

شنکرف - رنگ سرخ - ۱۴۹

شیزر - ایزد یکتا، از نامهای تعالی -

۳۰۷

شیمت - خلق، خوی، طبیعت، سرشت -

۱۸۱

ص

صحایف - جمع صحیفه - ۹۳

صدره - جامه بی آستین که سینه را

بیوشاند - ۵۷

صرح ممرد - کوشك دراز و ساده و

هموار و درخشان - ۲۰۴

صروف - جمع صرف، گردش - ۹۰

صره - کیسه پول - ۱۷۱، ۱۱۴

صریر - بانگ قلم هنگام نوشتن - ۲۹،

۵۳ - ۱۸، ۴۷۱

صفوت - برگزیده و پاکیزه از چیزی -

۲۰۰

صقال - زدودگی شمشیر و آینه - ۱۶۳

صلابت - سختی - ۷۱

صمصام - شمشیر برنده - ۱۸۵

صهیل - اول بانگ اسب - ۲۹

ض

ضجر - دلتنگ - تنگدل - ۱۱۸

ضر - زیان، ضرر مقابل سود، تنگی و سختی -

۷۷، ۵۰، ۴۲

ضراب - زدن شمشیر - زخم شمشیر - ۹، ۸

ضرغام - شیر، اسد - ۱۸۶

ضریر - کور - ۷۰، ۵۳

ضمان - پائندان، کفیل - ۲۱۸، ۱۹۴

ضیاع - جمع ضیعت - ۱۶۲

ضیعت - آب و زمین زراعتی، زمین غله

خیز - ۱۷۷

ضیغم - شیر، اسد - ۱۸۹، ۱۸۱

ط

طایر - پرنده - ۲۳۴

طباع - جمع طبع، سجیه، خوی - ۴۷

طبرخون - چوبی سرخ - ۳۱۹

طبل - طبله - ۲۵۲

طبله - قوطی، صندوقچه - ۶۴، ۱۷

طراز - زینت و نقش و نگار جامه - ۹۴

۱۵۰،

طرازیدن - زینت کردن، آراستن - ۶۸

طرفه - چیز تازه و نو و خوش آیند - ۱۱۸

طری - تازه - ۲۷۲

عقد - سلك مرواريد . گردن بند- ۱۲۸
علامت- بېرق - درفش - ۱۷۳، ۱۴۶
علی حال، مخفف علی ای حال، بهر حال -

۳۵

غمی - کور - بی دیده- ۱۴۰

عنا - رنج - ۱۷۷، ۹

عوار - عیب - ۲۶۳، ۱۵۳، ۱۱۰، ۹۷

غ

غازی - جنگجو، مجاهد . نبرد کننده در

راه خدای با دشمن دین - ۱۸۷، ۱

غال - از حدود گذرنده، غلو کننده، ۱۷۷، ۱۷۴

غالی - از حد گذرنده، غلو کننده- ۱۶۲

غالیه - داروئی خوشبو مستعمل در طب

قدیم مرکب از مشک و عنبر و حصی لبان -

، ۲۷۲، ۲۶۵، ۱۰۶، ۵۷، ۳۱، ۲۵

، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۹۳

۳۲۴

غرر - هلاك - ۱۱۸، ۱۴۱

غرر - جمع غره، بهتر چیزی- ۱۴۷

غرم - میش کوهی- ۳۳۵، ۲۶۲

غرنبه - بانگ تشنیه بود چنانکه بهری

بیرون و بهری اندرون گلو بود

غرنگ - آوای نرمی که هنگام گریستن از

گلو بر آید- ۳۴۲

غریو - فریاد، خروش - ۳۴۲، ۳۳۷

غزیر - بسیار - ۵۵

غضبان - خشمگین . خشمناک - ۲۱

غضنفر - شیر . اسد- ۴۱، ۳۷

غفج - آبگیر و شمر- ۳۲۲

غمز - سخن چینی- ۱۰۰

غنچ - ناز، کرشمه- ۱۶۱

غند - گرد - ۳۳۶

طعان - زدن نیزه - ۸

طلی - اندود، طلا- ۳۰۱

طویله - گردن بند - ۱۱۸، ۲۸

طیلسان - جامه گشاد بلند که بدوش

اندازند - ۱۵۵

طین - گل- ۲۰۶

ظ

ظلال - جمع ظل، سایه - ۴

ظلام - تاریکی - تاریکی شب - ۱۸۶

ع

عامر - آباد کننده - ۲۰۴

عاندت دشمنی- ۱۱۰

عبر - جمع عبرت - ۴۴، ۸۱، ۶۷

۱۲۲

عبر - نرگس - ۱۴۴، ۴۰، ۱۲

عجب - خود پسندی، کبر- ۱۱۶، ۳۳

عدلی - (زر) نوعی زر - ۲۴۱

عدوان - دشمنی - ستم - ۱۹۸

عدیل - برابر، همتا . نظیر - ۷۷

عذار - رستنگاه خط ریش زیر بنا گوش

رخسارده، عارض - ۷۳

عذال - نکوهش کنندگان ۱۷۱

عرض کردن لشکر - سان دیدن سپاه -

۲۰۶، ۶۸

عرین - بیشه - ۲۰۹

عشیر - دم - ۲۹

عصیر - فشرده و آب شیرینی فشرده

نگور - ۵۲

عظم - استخوان (۱)- ۱۵۶

عقار - شراب - ۱۶۲، ۱۵۴

عقال - ریسماقی که بدان پای شتر بندند -

۱۷۸

ق

قار-سیاه- ۳۰۶، ۹۵، ۳۳، ۱۴
 قعر- ته . تك . گودی و ته چیز- ۱۲۰
 قعیر - گود، زرف- ۲۳۳
 قفار ، جمع قفر، بیابان بی آب و گیاه-
 ۸۵، ۷۳، ۶۴
 قمارى (عود) - عود که از قمار آرند -
 ۲۶۴

قمیری (عود) قمارى- ۲۹۲
 قنطار - خرطال . پوست گاو پرازر- ۹۹
 قواعد ، جمع قاعده ، پایه- ۲۳۳
 قوال- آواز خوان- ۱۷۹
 قوایم ، چهار دست و پای ستور- ۳۷

ک

کاج- سیلی- ۳۳۹
 کاجال- آلات خانه- ۳۴۳
 کار- جنگ- ۱۵
 کارسان- کارگاه . کارستان . صندوق چوبی-
 ۲۰۶
 کارنامه - تاریخ . نامه عمل . نامه کار- ۹۱
 کاغ کاغ - بانگ کاغ- ۳۱۴
 کام- دهان- ۲۱۴، ۳۳
 کامه - مقصود . کام . مراد- ۳۱۸
 کان بگوهر آمدن (رسیدن) - بمراد رسیدن- ۱۹۴
 کده- خانه- ۳۲۵
 کدیور برزگر- ۳۲۵
 کرام ، جمع کریم ، بزرگوار- ۹۸
 کرام الکاتبین- فرشتگان مقرب که کردار
 آدمی ثبت کنند- ۴۲
 کر بش- جانوری چون مار کوتاه و دست
 و پا دار- ۳۴۳
 کردر - زمین پشته پشته- ۱۲۷، ۳۷

غنودن - خفتن- ۴۰

غور- بدقت نگریستن در امری - تفکر
 و اندیشه- ۷۰
 غوك - قور باغه - چغز- ۳۳۳
 غی- گمراه- ۱۹۵
 غیبه - پولکهای فلزی روی جوشن یا
 برگستوان- ۲۳۷، ۲۳۳، ۱۴۵
 ۲۵۳۲۴۹

غیشه- گیاهی است که از آن جوال سازند
 و حصیر بافتند و چون کاه بود- ۳۱۲

ف

فتیان - جوانمردان- ۳۱۸
 فخار - نازیدن- فخر کردن- ۹۶، ۹۴
 فخم - چادر نثار چینان- ۳۴۴
 فراخا- فراخی- گشادی، وسعت، فراخنا-
 ۳۳۰
 فرخسته- خسته- کشته- بر زمین کشیده
 شده- ۳۲۲
 فرس - اسب- ۱۶۸
 فرناس - غافل- ۳۴۴
 فروار - بالاخانه خانه تابستانی- ۹۶
 فروهیده- نکوهیده- ۳۴۰
 فسان - سنگ که بدان کارد و غیره تیز
 کنند- ۲۲۸، ۱۵۶
 فسوس کردن- ریشخند و استهزاء کردن.
 دریغ و حسرت خوردن- ۹۲، ۱۳۰، ۳۳۲
 فغان ، جمع فغ، بت صنم- ۲۲۳
 فقع گشادن- تفاخر کردن و لاف زدن-
 ۳۴۶
 فگانه- بچه که پیش از ولادت ساقط شود- ۲۰۹
 فم- دهان- ۱۸۸
 فیاوار - شغال خیر- ۳۴۴

۳۲۵

کرسنه - گاودانه . کسنگ - دانه‌ای

شبه به عدس و دارای زوایای هرم

مانند- ۳۳۹

کرگ- کرگدن ۹۱ -

کسندر- ناکس- ۳۳۰

کش- خرامش بناز- ۲۹۲

کفت- کتف . دوش- ۲۳۸

کفته- ترکیده- شکافته- ۳۳۴

کفشیر- آلت رویینه و مسینه و ارزیز-

۳۲۸

کفیده- ترکیده . شکافته- ۳۵۲

کلاب- جمع کلب ، سگ- ۲۸۷

گلنگ- نوعی پرنده- ۳۰۸

کله- بشه پند- ۲۰۳، ۱۵۵

کناغ- تارا بریشم . تار عنکبوت- ۳۰۸

کندا (گندا)- فیلسوف ودانا- ۳۰۱

کند و مند- عمارتی که خراب و ویران

شده باشد- ۱۶۴

کوبه (گیا)- گیاهی است شیرین و خوردنی-

۳۱۲

کو تو ال- دژبان . قلعه بان- ۱۵۹

کور- جمع کوره، شهر- ۱۴۰، ۱۲۴، ۴۵

کوکنار- عصاره خشخاش- ۳۱۱

کهینه- کمترین- ۲۱۷

کهینه- کهترین . کوچکترین- ۲۱۷

کیسنه- ریسمان بردوک پیچیده- ۳۳۹

گ

گرایستن (گراییدن)- میل کردن- ۱۸۵

۲۴۹، ۱۹۴

گردن داده- مطیع . مقابل سرکش-

۲۶۴

گردك- مصغر گرد، خیمه کوچکی که خاص

پادشاه باشد . خیمه عروس- ۴۳ ح

گرزه- کفچه مار- ۱۵۳

گرم- اندوه غم- ۳۳۵

گروگر- از نامهای باری تعالی . کروگر-

کرگر- ۵۷

گریغ- گریز- ۳۳۹، ۳۳۳، ۶۳

گزایان- گزاینده- ۱۳۹

گسی کردن- فرستادن- ۱۱۱

گرد- دلیر ، پهلوان- ۴۱

گوداب- دوشاب . آشی که از نخود

و برنج و مغز گردکان پزند و چاشنی

آن از سرکه و دوشاب کنند- ۳۳۹

گودره- مرغکی که در آب نشیند- ۳۳۸

گول- جایهایی که آب تنك ایستاده باشد-

۳۰۶

ل

لاتامن- ایمن مباش- ۱۰۳

لاتحذر- باک مدار- ۱۰۳

لاد- دیوار و چینه دیوار- بنیاد- ۱۳۳

لاش- غارت- ۳۳۳

لاك- رنگی سرخ- ۳۳۴

لال- سرخ- ۳۵۲

لبیش- دهان گیر اسب- ۳۱۳

لعب- بازی- ۸۴

لعبت- عروسك- ۱۷، ۴۰، ۴۰، ۱۱۸

لعل- سرخ- ۳۵

لك- ده هزار- ۲۳۴

لمس- سودن بساویدن . دست مالیدن-

۲۳۳

لوا- علم- ۵۸

۱۰۲

مر-شماره-۱۱۶، ۱۲۷
مراغه - درخاک غلتیدن حیوان- ۳۴۴
مرزغن- گورستان- ۳۴۲
مرزنگوش - گیاهی خوشبو- ۲۸۹
مروا- فال نیک- ۳۳۸
مروق - بی درد . صافی- ۲۹۸
مزمار - نای- ۹۲
مزور - تزویر کننده- ۶۸
مزیدن - مکیدن . چشیدن- ۲۹۰
مسام - سوراخهای بدن- ۱۸۵
مستی - غمگینی - اندوهناکی - گله و شکایت- ۶۷
مسروقه- پنجه دزدیده . اندر گاهان- ۲۴
مسطر - سطر آرا . خط کش- ۳۷، ۱۴۹
مشجر - جامه دارای نقوش و صورتهای درختان- ۳۶
مشعبد- شعبده باز- تردست- مشعبد- ۲۱۱
مشکوی - حرم سرا- و نام بتخانه ایست- ۳۲۳، ۹۱، ۵۸
مشهد - محل حضور - شهادتگاه - محل شهادت- ۱۶۸
مشهر - شهرت داده شده - ۱۸۹، ۳۸
مصاب - مصیبت رسیده- ۲۸۷، ۱۰، ۷
مصبوب - اصابت کننده - راست و درست گوینده- ۲۸۷
مضمهر- پوشیده و پنهان- ۵۱، ۴۸، ۱۸
۱۲۵، ۱۰۲، ۶۷، ۵۸
مضیی - روشن کننده- ۲۹
مطر - باران- ۱۱۳، ۷۶، ۶۸، ۶۶
۲۸۳
مطیر - (ابر)- باران دار، باردار- ۷۱، ۲۸

لوره - زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد- ۳۱۲
لوس - بچرب زبانی فریفتن . لایه کردن- ۳۴۱
لهو- بازی کردن و آنچه مایه سرگرمی و بازی باشد- ۲۰۵
لیال - جمع لیل، شب - ۱۶۰

م

مآب - بازگشت- ۷
مادندر - نامادری- ۳۴۷
مار افسا - افسون کننده مار- ۲۷۱
مارسار- مارسان- مانند مار- ۳۳۱
مانگ- ماه- ۳۳۰
ماه پر کوهان - نام نوائی از موسیقی- ۳۱۹
مالك الرقاب- خداوند گردنهای صاحب اختیار- ۱۱، ۲۵۸
مبتر - ناقص- ۵۹
مثال - فرمان پادشاه . مطلق حکم- ۴، ۱۶، ۳۲، ۱۵۷
مثال - نقش . تصویر- ۵۷
مجمر- آتشدان- ۴۰، ۶۷، ۵۰، ۹۲- ۱۳۰
محاسن- نیکوئیها- ۱۴۸
محامد- نیکوئیها - ۴۶، ۵۵
محجر چشم خانه- ۱۲۷
مخبر - صفات نیک مرد که از آن خبر دهند . باطن- ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۵۰، ۶۶، ۸۳، ۱۰۲، ۱۲۸، ۳۰۴
مدام - شراب- ۲۹۳
مدخر- ذخیره شد- ۳۸
مدر - کلوخ- ۱۱۷، ۴۶
مدغم - حرفی در حرفی دیگر درآمده-

مطیر - (مصور بتصاویر طیور - ۴۳، ۳۶)

معادی - دشمن - ۵

معجر - سرپوش زنان - روپاک و سرائنداز

زنان - ۵۹

معرك - جای نبرد - معرکه - ۱۸۹

معسكر - لشکرگاه - ۱۲۶، ۴۱، ۳۷، ۱۳

معصفر - زرد رنگ - هر چیز که با گل

کاجیره برنگ زرد بر آید - ۵۷، ۴۵

معطی - بخشنده - ۱۰۱

معلاق - آنچه چیزی بدان آویزند - ۳۱

معلم - نشاندار - ۱۰۲

معین (ماء) - خوشگوار - ۲۰۸

مغ - گبر - ۳۵۱، ۲۳۹، ۱۵۲

مغاك - گودال - ۳۰۶

مغبر - غبار آلوده - تیره رنگ - ۴۳

مغفر - خود - کلاه آهنی جنگیان - ۱۵

۸۲، ۷۹، ۵۹، ۴۲

مغلغل - غالیه ناك - ۵۷

مغمم - ابر ناك - ۱۹

مغیر - دگرگون شده - از حالی بحالی

گردانیده شده - ۶۰

مفخر - جای فخر و نازش - چیزی که

بدان نازند و فخر کنند - ۴۷، ۳۵، ۲۸

۱۰۲، ۵۱

مفضال - بافضیلت بسیار - فاضل - ۱۶۶

۱۷۸، ۱۷۴

مقتدی - پیشوا - که بدو اقتدا کنند -

۲۱۸

مقتدی - که اقتدی کند - که پیروی دیگری

نماید - ۲۱۸

مکسب - پیشه - آنچه از پیشه بدست آید -

مکین - استوار - برقرار - ۲۰۸

مل - شراب - ۳۳۵، ۳۳۴، ۲۹۳

ملا (ملا) - گروه مردم - آشکار و هویدا - ۱

ممتحن - آزموده شده - بمحت دچار آمده -

۹۵، ۱۵

منال - جایی که در آن سود حاصل آید

چون مزرعه و کان - ۵

منجوق - ماهیچه علم - آنچه بر سر علم

نصب کنند - ۴۲

منخسف - گرفته و تاریک شده - ۱۰

منسوج - بافته - ۱۵۵

منظر - دیدار - ۴۲، ۳۷، ۱۸، ۱۳، ۱۲

۳۰۴، ۱۲۸، ۱۰۲، ۸۳، ۵۰، ۴۸

منظر - بالا خانه - ۵۸

منقم - جای کینه کشی - ۱۸۹

منکر - زشت - مقابل معروف - ۶۷، ۴۲

۱۲۹، ۷۸

منیر - درخشان - درخشان - ۷۱، ۵۶، ۲۹

۲۹۲

موسیقار - نام سازی - ۹۲

موشح - آراسته - و در اصطلاح بدیع

صنعتی است در شعر که از هر مصراعی

حرفی برگیرند - مجموع نام کسی یا

عبارتی شود - یا آنکه بنای شعر بر چند

بخش مختلف و موزون نهند و چون هر

بخش را جدا گانه بر خوانی قصیده ای

دیگر بر وزن دیگر بیرون آید -

(المعجم) - ۲۸

موقد - افروخته - ۱۹۳

مولیدن - خزیدن و لغزیدن - در رنگ

کردن - ۳۴۶

مویدن - زاری و ناله کردن - ۳۲۳

مه (بفتح میم) - نه . حرف نفی - ۵۸

مهابت - بزرگی و شکوه . بیم . خشم -

۲۷۰

مهرگان - جشنی که در شانزدهم ماه مهر

کنند - ۲۳۰، ۱۵۷، ۱۵۱، ۵۶

مهنا - گوارا - ۱۸۹

میروک - مورچه - ۳۳۱

میغ - ابر - ۳۱۹، ۳۲، ۱۷

ن

نائبات - جمع نایب ، حادثه و بلا و

مصیبت - ۱۴۸، ۶۸

ناقد - زرسنج ، که نیک از بد جدا کند.

که برسنجد نیک و بد زروسیم را - ۱۵۷،

۳۱۹، ۱۷۹

نال - نی باریک میان تهی - ۴

نال - جوی آب - ۱۷۳

ناورد - نبرد - جنگ - ۱۳۳، ۱۱۵

نایزه - آب چکیده - ۳۳۸

نبرده - جنگجو - دلوردا - ۱۱۵

نبهره - ناسره - بی بهره - قلب پست.

وفرومایه - ۱۷۸

نبی - قرآن - ۲۰۱، ۱۳۰

نخ - تار یسمان - ۳۴۰، ۳۲۹

نذیر - بیم کننده . ترساننده - ۲۹

نزار - لاغر - زار - ۱۱۲

نزال - فرود آمدن - نزل - ۱۵۸، ۵

نزم - مه بخار - ضباب - ۳۱۹

نزعت - خرمی - ۳۱۸، ۱۵۸

نژند - اندوهگین . افسرده - ۶۷،

۳۲۹

نشاب - تیر - ۸

نصال - جمع نصل - سرنیزه . پیکان -

۱۷۶، ۱۵۸، ۵

نصرت - شادابی . خرمی گیاه - ۹۱

نعال جمع نعل - ۱۶۸، ۱۵۸

نعم - آری - بلی - ۲۹۳

نکال - سزا - عقوبت - ۱۷۴، ۱۶۵

نکایت - گزند رساندن - بدسکالیدن - ۱۶

نکت - جمع نکته - ۱۴۷

نکته - بوی - ۹۱

نکی (?) - ۳۳۸

نمادن - نمودن - ۳۴۶

نمچ - نم - ۳۴۳

نمونه - نابکار - ۳۳۰

نوا - اسباب معاش ، رونق و ساز و

سامان کار نیکوئی حال - ۱۸۴، ۱

نوال ، عطا ، بهره ، نصیب - ۱۵۰، ۵

۱۷۸، ۱۷۶، ۱۶۷، ۱۶۳

نوش ستاره دار - دهان بادندانهای صدفین -

۱۴۲

نوف - بانگ و صدا - ۳۴۱

نوم - خواب - ۱۲۰

نیام - غلاف شمشیر - ۲۱۲، ۱۰۶

نیران - جمع نار ، آتش - ۱۹۳

نیسان - ماه هفتم از ماههای سریانی -

دوم از فصل بهار - ۳۰۸

و

وار - آسان - ۳۰۶

واشه - باشه - مرغ شکاری - ۳۰۸

واق واق - نام درختی است و گویند

بار آن بصورت آدمی یا گیاه است - ۹۱

وال - بال - نوعی ماهی بزرگ - ۱۶۵،

۱۷۸

مجازا قاعده و روش - ۸۱-۶۳،۳۲	وزان - سنجنده - کننده - وزن کننده -
۱۳۳،۹۴	۳۱۹
هوان - خواری - سستی - سبکی - ذلت -	وشاح - دوال پهن مرصع بجواهر رنگارنگ ۴۸ -
۲۱۶،۱۹۵	وشی - جامه نقش و نگار دار - ۹۵
هیجا - جنگ - ۱۵۰،۴۲، ۳۷،۳۲	وفاق - ساز گای سازواری - ۱۳۹
۱۸۰،۱۵۳	وفد - جمع و افد - پیامبر - که پیام برد
هیکل - بتخانه - ۳۳۸	امیری یا سلطانی را - ۱۴۷
هیون - شتر تندرو - شتر بزرگ - ۳۱۵	وقت - آسیب - حادثه - کارزار - ۳۱۷
ی	ونج - گنجشک - ۳۰۸
یارا - توانائی - ۲	وهاب - بخشنده - ۹
یارستن - توانستن - ۳۴۷،۲۸۱	ویر - یاد - حافظه - حفظ از بر کردن -
یازیدن - دست دراز کردن - ۲۲۷،۴۶	۷۰
۲۹۰	ویژگان - خاصان - ۳۳۴
یافه - بیهوده - یاوه - ۱۶۲	ه
یال - شانه - کتف - ۱۷۵	هال - آرام - قرار - ۱۷۵،۱۶۴،۱۵۹
یسار - توانگری - ۱۵۴،۷۴	۱۷۷
یسار - چپ - ۳۰۹،۲۶۳،۷۳،۱۶	هباء - گرد و غبار - ۱۱۳،۳
یسر - توانگری - ۱۶،۱۵	هدر - باطل و ضایع و برباد رفته - ۱۱۳،۷۵
یشک - دندان بزرگ دد - ۲۷۰،۳۲	هدی - راستی - ۲۰۵،۸۱،۷۸،۷۵
۳۴۴	هرمزد (اورمزد) روز اول ماه پارسیان -
یکران - اسب - ۲۴۹	۳۰۷،۱۰۴
یلدا - درازترین شب سال - ۳۰۱	هزال - لاغری - ۱۷۷،۱۷۴-۷۵
یم - دریا - ۱۸۸،۱۸۷،۱۸۲،۸۶	هزل - مزاح - شوخی - سخن بیهوده -
۱۸۹	۱۷۷،۱۷۴،۴۸
یمن - خجستگی - ۲۶،۲۱،۱۶،۱۵	هزاهز - حوادث که مردم را برانگیزد -
۲۷۳،۲۵۶،۲۱۴،۲۰۷،۱۵۴،۷۳	فتنه ها - ۱۰۱
یمین - مبارک - ۲۶۳،۱۵۴،۲۱،۱۶	هگرز - هرگز - ۱۷۶
یمین - طرف راست - ۲۸۶،۲۵۸،۱۶	هلیدن - گذاردن - ۳۰۰،۱۴۲
۳۰۹	عمال - قرین - همسر برابر - ۶۳، ۶
یون - نمودن - ۳۱۹،۳۱۵	۱۷۷،۱۷۵،۱۷۳
	هنجار - راه که برابر راه اصلی باشد و

از مصحح کتاب حاضر

۱. دیوان استاد منوچهری دامغانی - با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ - چاپ دوم بسال ۱۳۳۸) - .
۲. دیوان استاد فرخی سیستانی - با حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات .
۳. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر .
۴. ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن . تألیف میر-سید شریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی - با فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی .
۵. سفرنامه ناصر خسرو - با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ - چاپ دوم بسال ۱۳۴۰) .
۶. گنج بازیافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار: البیہی - ابوشکور - دقیقی . ابوحنیفه اسکافی - غضایری رازی - ابوالطیب مصعبی .
۷. تذکرۃ الملوك - درباره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی . با حواشی و امعان نظر در کتاب سازمان حکومت صفویه یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرۃ الملوك .
۸. جشن سده - با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی .
۹. لغت فرس اسدی طوسی - براساس چاپ پاول هرن . با حواشی و تعلیقات و فهرس .
۱۰. نزہۃ القلوب حمدالله مستوفی - با حواشی و تعلیقات .
۱۱. فرهنگ غیاث اللغات - با مقابله و حواشی .
۱۲. فرهنگ چراغ هدایت - با مقابله و حواشی .
۱۳. فرهنگ آنند راج - (درهفت جلد) .
۱۴. زراشت نامه - براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه و فهرس .

۱۵- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر - (چاپ کتابخانه خیام).

۱۶- مجمع الفرس سروری کاشانی - (تحریر کامل) درسه جلد با حواشی و تعلیقات و فهرس.

۱۷- کشف الآیات قرآن کریم - براساس کشف الآیات فلو گل.

۱۸- کلیات دیوان شاه داعی شیرازی - و مثنویات سته او - با حواشی و تعلیقات و مقابله اقدم نسخ.

۱۹- شانزده رساله نشر - از شاه داعی شیرازی.

۲۰- جامع التواریخ - رشید الدین فضل الله (بخش تاریخ اسمعیلیه) - با حواشی و تعلیقات و فهرس.

۲۱- جامع التواریخ - رشید الدین فضل الله (بخش تاریخ سامانیان و غزنویان) - با حواشی و تعلیقات و فهرس.

۲۲- جامع التواریخ - رشید الدین فضل الله (بخش تاریخ افرنج) - با حواشی و تعلیقات و فهرس.

۲۳- سفرنامه خوزستان - تألیف حاج میرزا عبدالغفار نجم الدوله (نجم الملک) - با حواشی و فهرس.

۲۴- دیوان عنصری بلخی - با حواشی و تعلیقات و مقابله نسخه های خطی و چاپی و فهرس اعلام و لغات (کتاب حاضر).

۲۵- السامی فی الاسامی - تألیف میدانی - مهمترین لغت دستگاهی تازی بیارسی بامقابله اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی زیر چاپ).

کتب آماده چاپ

۲۶- دیوان مسعود سعد سلمان - بامقابله و حواشی و تعلیقات و فهرس.

۲۷- گنج بازیافته - (بخش دوم) شامل احوال و اشعار: رودکی، شهید، کسایی، عسجدی، بهرامی و چند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری.

۲۸- مثنوی از خروار - نمونه نشر فارسی.

Title ~~_____~~

Author ~~[scribbled out]~~

Accession No. _____

Call No. ~~87-901~~ A 115

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

[illegible]

Title ~~[REDACTED]~~

Author _____

Accession No.

Call No. ~~227-235-236-237-238-239-240-241-242-243-244-245-246-247-248-249-250-251-252-253-254-255-256-257-258-259-260-261-262-263-264-265-266-267-268-269-270-271-272-273-274-275-276-277-278-279-280-281-282-283-284-285-286-287-288-289-290-291-292-293-294-295-296-297-298-299-300-301-302-303-304-305-306-307-308-309-310-311-312-313-314-315-316-317-318-319-320-321-322-323-324-325-326-327-328-329-330-331-332-333-334-335-336-337-338-339-340-341-342-343-344-345-346-347-348-349-350-351-352-353-354-355-356-357-358-359-360-361-362-363-364-365-366-367-368-369-370-371-372-373-374-375-376-377-378-379-380-381-382-383-384-385-386-387-388-389-390-391-392-393-394-395-396-397-398-399-400-401-402-403-404-405-406-407-408-409-410-411-412-413-414-415-416-417-418-419-420-421-422-423-424-425-426-427-428-429-430-431-432-433-434-435-436-437-438-439-440-441-442-443-444-445-446-447-448-449-450-451-452-453-454-455-456-457-458-459-460-461-462-463-464-465-466-467-468-469-470-471-472-473-474-475-476-477-478-479-480-481-482-483-484-485-486-487-488-489-490-491-492-493-494-495-496-497-498-499-500-501-502-503-504-505-506-507-508-509-510-511-512-513-514-515-516-517-518-519-520-521-522-523-524-525-526-527-528-529-530-531-532-533-534-535-536-537-538-539-540-541-542-543-544-545-546-547-548-549-550-551-552-553-554-555-556-557-558-559-560-561-562-563-564-565-566-567-568-569-570-571-572-573-574-575-576-577-578-579-580-581-582-583-584-585-586-587-588-589-590-591-592-593-594-595-596-597-598-599-600-601-602-603-604-605-606-607-608-609-610-611-612-613-614-615-616-617-618-619-620-621-622-623-624-625-626-627-628-629-630-631-632-633-634-635-636-637-638-639-640-641-642-643-644-645-646-647-648-649-650-651-652-653-654-655-656-657-658-659-660-661-662-663-664-665-666-667-668-669-670-671-672-673-674-675-676-677-678-679-680-681-682-683-684-685-686-687-688-689-690-691-692-693-694-695-696-697-698-699-700-701-702-703-704-705-706-707-708-709-710-711-712-713-714-715-716-717-718-719-720-721-722-723-724-725-726-727-728-729-730-731-732-733-734-735-736-737-738-739-740-741-742-743-744-745-746-747-748-749-750-751-752-753-754-755-756-757-758-759-760-761-762-763-764-765-766-767-768-769-770-771-772-773-774-775-776-777-778-779-780-781-782-783-784-785-786-787-788-789-790-791-792-793-794-795-796-797-798-799-800-801-802-803-804-805-806-807-808-809-810-811-812-813-814-815-816-817-818-819-820-821-822-823-824-825-826-827-828-829-830-831-832-833-834-835-836-837-838-839-840-841-842-843-844-845-846-847-848-849-850-851-852-853-854-855-856-857-858-859-860-861-862-863-864-865-866-867-868-869-870-871-872-873-874-875-876-877-878-879-880-881-882-883-884-885-886-887-888-889-890-891-892-893-894-895-896-897-898-899-900-901-902-903-904-905-906-907-908-909-910-911-912-913-914-915-916-917-918-919-920-921-922-923-924-925-926-927-928-929-930-931-932-933-934-935-936-937-938-939-940-941-942-943-944-945-946-947-948-949-950-951-952-953-954-955-956-957-958-959-960-961-962-963-964-965-966-967-968-969-970-971-972-973-974-975-976-977-978-979-980-981-982-983-984-985-986-987-988-989-990-991-992-993-994-995-996-997-998-999-1000-1001-1002-1003-1004-1005-1006-1007-1008-1009-1010-1011-1012-1013-1014-1015-1016-1017-1018-1019-1020-1021-1022-1023-1024-1025-1026-1027-1028-1029-1030-1031-1032-1033-1034-1035-1036-1037-1038-1039-1040-1041-1042-1043-1044-1045-1046-1047-1048-1049-1050-1051-1052-1053-1054-1055-1056-1057-1058-1059-1060-1061-1062-1063-1064-1065-1066-1067-1068-1069-1070-1071-1072-1073-1074-1075-1076-1077-1078-1079-1080-1081-1082-1083-1084-1085-1086-1087-1088-1089-1090-1091-1092-1093-1094-1095-1096-1097-1098-1099-1100-1101-1102-1103-1104-1105-1106-1107-1108-1109-1110-1111-1112-1113-1114-1115-1116-1117-1118-1119-1120-1121-1122-1123-1124-1125-1126-1127-1128-1129-1130-1131-1132-1133-1134-1135-1136-1137-1138-1139-1140-1141-1142-1143-1144-1145-1146-1147-1148-1149-1150-1151-1152-1153-1154-1155-1156-1157-1158-1159-1160-1161-1162-1163-1164-1165-1166-1167-1168-1169-1170-1171-1172-1173-1174-1175-1176-1177-1178-1179-1180-1181-1182-1183-1184-1185-1186-1187-1188-1189-1190-1191-1192-1193-1194-1195-1196-1197-1198-1199-1200-1201-1202-1203-1204~~

[illegible]

فہرست .. راجی